والعصر

عصری برای عدالت

ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت می گوییم.

شمارهء سوم - پنجشنبه ۱۱ اسد ۱۳۷۵ هـ ش - 1-August- 1996 - ۱۷ ربیع الاول ۱۴۱۷ هـ ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

ایالات متحدهء امریکا؛

گام اول به جلو

*** اگر مسؤولیت امریکا را اعادهء ثبات سیاسی از طریق تحکیم دیموکراسی در افغانستان تشکیل می دهد، باید در قدم نخست پالیسی آن کشور از سیاست هایی عاری گردد که مطابق به سیاست مذهبی دوران جنگ سرد است.**

**** اولین گام ایالات متحدهء امریکا باید در پهلوی جمع آوری آراء برای جستجوی راه حل، کمك ملت افغانستان برای تعیین زعامت جدیدی نیز باشد که بتواند اعتماد سیاسی و اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان را به دست آرد.***

وقتی سنای ایالات متحدهء امریکا، میزبان عقاید و نظریات ما گردید و بلند گوی معتبر ترین تریبون سیاسی یك ملت در خدمت ما قرار داده شد، بررسی دو مسؤولیت در برابر ما قرار گرفت: یکی مسؤولیت خودما و یکی مسؤولیت ایالات متحدهء امریکا در قبال حل معضلات کنونی کشورما.

سازماندهی کنفرانس توسط سنای امریکا، بیانگر گام اول ایالات متحدهء امریکا به جانب مسؤولیت این کشور است. دور از منطق است که فکرکنیم ایالات متحده تا کنون هیچگونه نقشی در حوادث کشور ما نداشته است و اگر هم احیاناً بپذیریم که در چهارسال اخیرنظاره گر بوده است، این را نمی توانیم انکار کنیم که این نظارت به مثابهء نظارت آن دایرکتری بوده که بدون داشتن نقش مستقل در صحنه؛ در واقع گرداننده و تعیین کنندهء تمام نقش هاست.

با اندکی واقع بینی، این قضاوت را می توان به عمل آورد که فروپاشی تمام ساختارهای ملی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملت افغانستان عمدتاً به دست کسانی صورت گرفت که ایالات متحدهء امریکا و کشورهای اروپایی یگانه مراجع تحمیل کنندهء آنها بر ملت ما بوده اند. هدف این نیست که نقش ایالات متحده برای کمك به ملت افغانستان غرض شکست امپراطوری مارکسیستی - لنینیستی روسها و

ص ۵۹

- میراث سخن ص۲
- محسنی را دفن کنید، ورنه میپوسد ص۴
- دشمن همیشه پیروز است ص۷
- «ضد منبر» را ترك گوییم! ص۱۱
- معجزهء ایمان و آگاهی ص۱۶
- برده گی نوین، اما دلالیت دیرین ص۲۱
- نقطهء انفجار در تاریخ ص۲۳
- خصیصهء بارز زنده گی قبیلوی ص۲۸
- پیك اندیشه ها ص۳۱
- چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟ ص۳۷
- خرگوش سفید کوچك ص۴۰
- خدا و تاریخ با شماست! ص۵۰
- بازمانده گان شهیدان در انتظار ما ص۵۸
- پیامد سیاسی و اجتماعی ائتلاف با مسعود ص۶۰

حقوق و حرمت اندیشمندان، آزاد فکران و روشنفکران خود را در نظر داشته باشیم.

(رهبر شهید)

میراث سخن

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

امروز تمدن بشری و مجامع بین المللی یك سلسله اصول و ضوابطی را به عنوان حقوق بشر مورد توافق قرار داده اند؛ این توافق روی تحقیق، تجربه، بینش و تلاش های تعدادی از دانشمندان جهانی که برای نجات جامعهء بشری می اندیشیده اند، صورت گرفته و به وجود آمده است. حالا اگر انقلاب اسلامی با این مسأله طوری برخورد کند که بگوید حقوق بشر یعنی چه؟ یا یك سلسله ضوابط علمی و تمدن بشری که در جامعهء بین المللی پذیرفته شده، اینها بیایند و ادعا کنند که این چیز ها در زمان پیغمبر اسلام نبود، یا پیغمبر این کار ها را نکرده است، این از حرکت پویای مکتب اسلام به دور است. ما می بینیم که وقتی به متون اسلامی مراجعه می کنیم، مسایلی را که امروز بشر از نگاه حقوق بشری به آن رسیده، معتقد شده و به عنوان یك اصل مطرح می کند، درمتون اسلامی هزارو چهار صدسال قبل، پیش بینی شده بود؛ لهذا امروز در ساختار جامعهء خود، ما باید از تجربیات بشری و مجامع بین المللی کمك بگیریم و باید ببینیم که چیز هایی که مخالف صریح اصول اسلام اند، در ادارهء آیندهء کشور رعایت شوند که راه پیدا نکنند. ما می بینیم که امروز در دنیا به روشنفکران، اندیشمندان و آزاد فکران آزادی قایل اند و از این آزادی به عنوان مهم ترین اصل فرهنگ جامعه حمایت میکنند، ما هم وقتیکه ساختار سیاسی آیندهء کشور خود را طرحریزی میکنیم، حقوق و حرمت اندیشمندان، آزاد فکران و روشنفکران خود را در نظر داشته باشیم. مسلماً امروز جامعهء بشری از لحاظ تمدن خود ترقی کرده و اختراعاتی به وجود آمده است که در زمان پیامبر اسلام(ص) نبودند؛ اما باید این را رعایت کنیم و این انحطاط را نشان می دهد اگر ما بیاییم و بگوییم که در آنروز چون طیاره نبود، پس حالا طیاره سوار نشویم؛ موتر نبود، پس موتر سوار نشویم؛ ماهواره نبود، باید از ماهواره استفاده نکنیم. متأسفانه بعضی از رهبران بسیار به وضوح می گویند که این تعمیر هایی را که هست، باید خراب کنیم، چون اینها را مارکسیست ها ساخته اند! حالانکه این تعمیر ها سرمایه های ملی اند و از بیت المال مسلمین درست شده اند؛ اگر حتی از طرف روسیه برای حکومت های قبلی کمك شده باشد، یا از طرف مجامع بین المللی به عنوان حمایت از مردم افغانستان و مجاهدین، بهر صورت، اکنون آبروی این خاك اند. اما این رهبران مثل اینکه در قرن بوق یا قرن حجر زنده گی میکنند که برنامه و تصمیم شان این است که افغانستان ویران شده را یکبار دیگر ویران کنند و ویران هم کردند!

(سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۷۲ - ۷۳)

ع. سربداری

ای خداوندا

تو که به «بنی آدم کرامت بخشیده ای»،
تو که «امانت خاص خویش را بر دوش بنی آدم نهاده ای»،
تو که همهء پیامبرانت را برای تعلیم کتاب و تحقق عدالت مبعوث کرده ای،
تو که «عزت را از آن خود می خوانی و از آن پیامبران خود و از آن انسانهایی که ایمان دارند»،...
ما انسانیم،
بر تو و پیام پیامبران تو، ایمان داریم،
آزادی و آگاهی و عدالت و عزت را از تو می خواهیم.
ببخش، که سخت محتاجیم، و دردناکانه تر از همه وقت، قربانی اسارت وجهل و ذلتیم.

PROPERTY OF ACKU 5858

ای خداوند مستضعفان،

تو که «اراده کرده ای تا بر بیچاره شدگان زمین منت نهی، و توده های محکومِ ضعف و محروم از حیات را- که در بند کشیدگان تاریخ و قربانیان ستم و غارت زمان و مبغوضان دوزخ زمین اند- به رهبری انسانشان بر کشی، و به وراثت جهانشان برداریُ»!
اینك هنگام در رسیده است، و مستضعفان زمین وعدهء ترا انتظار می کشند.

ای مظهر غیرت،

مستضعفان زمین، در این زمان تنها پرستندگان تو اند.
ای خداوند، تو که «همهء فرشتگانت را در پای آدم به سجده افکندی»،
اینك نمی بینی که بنی·آدم را در پای دیوان به خاك سجود افکنده اند؟
آنان را از بند عبودیت بت های این قرن - که خود تراشیده ایم- به بندگی آزادی بخش عبادت خویش، آزادی بخش!

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

ای خداوند، «آنها که به آیات تو کفر می ورزند، و پیامبران تو را به ناحق می کشند، و نیز مردانی را که از مردم برخاسته و به عدالت و برابری می خوانند، نابود می کنند»، هنوز بر جهان مسلط اند.
عذابی را که مژده داده بودی بر آنان فرو فرست!

مغول

محسنی را دفن کنید، ورنه می پوسد!

«این شخص که اینجا دفن است، کارش کارنامهء هر خاین دهر را عقب می زند. این شیخ که اینجا دفن است، در فردیت خویش و برای آلوده گی فردیت خویش، خیانت به سرنوشت اجتماعی و سیاسی میلیونها انسان کرده است؛ این جسد که حالا آغاز به تکیدن کرده است، مابل آن کفتار درنده در پوست میش است که در طول عمرش، یك کار خیر نکرد و هنگامی که از فرط شهوت رانی از پا می افتاد، حد اقل، بدون ترس از خدا، زمینهء قتل هزاران انسان یك جامعهء محروم را مساعد ساخت.»

بیایید به یادداشته باشیم آن شخصیتی را که هیچ چیز نبود، جز حامی اسارت منبر آگاهیبخش برای منافع دستگاه سیاسی زمامداران عصر شب؛ بیایید به خاطر بیاوریم آن ناشخصیت امامباره یی را که از مسؤولیت مذهبی و اجتماعی همانقدر آگاه بود که خدمت جاسوسی برای اسارت ذهن و شعور جامعه، معراج رضایت مذهبی آن را تشکیل می داد و بستن کوچك ترین روزن به جانب درك از حسین(ع) و کربلا و زیستن مطابق به ارزشهای انقلاب حسین(ع) برای تثبیت عدالت خدا بر زمین، معراج خدمت آن را برای «نظام» احتوا می کرد. بیایید به خاطر بسپاریم که محسنی کی بود، چه کرد، و با چه کردن، چه شد؟ بیایید که جفا و خیانت و کفر را در وجود موجودی درك کنیم که روزگاری، بعد از آن ابتذال سیاسی با دلالیت مذهب و منبر، بیشتر از هر کس دیگر مظهر مهر و صداقت و ایمان بود!

و بیایید به یاد داشته باشیم که :

ظلم و ظالم، سرداران سیاسی یك ملت بودند و مرگ وکله منار و فانه زدن، دستور پایدار مرگ برای انسان. برچشم دنیا، دین امارت امیریان، پردهء تقوا و دیانت را به منظور مرگ عدالت و برابری کشیده بود و تنها حامی دین «ضیاء الملة والدین» و تنها جبار مقتدر ملت نیز «ضیاء الملة و الدین» بود! قدرت سیاه به آن اوج خویش رسیده بود که چشم بصیرت و مغز عدالت اندیش را از کاسه های شان بیرون می کشید و امیر، «سایهء خدا بر زمین» بیشتر از خالق، سرنوشت مخلوق را بسته به ارادهء خویش می دید. امیر، این جابر پیروز، کسی که در جوانی بستن پنج هزار انسان به دهن توپ، افتخار تعریف شجاعت اوست، اکنون صاحب سلطنت شده و باید ملت از جیب خویش، سلطنت آهنین این «امیر آهنین» را برای مرگ شخصیت خویش تمویل می کرد.

دیگر نه مرگ آفرینی گناه بود و نه خیانت صریح به انسان و جامعه تقصیر اخلاقی امیر به حساب می آمد؛ چون امیر، نه تنها صاحب دنیا که صاحب دین و دنیا شده بود. آن امیر نرم و بردبار در برابر فرنگیان کافر، مرد پرصلابت و سفاك برای ملت خویش بود و با برده گی و تبعیت از فرنگی سالاری، صرف همین قدر می دانست که سلطنت سرداری، حق خداداد اسلاف او باید برای اخلافش برسد. امیر و درك و شعور او برای زیست در درون یك ملت، همینقدر بود که یا باید جابر سلطنت مطلق العنان یك قوم باشد، یا باید در رکاب روس و امیر بخارا راه برود و برای جلوگیری از افتیدن عمامهء آن امیر، نمازش را نیمه تمام رها کند که حق غلامیت و زیست در قیمومیت امیران به جا شود(*) یعنی که در اخلاق و فرهنگ امیر، دین برای دنیا فروشی سنت برده گی برای حصول سلطنت در جنگ خونبار رقیبان (برادران) سلطنتی بود...! و مگر کسی که خود را و دین خود را برای آسایش و حکمروایی خویش بفروشد، گرفتن جان انسان و قتل عام جوامع، خم به ابرویش می آورد؟

و بیایید که فراموش نکنیم که محسنی میراث خوار همین سلسله از تبارمزدوران دین به دنیا فروخته، برای آسایش تن لذت پرور و شهوت ران یك فرد بی تعهد و بی مسؤولیت از تبارظالمان تاریخ است.

محسنی، فرزند سنت قبول برده گی برای دیگران غرض آقایی برخودی هاست! و این فلسفهء زیست پاسداران ظلم برای حفظ بقای ظالمان تاریخ است. محسنی یك فرد بود، فردی که باید می زیست و در نظام متکی به قانون جنگل، برای آنکه بکشد تا زنده بماند، مذهب را انتخاب کرد و برای «مذهبی» شدن مطابق به منافع سیاسی دربار و سلطنت، حتی دین را کشت. محسنی مذهبی شد، اما نه پاسدار مذهب که اعتقاد را بدون مسؤولیت و تعهد مذهبی را بدون تغییر سرنوشت امت، بیراهه رفتن برای فریب خلق بداند. آری، محسنی

- امیر عبدالرحمن خودش این حادثه را در صفحهء ۷۵ تاج التواریخ چنین نقل می کند: «من دیدم سر بند از بند های عمامهء امیر باز شده است، بعد از سجده نمی توانست از ترس اینکه عمامه اش بیفتد، سر خود را از سجده بر دارد. من نتوانستم تحمل نمایم امیر به این بزرگی مفتضح شود. فوراً نماز خود را شکسته، پیش رفته بند های عمامه او را بستم. اگر چه من نمازم را به اتمام نرسانیدم، ولی مشعوف بودم به اینکه عمل نیکی از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم.»

مذهبی شد و بعد از میثاق برده گی و جاسوسی برای دنیا و بعد از تجدید میثاق در ختم هر منبرش با دعای «خدا تخت و بخت شاه را از خطر مصؤون دارد» و بعداً که شاه رفت، «خدا عمر جمهوری و جمهوری دار ما را پایدار کند»، مالك مذهب شد و مگر ملکیت بر امامباره و منبر آن، مالکیت برآن مذهبی نبود که شعور اجتماعی و سیاسی آن با برقراری تخت شاه و عمر جمهوریت اقناع می شد؟ و بیایید که به حافظه بیاوریم که محسنی همین مهرهء سلطنت و جمهوریت بود که از مسؤولیت و تعهد صرف همینقدر می دانست که با صداقت یك شیخ مغرور و لفاظ، اما فارغ از تعقل وایمان، منبرش را به خدمت بقای زمامداری حاکمان قرار دهد.

... و امـ «جمهوریت پاینده» به تعقیب «سلطنت پاینده» رخت بر بست و رفت!... و محسنی چون یك زاییدهء مفتخوار در درون نظام جمهوری، باید بیرون می شد. مذهب، این یگانه سرمایهء شیخ، باید دریچهء دلالیت دیگری را به رخ شیخ می گشود که دنیای امت را با دین امت به خدمت ناز و نعمت شیخ قرار می داد؛ چون «شیخ» از مذهب صرف برداشت خیانت را داشت و از خیانت، برداشت نعمت و آسایش را کرده بود!

... جنگ است و دیو استیلاگران امپراطوری مارکسیستی روس، سرزمین و ملت را در کام خود فرو برده است. مسلمان بودن، بیشتر از افغانستانی بودن جرم است. جنگ برای آزادی است و نجات دین به جهاد ضرورت دارد. در فاصلهء یك سال، شدت مغز زدایی ملت توسط حاکمیت مزدور آنقدر وسیع است که قبرهای دسته جمعی، یگانه راه برای دفن مغزهاست. دشمن می داند که مقاومت صورت خواهد گرفت، ولی باید زمینهء رهبری مقاومت ملت را با مغز ردایی ملت از بین ببرد. دشمن می داند که ضامن ملت خموش، فقر مغزهاست و رهبری خموش، با مرگ مغزها به وجود می آید. این نه تنها باور دشمن، بلکه تجربه و ایمان دشمن نیز است. در زمانی که مبلغ ها اسیر می شوند و با مرگ مکتوم خویش، تا کنون خلاء رهبریت را در جامعهء خویش محسوس می گردانند، در این زمان محسنی چطور می تواند که رزقش را همچنان از مالکیت امامباره اش به دست آرد؟ در زمانی که دین را با مرگ دین دار می کشند، منبر دیگر چگونه می تواند و سیلهء سیاسی برای حفظ حیات محسنی باشد؟ و در زمانی که شخصیت های مذهبی متعهد به سرنوشت امت را با بوکشیدن پیدامی کنند و سر می برند، این شیخ علنی و ابسته به دربار و منافع سیاسی و اجتماعی آن را چگونه زنده می گذارند و بالاخره وقتی سردارمحمدداود را با آل و عیالش تیرباران کردند، این مهرهء کوچك را که «پایداری تخت و بخت» و «پاینده گی جمهوریت» را شعار سیاسی مصلحت آمیز خویش برای حفظ مالکیت بر امامبارهء خویش می دانست، چطور زنده می ماندند؟

مرگ ارباب همینقدر سود به حال بردهء امامباره دارش داشت که برده را قبل از وقت آگاه ساخت که فرار کند و برود که در عصری که ملت برای آزادی و نجات دین خویش خون می دهد، این شیخ امامباره یی، -مفرهء مذهب و دفاع از دین را باز کند که این فرصت خدا داده برای دلالیت دینداران مزدور، یگانه فرصت برای عروج از حضیض تا به اوج باشد؛ تا آن شیخ حقیر و یتیم سیاسی، باید آنقدر بزرگ شود که خودش رهبر سیاسی گردد. شیخ آواره ویتیم باید بار دیگر صاحب آن موقعیت و ناز ونعمت شود که آسایش و راحتی و لذت برباد رفته اش میان زنان نه گانه، و آقایی بر منبر یك جامعهء کوچك محلش به لذت همخوابی آیت الله ریش سفید با مغول دختر ماه پیکر شانزده ساله و رهبری سیاسی بر جامعهء میلیونی هزاره جبران شود. شیخی که در محل چند هزار نفری محلش شایسته گی حفظ شرف و شخصیت را از دست داده بود، حالا باید با «آیت الله رهبر» صاحب سرنوشت جامعهء میلیونی شود. آن مهرهء دربار و آن شیخ ظلم پرور جاسوس، باید بیاید و ممثل سیاسی واجتماعی جامعه یی شود که دربار، قاتل بیشتر از شصت و دو فیصد نفوس آن است و کینه و عداوت سیاسی دربار و کینهء پدرکشته گی درباریان در برابر این جامعه، میراث سیاسی شان است. آن شیخ زنبارهء تن پرور که بقایش منوط به دعا برای «بقای سلطنت و جمهوریت» بود، اینك باید بیاید ممثل درد اجتماعی و سرنوشت پرادبار جامعه یی شود که دربار و درباریان تنها با حقارت اجتماعی و اسارت سیاسی و ملی این جامعه خو کرده اند. این تضاد سرنوشت اجتماعی میان جامعهء هزاره و محسنی وجود داشت، ولی شیخ منفور، اما صاحب قدرت پرزور در درون جامعهء کوچك محلش باید آنقدر از غفلت سیاسی جامعهء هزاره بهره می برد که هیچکس بر نجاست نفس و آلوده گی اعتقادی این شیخ ناز پروردهء زنباره شك نمی کرد. آن شیخی که «توضیح المسایل» را همزمان با لذت پایین تنه اش برای دختران خوش باور محلش تدریس می نمود، اینك باید مسؤولیت تربیهء دوشیزه گان جوان را برای فعالیت سیاسی- تبلیغی جبههء جهاد به عهده گیرد! و اما اگر چهره عوض کردن و شخصیت عوض کردن شیخ به «آیت الله» کار فضا و عصر بی خبری جامعه بود، مگر عادت زنباره گی که مرض شیخ شهوت پرست بود، می توانست که وجود آیت الله را ترك گوید؟ و مگر همین مرض نبود که صداقت آیت الله محسنی را در برابر جهاد و نجات دین، فدای کیفیت میان خانهء شیخ محمد آصف کندهاری ساخت؟

... جهاد ادامه دارد و ملت واحد برای نجات دین و آزادی خویش می رزمد، نجات دین شعار هر فرد مؤمن است و هیچکسی نیست که با تضاد مذهبی، جهاد ملت را برای دین واحد ملت خدشه دار سازد و مفکورهء وحدت دین را از زیربنای جهاد کلیهء جوامع ملت بیرون کشد. سنی وشیعه هردو واقف اند که اگر اسلام نباشد، نه شیعه است و نه سنی؛ و اگر وحدت دین نباشد، جهاد نیز نخواهد بود. محور، اسلام است و جهاد، وسیلهء نجات این محور. شیعه در جوار سنی قرار دارد و سنی در جوار شیعه سنگرش را درامان احساس می کند. تمام ملت به دور محور و اهداف واحد می چرخد: خدا(ج) واحد است، دین واحد است وجهاد هدف واحد ماء، وحدت دین ونجات دین است. همه واقف اند که وحدت و یکپارچه گی تنها وسیلهء نجات است.

... و اما بیایید که یکبار دیگر به خاطر بیاوریم که محسنی چرا ایران را ترك گفت؟ مگر انشقاق مذهبی و اختلاف مرجعیت مذهبی باعث آن نشد که شیخ مزدور نفاق را در درون مذهب و جبههء جامعهء واحد به وجود آورد؟ و همین شیخی که به علت نفاق مذهبی، در عصر جهاد برای نجات دین، با شعار وحدت دین وارد پاکستان شد، آیا با پیشکش نمودن تضاد نژادی و اجتماعی با جامعهء هزاره، خودش را صاحب مقام سیاسی و جیرهء اقتصادی نساخت و با بیم دادن از «حزب هزارا» و «حق خواهی آیندهء هزارا» اولین سنگر جنگ نژادی را در برابر جامعهء هزاره باز نکرد؟ در ایران مفکورهء وحدت دین جهاد را با تضاد مرجعیت مذهبی برباد کرد و حتی مذهب واحد را برای امتیاز

وآسایش رهبری خویش به دوپارچه گی محکوم ساخت و با این کار نفاق اجتماعی و سیاسی را در صف اجتماع واحد به وجود آورد و در پاکستان با طرح مسایل نژادی و دامن زدن رقابت اجتماعی برای امتیاز قدرت، ملت واحد رامواجه به نفاق اجتماعی ساخت. برای افتخار به دست آوردن لقب «محسنی ازماست»، مگر اینبار نخواست که با خودفروشی و مذهب فروشی، مالکیت منبر جامعهء هزاره را به نامش مهر کند؟ و اینجا خطای شیخ مفت خوار دلال صرف در همین بود که تصور می کرد با دلالیت شخصیت مذهبی یك محل کوچك، آنهم در ماحول امامبارهء قندهار، می تواند امتیاز زیست را به دست آرد ولی درك نکرده بود که بازی با سرنوشت سیاسی و اجتماعی یك جامعهء میلیونی آتشیست که بازی با آن حتماً دست را می سوزاند.

محسنی با خیانت مذهبی خویش می توانست که در سپیده دم پیروزی جهاد و تشکیل اولین نظام عادلانهء سیاسی، برای نابودی سنگر عدالتخواهی جامعهء هزاره، قتل عام چنداول و افشار را سازماندهی کند و با مرگ شیعه با دستان شیعه یکبار دیگر جنگ نژادی را برای استحکام حاکمیت انحصاری ضمانت کند، و اما این را ندانسته بود که محسنی اگرچه می تواند در رقابت سیاسی برای نابودی حقوق سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره پیرور شود و صداقت خویش را برای صفت «محسنی از ماست» به اثبات برساند، ولی برای صاحب شدن و مالکیت بر منبر هزاره مواجه با رقیب اجتماعی دیگریست که ریشه های اشرافیت مذهبی آن در درون جامعهء هزاره و خدمت سیاسی و جاسوسی آن برای دربار آنقدر قوی و بزرگ است که محسنی از موقعیت جاسوسی برای خموش کردن مفکورهء آزادی وعدالت در درون یك محل کوچك چند هزار نفری، در برابر مسؤولیت سیاسی این رقیب مذهبی برای نابودی آگاهی در درون یك جامعهء میلیونی اصلاً پشه ایست که هوای رقابت با فیل را در سر بپروراند. محسنی اگرچه در جنگ و تضاد و دشمنی خویش با رهبریت سیاسی جامعهء هزاره، پشتوانه و حمایت سید جاوید و سید هادی و سید انوری و سید مبین و سید فاضل و سید بلیغ و ... را به دست داشت، ولی غافل بود که منبر هزاره میراث اجدادی اشرافیت مذهبی سید جاوید و سید فاضل هاست که محسنی حتی اگر خواب حاکمیت یك ساعته را بر این مالکیت اشرافیت مذهبی ببیند، پر وبال و هست و بود خویش را سوختانده و نابود کرده است! و همین است راز فرسوده شدن یك شیخ پرتقلا و جاسوس و تبدیل شدن آن به یك آیت الله گوشه نشین و رنجور و ناراض! و همین است راز شکست مرگبار شیخ خاین بعد از آن نقش بزرگ سیاسیش برای شکست و نابودی مقاومت عدالتخواهانهء جامعهء هزاره در غرب کابل!

محسنی اگر جاسوس بود، برای اسارت یك محل کوچك بود؛ محسنی اگر آنقدر پول گرفت که امروز بانك پاکستانی توان برداشت سرمایهء این شیخ را ندارد و شیخ ناگزیر شده است که پولش را به بانکهای آلمان غرب انتقال دهد، به بهای جنگ سیاسی در برابر جامعهء هزاره و به بهای جنگ مرجعیت مذهبی در درون مذهب شیعه بود؛ محسنی اگر در پشت تریبون حاکمان، ممثل و سخنگوی سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره شد، به خاطر این بود که حامیان مرگ عدالت سیاسی، مرگ حقوق یك جامعه را در وجود او تحقق بخشیدند؛ ولی سیدجاوید، جاسوس کارکشته برای اسارت سیاسی و فکری و مذهبی چند میلیون انسانی است که پیروزی آن را کم از کم دشمنی و سکوت مرگبار سیاسی، مذهبی و فرهنگی حاکمیت ها در درون جامعهء هزاره مسلم می سازد؛ محسنی اگر پولش از بانك لبریز می شود، ولی سیدانوری مالك آن جامعه و یا پشتوانه ایست که محسنی به بهای خیانت سیاسی و مذهبی در برابر آن پول چاپ کرد! و محسنی اگر فاتح چند روزه برای تحقق مرگ عدالت سیاسی در درون جامعهء هزاره است، سیدجاوید و سید فاضل فاتحان تاریخی برای حفظ مرگ عدالت سیاسی و اجتماعی برای این جامعه اند. محسنی اگر چشم می داشت و اگر این چشم با دید از واقعیت ها، شعور سیاسی شیخ را بلند می برد، امروز مشاهده می کرد که سید انوری و سید کاظمی به عنوان «عموزاده گان» بی درد سر ترین توافق نظامی را بین خویش به وجود آورده اند و مگر این اتحاد نظامی بیانگر آن اتحاد سیاسی نیست که میان سیدجاوید و سیدفاضل در برابر آیت الله محسنی انعقاد یافته است؟

آری، بیایید به یاد داشته باشیم که «محسنی رهبر» با تمام بزرگی خویش، در رقابت با اشرافیت مذهبی سیدجاوید ها و سیدفاضل ها در درون جامعهء هزاره به آن جنینی می ماند که در فردای به وجود آمدن و خلقتش مرد و گندید! محسنی فرزند نازپروردهء خیانت در برابر صداقت و اعتماد و باورهای جامعهء هزاره است؛ ولی سیدجاوید و سیدانوری، فرزندان کارکشته در برابر رقیبان اشرافیت خویش نیز اند! اشرافیت مذهبی یی که در طول چند قرن خون یك جامعه را با هست و بود آن می مکد و اسارت چند بُعدی را بر این جامعه تحمیل می کند، اشرافیتی است که بعد از بلعیدن محسنی به عنوان یك فرد فرسوده آروق نیز نمی زند!

و بیایید که مردهء محسنی را از زیر تنهء اشرافیت مذهبی جبار سید جاوید و سیدانوری بیرون کشیم! بگذارید که دنیا بر این لاش بی تحرك و بی صاحب ننگ داشته باشد، ولی ما باید این لاش را برای گذاشتن آخرین مهر صداقت خویش بر لاش یك خاین دفن کنیم و به خاك بسپاریم. بگذارید که تاریخ به حافظه داشته باشد که خاین همیشه کشتهء دست خاین است و دعای ما نیزبه پیشگاه خدا همین است که «اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و المفسدین بالمفسدین» وقتی ظالم با تیغ ظالم می میرد ووقتی خاین با تیغ خیانت هلاك می شود، و وقتی دلال مذهبی با خنجر اشرافیت مذهبی زخم کاری بر تنش وارد می شود، بگذارید که ما لاش فرسودهء این شیخ نا بکار را دفن کنیم که گند جسد خاین، سم خیانت را باردیگر برای تقویت فضای خیانت پخش نکند.

بیایید خواهران و برادران،

بیایید که ناظر موجودی بی حرکت و بی جان باشیم که اگر زیست و حرکت کرد، برای خیانت بود و اگر همدست و همکار جلادان دهر شد، برای خیانت بود؛ اگر قتل عام یك جامعه را مصلحت سیاسی ارباب خویش پنداشت، برای خیانت بود؛ اگر برده گی باداران بدکردار را پذیرفت، برای خیانت بود، اگر با نفاق مذهبی و اجتماعی مسلح شد، برای خیانت بود؛ و اگر خیانت کرد، بازهم برای خیانت بود و این خیانت نه تنها در برابر ما، بلکه در برابر پروردگار هستی نیز بود؛ چون که این شیخ حرام اندیش حرام کردار حرام خوار، جز خیانت دیگر هستی نداشت و جز خیانت دیگر ایمان نداشت و جز خیانت دیگر منطق برای زیست نداشت: که این شیخ، فرزند شیطان دهر برای

ص ۵۳

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

باپایگاه اجتماعی جامعهء ما،

دشمن همیشه بیرون است

درك نقطه های اتکای سیاسی و اجتماعی دشمن یکی از جنبه های اساسی برای شناخت دشمن است. با شناخت تکیه گاه سیاسی و اجتماعی دشمن، به قدرت و پایه های استوار نگه دارندهء حیات اجتماعی دشمن نیز پی می بریم. بدیهی است که تا پایگاه اجتماعی دشمن درك نگردد، نا ممکن است که ستراتیژی سیاسی دشمن را بشناسیم ؛ روی همین اصل، شناخت پایگاه اجتماعی دشمن، اساسی ترین گام برای درك توانمندی های سیاسی دشمن نیز است.

دشمن اگر بدون پایگاه اجتماعی باشد، صرفاً در چوکات عقده گشایی های بی اساس، آنهم اکثراً از ورای لفاظی های هتك آمیز، موجودیت خویش را مطرح می کند، ولی اگر دشمن صاحب پایگاه اجتماعی باشد،همانسان که منطقش حالت پویایی وتعرضی دارد، تحرك اجتماعیش نیز از زیر بنای مستحکم اتکاء مردمی به عمل می آید. دشمن وقتی بدون پایگاه اجتماعی می شود، بیشتر از هر چیز متکی به اتکای ایدیالوژیکی (مذهبی یا غیر مذهبی) می گردد که این اتکای ایدیالوژیك نه بر مبنای اصولیت ها و منطق، بلکه بر اساس به رخ کشیدن ارزشهایی صورت می گیرد که حقانیت آن برای هر فرد اجتماع پدیدهء مسلم وغیر قابل انکار است. حمله به کاستی ها واشتباهات، بدون ارایهء طرح قابل قبول اجتماعی، کار آن دشمنی است که خود صلاحیت خلق ارزشها را از دست داده است. وقتی دشمن در همچو موقف می افتد، کوشش می کند که هر موقف وهر حرکت دشمن خویش را در مقایسه وبا تناسب ارزشهای مسلم اجتماعی وفکری مطرح نماید. این نوع مقابلهء ایدیالوژیك دشمن، دشمن را در حالت دگماتیزم ایدیالوژیکی قرار داده، باعث آن می گردد که واقعبینی دشمن نابود گردیده و فکر آن را در چوکات تفکرات وحوادث گذشته محصور دارد.

دگماتیزم ایدیالوژیك بیانگر حالتی است که منطق دشمن پویایی خویش را برای خلق ارزشهای جدید سیاسی و اجتماعی از دست می دهد وبا انتقاد از گذشته ها، بر موقف نا کاره گی فعلی خویش پردهء استتار می کشد.

آنچه از لحاظ تکامل اجتماعی وتکامل شخصیت افراد مطرح بحث است، تغییر متداوم افکار مطابق به ارزشهای جدید فکری و اجتماعی است. یك حادثهء اجتماعی باعث می شود که باور صد ساله‌ء سیاسی ومذهبی یك اجتماع را تغییر دهد. یك آزمون اجتماعی باعث می شود که جبههء سیاسی واجتماعی یك جامعه را کاملا تغییر دهد؛ ولی این تغییر وعوض شدن باورها منوط به آن اجتماع وشخصیت هاییست که در صحنه قرار داشته وبرای خلق ارزشهای جدید جامعهء خویش تلاش دارند؛ اما آن شخصی که در چوکات دگماتیزم ایدیالوژیك قرار گرفته است، همانطور که خودش در باورهای گذشته اش دفن شده وزمان حال برایش محو شده است، شخصیت های جامعهء مورد خصومتش را نیز در گذشته دفن می کند. مثال کاملاً عینی شخصیت سیاسی واجتماعی «رهبرشهید» از آغاز جهاد الی شهادت کبیرشان برای سر نوشت اجتماعی وملی ماست. دشمنانی که اکنون از پایگاه اجتماعی محروم شده وهمچنین منطق شان از حالت پویایی افتاده است، حمله بر شخصیت رهبر شهید را متکی به آن بخش از حوادث گذشته می نمایند که برای شکستاندن همان نواقص، خود رهبر شهید در جریان مقاومت غرب کابل، ارزشهای جدیدی را به وجود آوردند که از گمنامی دیروزی خویش تاسطح پدر وحامی حقوق سیاسی واجتماعی جامعهء خویش عروج نمودند.

دگماتیزم ایدیالوژیك وحملات ایدیالوژیکی از یك جانب منطق خشکیدهء دشمن را آشکار ساخته و از جهت دیگر فاقد شدن دشمن را از پایگاه اجتماعی نیز بیان می دارد. رهبر شهید در زمان حال حامی بزرگترین ارزش تاریخی، سیاسی، اجتماعی وملی نه تنها برای جامعهء هزاره، بلکه برای ملت افغانستان نیز است؛ ولی آقایی که تمام افتخاراتش مدیون گذشته هاست وبرای زمان حال، خودش نیز آدرس واقعی اجتماعی وسیاسی اش را نمی داند ومثل هرکس در گذشته قهرمان است، بناءً هیچ استدلالی را که برای کوبیدن شخصیت رهبر شهید نمی یابد، این موضوع را مطرح می کند که رهبر شهید گفته بود از خدا خواسته است که خونش در جمع مردم بریزد، چطور شد که رفت در چهار آسیاب، در خارج از کنار مردم خونش ریخت ؟! این منطق دشمن برای زمان حال است. این دشمن عاقل، تا کنون این را ندانسته است که ماهیت شهادت را شکل ومکان مرگ نه ، بلکه محتوای حرکت تا رسیدن به مرگ برای سر نوشت جامعه تعیین می کند. در منطق همچون اشخاص، «طالبان» به عنوان دشمن فردی رهبر شهید مطرح می شود، نه به عنوان دشمن مکار آن جبههء عدالت خواهی ومقاومت عادلانه یی که رهبر شهید آنرا رهبری می کردند. به همین علت است که شکل ومکان مردن را مطرح می کنند، بدون آنکه ماهیت خصومت دشمنان مقاومت اجتماعی مردم را برای عدالت مطرح کنند.

رهبر شهید به عنوان یك فرد هیچکاره است ومثل هر فرد انسانی از نقص واشتباه به دور نیست وبه عنوان فرد، اگر هزار سال هم زنده گی می کرد، شاید باز هم در هر مرحلهء خاص فکری واعتقادی نقصان اندیشوی وموضعیگری خویش را می داشت؛ ولی فرد زمانی می تواند به ستارهء تاریخ یك ملت تبدیل شود که بازیر بنای اجتماعی مستحکم، برای خلق ارزشهای جدیدی برود که حتی گذشتهء نزدیکش را نیز با خلق این ارزشهای جدید نفی کند وبیهوده گی های آنها را به اثبات رساند. پایگاه اجتماعی است که فرد را از فردیت

بیرون می کشد وتمام شکلیاتی را که با آن می توان شخصیت فردی کسی را مورد قضاوت قرار داد، از بین می برد. استقامت برای عدالت، حق خواهی مطرح کردن یك جامعه یی که دشمن را در دور دسترخوان خود پرورانیده است، کار کسی نیست که صرفاً در چوکات دگماتیزم ایدیالوژیك با جامعه و شخصیت های آن طرف شود؛ بلکه کار کسی است که در قدم اول صاحب زیربنای اجتماعی و مردمی شود و با به دست داشتن اعتماد مردم، برای سرنوشت اجتماعی و حق خودارادیت ملی وسیاسی آن موضعگیری نماید.

وقتی به تاریخ انقلابات اجتماعی ومبارزات سیاسی وتوده یی جهان نظری بیندازیم، در قدم اول ساده ترین فارمول را کشف می کنیم وآن اینکه مردم به کسی اعتماد می کنند که صداقت سیاسی، فکری، اعتقادی واجتماعی آن را نسبت به سرنوشت خویش درك کنند. در اندیشهء بانیان دگماتیزم ایدیالوژیك حتی با صراحت می توان دید که هیچگونه باوری نسبت به شعور سیاسی واجتماعی مردم وجود نداشته وشخصیتی که مردم برایش لقب «پدر» را می دهد، این آقا با همین شخصیتی که مردم مالك آن است، به جنگ می پردازد. «مردم» گفتن و «خلق» گفتن در تیوری های ایدیالوژیك شان یك چیز است، ولی اعتقاد وایمان داشتن به شعور سیاسی واجتماعی وحق انتخاب سرنوشت برای مردم چیز دیگر است. وقتی رهبر شهید به پدر قوم تبدیل می گردد و در هر خانه تصویرش صفحهء خالی صد سالهء دیوار خانه هارا آزین می بخشد، این کار به دستور و یا فرمان فردی رهبر شهید نبوده است؛ این کار صرفاً برای همان شخصیتی می شود که مردم آنرا صاحب شخصیت اجتماعی و پایگاه اجتماعی می سازد. حامیان دگماتیزم ایدیالوژیك هیچگاهی درك نمی کنند که با حمله بر رهبر شهید، به آن پایگاه اجتماعی یی حمله می کنند که صاحب آن جامعه ومردم است.

بنابراین پایگاه اجتماعی ویا نقطهء اتکای اجتماعی از آن اهمیتی بر خوردار است که حتی فرد را از فردیتش بیرون می کشد و به جمع وشخصیت جمع تبدیل می کند. فرد وقتی صاحب پایگاه اجتماعی می شود، دیگر به عنوان یك فرد با کمبودها واشتباهات دیروزیش مطرح نیست، بلکه به عنوان شخصیتی مطرح است که با خلق ارزشهای تازه، هم گذشتهء خودش را نفی کرده است و هم نظر به صداقت خویش در برابر سرنوشت وحق خود ارادیت سیاسی وملی جامعه اشصاحب پایگاه اجتماعی شده است. نباید فراموش کرد که مالك وصاحب پایگاه اجتماعی مردم است وتا یك فرد اعتماد سیاسی واجتماعی مردم را به دست نیاورد، ناممکن است که صاحب پایگاه اجتماعی شود. اشخاصی که از متن جامعه و از تحرك وپویایی برای خلق ارزشهای نوین برای جامعه به دور می شوند، صرفاً در چوکات منطق فرسوده یی ابراز وجود می کنند که ارزش های جدید را مطابق به باورهای غلط گذشته نفی می نمایند. به همین علت است که دگماتیزم ایدیالوژیك، در حقیقت نه تنها بیانگر مدفون شدن در گذشته ها ومردن در زمان حال است، بلکه افشا کنندهء نهیلیسم منحط اجتماعی وفکری یا نفی ارزشهای نوین اجتماعی وفکری نیز است.

ما همانطوریکه نمی توانیم بدون پایگاه اجتماعی، ارزشهای جدید فکری، اعتقادی و اجتماعی را برای مردم خلق کنیم، به همانگونه بدون شناخت پایگاه اجتماعی دشمن، تا ممکن است که با دشمن بتوانیم مقابله کنیم. اگر دشمن فاقد پایگاه اجتماعی به یك منتقد آتشین وجنگجوی کینه توز و بدزبان ایدیالوژیك تبدیل می شود که جز عقده گشایی های بدون منطق از طریق وراجی های افکار مبتذل و وارداتی کار دیگر کرده نمی تواند، دشمن دارای پایگاه اجتماعی بر عکس، در هر زمان می تواند که با منطق پویا وبا خلق ارزشهای جدید جبههء سیاسی، فرهنگی واجتماعی ما را مواجه با بن بست فکری واعتقادی نماید؛ چون پایگاه اجتماعی را کسی صاحب می شود که با منطق پویا، اعتماد وصداقت اجتماع را نسبت به خود حاصل نماید و با صداقت خویش در برابر سرنوشت جامعه، سنگر مقاومت به خاطر حقوق جامعه را ایجاد کند. ملاحظه می گردد که پایگاه سیاسی، کاملاً متکی ووابسته به پایگاه اجتماعی است. سیاستی که در محور انحرافی بچرخد، در زود ترین فرصت بدون پایگاه اجتماعی شده وگرداننده گان این سیاست، به مثابهء شکست خورده گان مؤمن برای تسلیت صداقت ایدیالوژیك خویش، صاحب آن دگماتیزم ایدیالوژیك واعتقادی می شوند که جز خود، نه کسی را آدم می دانند ونه کسی را شایستهء تفکر وشعور سیاسی، فلسفی واعتقادی می بینند.

ثبات موضعگیری سیاسی نیز منوط به پایگاه اجتماعی سیاستمدار است، سیاست حق خواهی را رهبر، رهبری می کند وسنگر حق خواهی را مردم زنده نگه می دارد. بدون دفاع مردم وبدون پایگاه اجتماعی، سیاست حق گویی وعدالت گویی، خود فریبی وعوام فریبی محض است؛ ولی وقتی سیاست عدالت خواهی صاحب زیر بنای اجتماعی شد (که البته به تکرار باید گفت که مردم احمق نیستند که در پشت شعار خشك بدون صداقت وپایداری برای سرنوشت خویش، به کسی اعتماد کنند)، آنگاه است که فرد به رهبری تبدیل می شود که ممثل خواست وارادهء جمع است و بعد از هماهنگی آرمان جامعه و رهبر است که مقاومتی همچون مقاومت غرب کابل به وجود می آید که بانان خشك و جیب خالی در مقابل جناح ها و جبهاتی به مبارزه می پردازد که سرمایهء جنگی یکی از گروههای آن در ابتدایی ترین مرحله، پنجصد میلیون دالر است.

سیاست وقتی صاحب پایگاه اجتماعی می شود، سنگر دفاع آن با آرمان مردم وصداقت مردم نسبت به سرنوشت آن حفظ می شود. بناءً دشمن وقتی بدون پایگاه اجتماعی شد، بگذارید که بچرد وبع بع کند؛ چون چریدن شکمش را پر می کند وبع بع کردن شش ها وخونش را پاك می سازد وبه غیر از این دو منفعت کاملاً فردی وخصوصی، دیگر هیچ کاری وهیچ ضرری به جامعه رسانیده نمی تواند. دشمن وقتی بدون پایگاه اجتماعی شد، بدون نظر داشت تفاوت ایدیالوژیکی، با متضادترین چهره ها وجبهات مخالف خویش در موضعگیری واحد منحط وکاذب قرار می گیرد(*) ولی وقتی دشمن صاحب پایگاه اجتماعی شد، وضعیت کاملاً فرق می کند ومبارزه

*- به همین علت است که مشاهده می نماییم که سید فاضل وان آقای خود حزب تمام بین گاه گاهنامهء «شعلهء جاوید» در یك موضع واحد وهمسان دشمنی در برابر شخصیت های جامعهء ما قرار می گیرند و«شعلهء جاوید» برای کوبیدن ما مدافع سیدفاضل ها ومحسنی ها می شود! سیدفاضل ومحسنی بهتان کمونیست ومائویست وکافر را در برابر مغزهای ما مطرح می کنند وآن آقای مائویست نیز بهتان «پرچمی» و «نوکر جیره خوار سوسیال امپریالیسم روس» را با چنان لحنی مطرح می کند که حتی خود ما نیز به شك می افتیم که مبادا اسم ما به راستی در لست اعضای «حزب دیموکراتیك خلق افغانستان» درج بوده باشد وحالا زمان آن رسیده است که دیگ به روغن داغ بگوید رویت سیاه !!!

باید بامنطق آهنین ویا شناخت وآگاهی کامل سیاسی وفکری و با شناخت درست از ماهیت دشمن همراه شود. نظر به همین اهمیت پایگاه اجتماعی است که به تقلای سید فاضل ها ومحسنی واکبری ها برای بخیه زدن شان به جامعهء هزاره پی می بریم.

بحث اساسی از همین جا بروز می کند که این آقایان وقتی هیچگونه سرنوشت اجتماعی ، سیاسی وملی با ما نداشته اند (وندارند ونخواهند داشت)، چگونه با بی شرمی تمام خود را به عنوان رهبران جامعهء هزاره مطرح می کنند ودر معادلات سیاسی ونظامی کنونی که زادهء جنگ برای انحصار قدرت سیاسی اند، صاحب موقف وصلاحیت نظر دهی می شوند؟ چون این آقایان کاملاً درك می کنند که موضعگیری وموقف سیاسی شان زمانی از اهمیت برخوردار می شود که با زیربنای اجتماعی جامعهء ما در برابر دیگران حضور پیدا کنند؛ زیرا خود فاقد آن زیربنای اجتماعی اند که با آن بتوانند خویش را در سطح معادلات وجنگ برای نقض عدالت سیاسی مطرح کنند، بناءً مثل کنه به جامعهء هزاره چسپیده وما را ناگزیر ساخته اند که برای دور کردن شان، باید همان قسمتی از وجود خویش را که اینان بدان چسپیده وزمینهء استفادهء ناروا از قدرت اجتماعی ما را برای خویش مساعد ساخته اند، جراحی کنیم .

محسنی زمانی صاحب شخصیت وپایگاه سیاسی می شود که به پیشواز ورودش به کابل، بیشتر از دو صد موتر افراد مسلح وغیر مسلح از جامعهء هزاره عازم فرودگاه شوند. این نمایش استقبال از محسنی، نمایش پایگاه اجتماعی «محسنی رهبر» برای دیگران بود. به همین علت است که تا هزاره محسنی را «حاجی آغا» گفته در معادلات سیاسی صاحب سنگر مبارزهء اجتماعی خویش می سازد، تا همان زمان محسنی با سرمایهء پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره به دلالیت سیاسی با سرنوشت سیاسی و اجتماعی هزاره پرداخته ویا اصطلاح «ضمانت حق قزلباش ها وسیدها» در جوار دشمنان اجتماعی جامعهء ما قرار می گیرد و دشمنی با رهبریت متعهد به سرنوشت اجتماعی جامعهء هزاره را منحیث باثبات ترین استراتیژی سیاسی خویش اتخاذ می نماید.

ما به صراحت می گوییم که سید فاضل ها ومحسنی واکبری ها از جامعهء ما نیستند وهیچگونه سرنوشت سیاسی واجتماعی مشترك با ما نداشته اند وصرفاً با سوء استفاده از مذهب مشترك به تیغ گردن سیاست ملی واجتماعی ما در معادلات کنونی سیاسی ونظامی کشور تبدیل شده اند؛ ولی بازهم می بینیم که اینان مصاحبه می دهند وحتی برای عوام فریبی جامعهء ما، از حقوق « ازبکها وشیعه ها» حرف می زنند! اینجا است که باید دقت کرد که چرا محسنی ها وسید فاضل ها با اصطلاح «حق شیعه ها» می خواهند صاحب پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره شوند؛ چون اگر بگویند که «حق جامعهء هزاره»، آنگاه خود به خود رهبریت سیاسی جامعهء هزاره را مشروعیت داده اند ودشمنان نیز ناگزیر اند که برای حقوق جامعهء هزاره با نماینده گان واقعی سیاسی و اجتماعی این جامعه طرف شوند، چون همه میدانند که پایگاه اجتماعی، همان مرجع قدرتمندی است که تمثل حقوق سیاسی جوامع می باشد و رهبریت سیاسی صاحب پایگاه اجتماعی، یگانه مرجع تصمیم گیری سیاسی برای تمثیل حقوق سیاسی و اجتماعی جامعه است.

وقتی به تمام اصطلاحات شیعه های درباری دقت شود، ملاحظه می گردد که هر اصطلاح مذهبی آنان، برای بیان پایگاه اجتماعی شان در جامعهء هزاره است. درك این مذهبی شدن مطلق اصطلاحات سیاسی تشیع درباری به علت واقعیت اجتماعی - مذهبی این مذهب درباری در جامعهء هزاره است. پایگاه اجتماعی سیدفاضل در جامعهء هزاره پایگاه کاملاً مذهبی است. پایگاه اجتماعی محسنی نیز کاملاً متکی به پایگاه مذهبی وی درجامعهء هزاره است. سیدفاضل منهای مذهب، نه سیداست که بعداً «فاضل» بودن، «جاوید» بودن، «عالمی» بودن، «بلخابی»، و یا «سجادی» بودنش مطرح بحث قرار گیرد، ونه رهبر است که بعداً عضو «شورای عالی دولت اسلامی» شورای نظار گردیده تا حق «سادات وقزلباش ها» را ضمانت کند!

سیدفاضل ها ومحسنی ها اگر در هر بعد خویش مذهبی نباشند، نا ممکن است که صاحب پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره شوند. دست سیدفاضل ومحسنی را روی قرآن بگذارید که برای یکبار از حقوق برباد رفتهء سیاسی واجتماعی وملی هزاره های سنی و اسماعیلی حرف بزنند، قبول نخواهند کرد، چون اینها به خوبی واقف اند که نام بردن از هزاره های سنی واسماعیلی به مثابهء انفجار دادن بمب اتم در زیربنای اجتماعی شیعی آنان در جامعهء هزاره است. برای آنکه سیدفاضل آقا بماند ومحسنی رهبر باشد، باید جامعهء هزاره به غیر از «شیعه ها» دیگر صفتی برای بیان حضور ملی، اجتماعی وسیاسی خویش نداشته باشد. این یك واقعیت مسلم است وبرای اینکه این واقعیت را مسلم تر سازیم، شیعه های درباری را به خدا سوگند می دهیم که از این به بعد «حق شیعه ها و سنی ها» را صرف برای یك مرتبه از بلندگوهای رسمی «دولت اسلامی» خویش بیان دارند، آنگاه معلوم خواهد شد که به صفت مسخره های سیاسی ملت افغانستان معرفی می شوند یا نه ؟!

یگانه تلاش شیعه های درباری را که بیش از حد روی آن تأکید می کنند، همین تشکیل می دهد که مطابق به ماهیت اشرافیت مذهبی خویش در جامعهء هزاره، با مذهبی جلوه دادن مطلق این جامعه، خود را صاحب پایگاه اجتماعی سازند. تمام منطق ودلیل شیعه های درباری این است که جزء لاینفك جامعهء هزاره هستند و گویا سرنوشت تاریخی همسان با ما داشته اند وهر سرنوشتی که بر جامعهء هزاره تحمیل شود، اینان نیز متأثر از آن خواهند بود. این استدلال برای آن است که اینان خویش را صاحب زیربنای اجتماعی جامعهء ما سازند؛ تا وقتی سید عالمی وزیر تجارت است وسید جاوید وزیرپلان وسیدلولنجی و سیدهادی وزیران مشاور وسید انوری وزیر کار وامور اجتماعی ومحسنی عضو صاحب نظر «شورای عالی دولت»، هیچکس فکر نکند که اینان نماینده گی از جامعهء هزاره کرده نمی توانند و صرف از پایگاه اشرافیت تحمیقی و زالو منشانهء مذهب درباری است که به ناروا نماینده گی سیاسی از جامعهء کثیر المذهب هزاره راتصاحب کرده اند.

دشمنان از اهمیت پایگاه اجتماعی کاملاً واقف اند واین را نیز می دانند که هر گونه موضعگیری سیاسی ومذهبی شان بدون پایگاه اجتماعی هیچ ارزشی نخواهد داشت. ولی درك پایگاه اجتماعی دشمن برای ما به مثابهء با اهمیت ترین موضوع برای شناخت قدرت دشمن است. این ماییم که باید به اهمیت پایگاه اجتماعی خود ودشمن پی ببریم. اگر ما با نا آگاهی کامل از اهمیت پایگاه اجتماعی خویش وارد عرصهء سیاست و مبارزهء اجتماعی برای تثبیت حقوق وخودارادیت

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

سیاسی و ملی خویش نمی شدیم، آیا امکان داشت که محسنی و سید جاوید و سید انوری و اکبری و سید عالمی و دیگران به عنوان رهبران سیاسی ما عرض وجود می کردند و در حساس ترین مرحلهء گذار تاریخ سیاسی کشور، به ساده گی سر کشیدن یك گیلاس آب، جوار ما را ترك گفته و در جوار سیاف و تشنه به خونان هزاره قرار می گرفتند؟

سید فاضل ها و اکبری و محسنی ها محکوم نیستند، چون آنان دشمن اند و با آگاهی کامل تاریخی و سیاسی از پایگاه اجتماعی ما، برای حفظ اقتدار سیاسی و اشرافیت مذهبی خویش تلاش دارند و در برابر جامعهء ما از مواضع مختلف به اشکال مختلف می جنگند. محکومیت از ماست که بدون شناخت ماهیت دشمن و بدون درك از مواضع مختلف دشمن در برابر جامعهء خویش، دشمن را به رهبر خویش تبدیل کردیم و تا کنون نیز برای مصلحت همین دشمنان در چهرهء دوست، اکثر موضعگیری های سیاسی و اجتماعی خویش را در چوکات یك محافظه کاری مزمن و سنتی به عمل می آوریم. اگر ما اهمیت و ارزش پایگاه اجتماعی را برای تثبیت پایگاه سیاسی خویش درك می کردیم، به هیچ قیمت حاضر نمی شدیم که دشمنان شرف و هویت ملی و سیاسی خویش را به مثابهء رب های مذهبی و سیاسی خویش بزرگ می کردیم که با پررویی تمام هم خیانت می کنند و هم با منطق گریه و اشك و تضرع دوباره داخل جامعهء ما می شوند و با تأسف که مدافع نیز پیدا می کنند.

پایگاه اجتماعی دشمن را از او بگیرید، دیگر ضرور نیست که تمام اندیشه و تفکر ما متوجه دشمن باشد. امروز وقتی تمام تلاش سیدفاضل ها را در چهرهء دوست و دشمن آن، تسخیر پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره تشکیل می دهد، چرا ما با تکیهء کامل بر پایگاه اجتماعی جامعهء خود، این عناصر را از درون جامعهء و مواضع سیاسی، نظامی و فرهنگی خویش نرانیم؟ مگر اعتماد اجتماعی ما نسبت به همین دشمنان باعث نشد که در جبههء سیاسی و نظامی غرب کابل شکست بخوریم و تا اکنون نیز شاهد جنگ اجتماعی شان برای فروپاشی پایگاه اجتماعی رهبریت سیاسی جامعهء خویش باشیم؟ آیا اعتماد اجتماعی ما نسبت بدین عناصر نیست که تا کنون از پایگاه اجتماعی ما صاحب مواضع سیاسی، نظامی و فرهنگی استند؟ ما باید درك کنیم که پایگاه اجتماعی به مثابهء یگانه قدرت حافظ مواضع سیاسی، نظامی و فرهنگی ماست. دشمن اگر صاحب پایگاه اجتماعی ما شد، در تمام مواضع حالت تعرضی را به خود می گیرد و یکبار دیگر با قدرت اجتماعی جامعهء خود ما، جبههء عدالتخواهی ما را مواجه با جنگ داخلی می نماید. ما اکنون در مرحلهء سیاسی و نظامی یی قرار داریم که هیچ کسی را نباید اجازه دهیم که با اتکاء بر پایگاه اجتماعی ما، ممثل دروغین حقوق سیاسی و ملی ما شود. دشمن مکار بوده و صاحب چند چهره است. از این مکاری و چند چهره بودن دشمن برای یگانه هدف که همانا صاحب شدن پایگاه اجتماعی جامعهء ماست، استفاده به عمل می آید.

حفظ حضور دشمنان در جوار مواضع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ما، پیروزی خموشانه و بی سر و صدای آنان است و تنها به فرصت ضرورت دارند که یکبار دیگر، در مرحلهء خاص و سرنوشت ساز دیگر، از جوار ما بر خیزند و مثل بزرگواران کنونی خویش، مرتکب خیانتی شوند که محصول آن شکست و نابودی مقاومت اجتماعی ما در هر مقطع تاریخ و زمان باشد. همه چیز را می دانیم؛ چون خیانت خاینین بیشتر از شکست و قتل عام اجتماعی ما محسوس است، ولی مشکل ما در این است که موقعیت اجتماعی خاینین را جدی نمی گیریم و هنوز هم به عنوان فرد با آنان طرف می شویم، بدون آنکه باجدیت کامل و با صداقت و تعهد کامل نسبت به سرنوشت سیاسی و ملی خود، دشمنان را از پایگاه اجتماعی جامعهء خویش محروم کنیم. ما اگر دشمن و موقعیت اجتماعی آن را در درون جامعهء خویش جدی نگرفته و به مثابهء طلسم شکست تاریخی خویش ارزیابی نکنیم، چهره های دوست و دشمن تشیع درباری، با تفاهم و مشورهء مشترك، یکبار دیگر ما را مواجه با جنگ داخلی کرده و با باز کردن جنگ خونین اجتماعی، ما را در موقعیت ملی یی قرار می دهند که ممثل شخصیت سیاسی و اجتماعی ما برای مبارزه عدالت سیاسی و اجتماعی در کشور، سید فاضل ها و محسنی ها شوند.

هدف اساسی تمام دشمنان ما را این امر تشکیل می دهد که چگونه رهبریت سیاسی ما را فاقد پایگاه اجتماعی سازند و شیعه های درباری را ممثل و نماینده گان این پایگاه اجتماعی معرفی دارند. ایجاد تفرقهء سیاسی میان یك جامعه برای فروپاشی قدرت اجتماعی و نابودی سنگر واحد سیاسی آن جامعه است. مگر تطبیق همین معادله را اکنون در درون جامعهء خویش به وضاحت ملاحظه نمی نماییم؟ اگر همه چیز را در می کنیم و اگر می دانیم که پایگاه اجتماعی یگانه ضامن جبههء سیاسی و عدالت خواهی ماست، پس چرا برای اینکه دشمن اجتماعی خویش را از پایگاه اجتماعی خویش برانیم، به عمل جدی و مسؤولانه دست نمی زنیم؟ چرا زمینه یی را مساعد نمی سازیم که دشمن را از چهره های مختلف آن بیرون کشیده و در چهرهء واحد و حقیقی دشمنی آن قرار دهیم؟

امروز ریشهء دشمنان از جامعه کنده شده است و صرفاً محافظه کاری و مصلحت بینی بعضی از عناصر وابسته به سازمان اطلاعات ایران باعث تقویت مجدد ریشه های این دشمنان در درون جامعهء ما می گردد. مگر ما مصلحت حرکت مسؤولانه در برابر سرنوشت پرادبار جامعهء محروم خویش را فراموش کرده ایم که مصحلت همکاری و همنوایی با دشمنان تاریخی این جامعه را مصحلت می دانیم؟

تا دشمنان را فاقد پایگاه اجتماعی نسازیم، شکست ما حتمی خواهد بود. این قضاوت متکی به جنبهء بدبینی سیاسی و اجتماعی نیست، متکی به درك از اهمیت پایگاه اجتماعی برای زنده ماندن جبههء سیاسی و عدالت خواهی ماست. ما نباید پایگاه اجتماعی خویش را به تخته خیز مطمئن سیاسی برای دشمنان خویش تبدیل کنیم؛ اینست هدف واحد سیاسی و اجتماعی ما که باید با جدیت کامل درك گردد.

و اما چگونه می توانیم دشمنان را از پایگاه اجتماعی جامعهء خویش محروم کنیم؟ برای اجرای این امر که بدون تردید ضامن پیروزی حتمی ما برای تثبیت حقوق سیاسی و ملی جامعهء ماست، باید نخست ملاحظه نماییم که دشمن از عقب کدام مواضع با جامعهء ما طرف می شود و از طریق کدام مواضع جامعهء ما، در جوار ما قرار می گیرد؟ بعداز درك مواضع مختلف و متعدد دشمن است که می توانیم با ایجاد مواضع دفاعی، دشمن را فاقد پایگاه اجتماعی جامعهء خویش سازیم.

ص ۱۸

بیایید،

«ضد منبر» را ترک گوییم!

منبر مسند آگاهیست. منبر پایگاه شعور اجتماعی و سیاسیست و منبر مذهبیست که شهامت بروز حقانیت ایمان و تفکرش را برای کشانیدن امت در خط خدا با منطق قرآن دارد. با همین اعتقاد است که منبر ضامن انقلاب است؛ ولی نه ضامن آن انقلابی که از بالا می آید تا با تصاحب قدرت سیاسی، در متن اجتماع و قوانین حاکم بر حیات آن تغییر وارد کند، بلکه ضامن آن انقلابی است که از تغییر فکر انسان شروع می کند و با تعیین ارزشهای فکری و نقش تفکر در اجتماع، شروع به ساختن فرهنگ جامعه می نماید. این شکل انقلاب تنها منوط به منبر است که با ایجاد خود آگاهی فکری، زمینهء انقلاب فرهنگی را به وجود می آورد تا انسان با خودآگاهی از تفکر و اندیشه و هستی خود، برای به دست آوردن اعتقاد و ساختن نظام سیاسیش برود. اعتقاد و مذهب وقتی صاحب منبر می شوند، این منبر به عنوان مسند آگاهی و پایگاه شعور اجتماعی و سیاسی مردم، امت را صاحب آن قدرتی می سازد که با تفکر و شناخت دقیق از دردهای اجتماعی، برای ایجاد ارزشهای الهی، قرآن را به منطق بینش خود تبدیل کند.

منبر مسندیست که حقانیت های اجتماعی و سیاسی مذهب را ضمانت می کند؛ چون منبر، کرسی سخن، منطق، اعتقاد، فرهنگ و تفکر منبردار، برای نشان دادن ایمان منبردار است. منبر و مردم سمبول تعهد و صداقت برای آن سخنی اند که نظر به اعتماد اجتماعی و اعتقادی مردم نسبت به منبر نشین به وجود می آید. اعتماد اعتقادی و اجتماعی مردم نسبت به منبر، جنبهء تقدسی منبر را به وجود می آورد و یا به عبارت دیگر منبر زمانی صاحب تقدس می شود که جامعه آن را مرجع ایمان و باور اعتقادی خویش قبول می کند. منبر وقتی مقدس شد، به مرجع عدالتی تبدیل می شود که منطق و قضاوت آن متکی به قرآن است. وقتی منبر به پایگاه قرآن تبدیل شد، دیگر هیچکسی نیست که حتی برای یك لحظه بر تقدس و مرجعیت عدلی و اعتقادی آن شك کند. منبر، بعد از همین مرحلهء تقدس و تبدیل شدن به مرجعیت اعتقادی و عدلی جامعه است که صاحب مصؤونیت اجتماعی می شود و هرکسی که در آن قرار گرفت، او هم از آن مصؤونیت و اعتماد اجتماعی و اعتقادی یی برخوردار می گردد که خود منبر بر خوردار است. منبر، رابطهء منبر نشین را با جامعه برقرار می کند. بعد از برقراری همین رابطه است که منبر به وسیلهء ارتباط جمعی تبدیل می شود و سخنی که از طریق منبر گفته می شود، سخنی است که کاملاً به سرنوشت اجتماعی امت ارتباط می گیرد. وقتی منبر از دیدگاه سرنوشت اجتماعی امت نگریسته شود، مسؤولیت منبر نشین و اهمیت منبر به عنوان یگانه پایگاه تعهد های اجتماعی، ایمانی و فکری قابل درك می گردد.

منبر به عنوان مسند حافظ سرنوشت اجتماعی امت، عبارت از محوریست که آگاهی های اعتقادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اعتماد اجتماعی و روابط اجتماعی در مدار آن می چرخند. بناءً منبر هم زمینهء انقلاب را می سازد، هم انقلاب را رهبری می کند و هم پاسدار انقلاب می شود. این نقش سه گانهء منبر برای انقلاب اجتماعی غرض ساختن سرنوشت اجتماعی، اعتقادی و سیاسی جامعه، برای منبر موقف یك مرجع بنیادی را می دهد که هر ارزش فکری واعتقادی نوین از همین مرجع پخش می شود و برای اینکه ارزشهای نوین در ذهن و شعور جامعه ابتذال فکری و اعتقادی گذشته را نابود کنند، منبر به عنوان مرجع مدافع و حامی ارزشهای نوین قرار می گیرد و بعداً به عنوان یك مرجع ناظر بر ارزشهای نوین در ذهن و شعور جامعه، تغییر سرنوشت اجتماعی مردم را مطابق به همان ارزشهای نوین رهبری می کند.

منبر یك قدرت است که تقدس آن را پیروی از قرآن خلق می کند. منبر وقتی به قدرت مقدس تبدیل می شود، مرجع ضمانت کنندهء خلق مجدد ارزشهای نوین نیز می گردد. قدرت مقدس، آن قدرتی است که صرف مسؤولیت نظارت بر جا افتادن ارزشهای نوین را دارد. قدرت مقدس منبر، قدرتی است که اعمال کننده گان قدرت را از آلوده گی های سیاسی و اجتماعی حفظ می کند. بنابرین قدرت مقدس، قدرتی است که ناظر قدرت است و نمی تواند که قدرتمندان با قدرت حکمروایی به زولانه های سیاسی، اعتقادی و فکری امت تبدیل شده و به نام تطبیق ارزشها، به عنصر ضد ارزشها تبدیل شوند. منبر در ماهیت قدرت مقدس بودن خویش، وقتی قدرت را خلق می کند، نظارت بر قدرت اعمال کننده گان قدرت نیز می کند که مبادا به نام بانیان انقلاب و ارزشهای نوین اعتقادی و فکری انقلاب، یزیدی ها واشرافیت های دشمن با ارزشها و اعتقادات و اندیشه های اصیل انقلاب رشد کنند و از انقلاب و ارزشهای آن همانقدر باقی بگذارند که برای مسلم ساختن مرگ انقلاب، امت را با تمام قدرت ارزش آفرین آن محکوم به اسارت نوین نمایند.

منبر اگر بزرگ است، منبر اگر صاحب قدرت مقدس ناظر بر اعمال کننده گان قدرت است، منبر اگر مطابق به قرآن خط ایجاد می کند و پاسدارندهء ارزشهای سیاسی واجتماعی است، منبر اگر مرکز شعور مذهبی و سیاسی واجتماعی مردم است، منبر اگر مسند سخن حق و عدالت مطابق به منطق قرآن است، منبر اگر مظهر عدالت خدا در زمین است، منبر اگر ایجاد کننده، پاسدار و ناظر ارزشهاست، صرف بدین خاطر است که نه تنها مرکز پخش اعتقاد و تفکر، بلکه یگانه مرجع تعیین سرنوشت برای جامعه نیز است. منبر اگر مرجع تعیین سرنوشت برای امت نمی بود، هیچگاهی جنگ برای تصاحب آن به وجود نمی

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

آمد؛ لذا جنگ برای تصاحب منبر، جنگ برای به دست آوردن سرنوشت جوامع است.

منبر از اجتماع است. صداقت اجتماع در برابر منبر، معلول صداقت تاریخی منبر در برابر سرنوشت اجتماع است؛ منبر اگر مرجع عدل برای امت نمی بود، ناممکن بود که امت بتواند عمر(رض) را محاکمه کند و بازخواست نماید که چرا حق تکهء او نسبت به دیگران زیاد بوده است.(*) اینگونه حضور امت در پای منبر، بیانگر آن عدالت اجتماعی و سیاسی یی است که خود منبر بانی آن است. امتی که برای محاکمهء خلیفه در پای منبر جمع می شود، آن امت کر و کور و بت پرست نیست که به علت اجتماعی تفاوت میان بت های زرین اشرافیت قریش و بت های خمیر ترشی میان خانه های خود واقف نباشد. این امت و جامعه آگاه است و می داند که عدل چیست و حضور جامعهء آگاه برای پاسداری از عدالت ضرورت به آن حق و دیموکراسی اجتماعی یی دارد که خلیفه را بر زمین محاکمه کنی و بگویی که چرا در وجود او امتیاز دیده می شود. این دیموکراسی و قدرت جامعه، محصول آگاهی جامعه بر تفاوت های اجتماعی و امتیازات اجتماعی یی است که پخش کنندهء آن آگاهی خود منبر بود. وقتی منبر به جایگاهی تبدیل می شود که جامعه نظارت بر قدرت و مالکیت خصوصی خلیفه کند، اینجاست که جنبهء تقدسی قدرت منبر هویدا می گردد؛ یعنی اگر منبر جامعه را صاحب صلاحیت نظارت بر سرنوشت و تصامیم سیاسی واجتماعی و مذهبی برای سرنوشت آن نسازد، این منبر، منبریست که مرکز پخش جهالت و دشمنی با حق تعیین سرنوشت امت است.

نقش منبر در حاکمیت سیاسی اسلام بر جامعه، بزرگترین نقش نظارت کننده بر انحراف اعمال کننده گان قدرت در نظامیست که برای تطبیق ارزشهای جدیدی تشکیل شده است که خود منبر به وجود آورندهء آن است. در تاریخ اسلام ملاحظه می گردد که حاکمیت بر منبر به مفهوم حاکمیت بر اجتماع بوده و دربار مطلقاً سیاسی زمانی در چوکات خلافت و امارت اسلامی مطرح شده است که پشتوانهء منبر امت را به دست آورده است؛ چون اگر منبر قدرت تعیین وخلق سرنوشت جدید را برای جامعه دارد روشن است که قدرت گرفتن سرنوشت را از دست جامعه نیز دارد. اسارت اجتماعی امت زمانی به پدیدهء مسلم تاریخی آن تبدیل شده است که منبرش در اسارت خلافت سیاسی در آمده است.

اسارت منبر، اسارت شعور مذهبی و فکری جامعه است. آن منبری که انقلابش از آوردن تغییر در اندیشه و تفکر مردم آغاز می شود، بعد از اسارت در پنجهء قدرتمندان سیاسی، به آن مرجعی تبدیل می شود که جز توجیه کردن قدرت سیاسی خلیفه به وسیلهء تحریف کردن قرآن و جعل احادیث از رسول اکرم(ص) منطق دیگری ندارد. آن منبری که بعد از خلق ارزشهای جدید اعتقادی و فکری به قدرت پاسدار و ناظر تطبیق ارزشها تبدیل می گردد، بعد از اسارت تبدیل به منبری می شود که خلافت یزید را نمونهء عدل خدا بر زمین اعلان می دارد و پاسدار و نظارت گر قدرتی می گردد که با مرگ ارزشهای مسلم اسلامی، ارزشهای مردهء اشرافیت قریش را از نو زنده می سازد و آنها را با لباس زربفت، به عنوان ارزشهای جدید اسلامی در ذهن و شعور جامعه جا می زند.

منبر آزاد اگر برای حق تعیین سرنوشت امت، فکر و اعتقاد را برای انقلاب تغییر می دهد و با رهبری انقلاب قدرت نظارت بر ارزشهای جدید را به دست می آورد، منبر اسیر به مرجع تبلیغ حقانیت دروغین خلافت های بریده از سرنوشت امت تبدیل می گردد. جای منبر اسیر ظاهراً در میان مردم است، ولی صلاحیت وقدرت آن به دست آن منبر نشینی است که از جوار خلافت دربار، شعور سیاسی و مذهبی دربار را میان مردم می آورد وقاتل میلیونها انسان یك ملت را «ضیاء الملة والدین» لقب می دهد. منبر ومنبر نشین اسیر، آن مرجع و مغزی است که ایمانش منافع دربار، تقوایش منافع خودش و قرآنش وسیلهء فریب امت برای استحکام پایه های اجتماعی اشرافیت سیاسی ومذهبی دربار است. آن منبر نشین صاحب اعتماد اجتماعی، با آن صبغهء تقدس مذهبی و منبری، قرآن را در دست می گیرد و بعد از معاهده با ارتش «امیر» به سراغ جبههء ناشکن هزاره جات می آید و با سیمای معصوم می گوید که «به قرآن قسم که هر آنچه بخواهید، «امیر» حاضر است که قبول کند!» وبه این ترتیب جبهه یی را که برای حق تعیین سرنوشت مردم بود، به قسمی با قرآن وادار به تسلیم شدن می نماید که «امیر» با تمام قدرت و جباریت نظام خویش نتوانست کوچکترین درز را در آن ایجاد کند.

منبر اسیر، از تحمیق فکری و اعتقادی می آغازد و هر بارقهء فکری واعتقادی یی را که منجر به ایمان و تفکر رهایی بخش اجتماعی شود، از پایگاه تقدس مذهبی خویش منفور اعلان می دارد. برای اینکه عاشورای حسین (ع) را از زیربنای منبر بیرون بکشند و برای اینکه انقلاب حسین (ع) را فارغ از پیوند آگاهی بخش اعتقادی و فکری نمایند، و برای اینکه انقلاب کربلا را فارغ از جنبه های سیاسی و اجتماعی و اعتقادی سازند، ناگزیر اند که عاشورای مسؤولیت و آزادی و آزاده گی و استقامت و شهادت را به عاشورای ماتم تبدیل کنند و برای اینکه عاشورا به عنوان درس تاریخ برای انقلابات سیاسی واجتماعی و اعتقادی تبدیل نشود، باید عاشورا و عاشوراسازان تاریخ را به صفت مظلومترین حادثه و افراد در تاریخ بشر معرفی نمایند و برای آنکه عصیان آگاهانهء حسین(ع) را که برای ساختن زیربنای انقلاب برحق اعتقادی و سیاسی تاریخ بروز داده شد، کتمان

---

* - در صدر اسلام که هنوز مسلمانان با سنت اولیه و راستین پیامبر بزرگ اسلام(ص) آشنایی حضوری داشته و برنامهء سیاست زدایی حاکمیت های به نام اسلامی بالای امت تطبیق نشده بود، تمامی افراد امت در ساختار قدرت و حاکمیت جامعهء اسلامی و مخصوصاً در امورات اقتصادی و اجتماعی خود را ذیدخل و صاحب صلاحیت می دانستند و خلیفهء مسلمین نیز جز مردی از مسلمانها که مسؤولیت نماینده گی از ارادهء جمعی را بر عهده داشت، قدرت خاصی برای خود قایل شده نمی توانست. در این نظام عدل و برابری در مصرف اقتصاد اسلامی به تمام معنی اعمال می شد و هیچ امتیازی نمی توانست قانون عادلانهء اسلامی را نقض کند. چنانچه که در یکی از جنگهایی که در زمان خلیفهء دوم(رض) پیش آمد، در شمار دیگر غنایم، مقدار زیادی تکه نیز به دست ارتش مسلمانها افتید که باید بطور مساویانه میان همهء افراد امت تقسیم می شد. روزی مرد قدکوتاهی در زیر منبر عمر(رض) بر وی اعتراض کرد که چرا سهم تکهء مساوی از غنایم بیت المال مسلمین برای وی(عمر«رض») که قد دراز دارد و این مردی که قدی کوتاه دارد، بطور یکسان لباس ساخته است؛ خلیفه که در برابر اعتراض منطقی قرار گرفته بود، پسرش را می طلبد تا برای مردم توضیح دهد که مقدار اضافی پیراهن خلیفه را از کجا گرفته است. پسرش در حضور مردم برای آن مرد می گوید که چون سهم خلیفه به تنهایی برای تهیهء لباس وی کفایت نمی کرده، وی سهم خود را نیز بر آن افزوده است؛ بناءً درازی پیراهن عمر(رض) نه معلول زیاده گیری او از بیت المال مسلمین، بلکه معلول خودگذری پسرش بوده است. مرد معترض با این جواب منطقی پسر خلیفه، آرام می شود؛ ولی هیچکس -نه خلیفه و نه سایر افراد امت- این اعتراض او را نشانهء بی حرمتی به ساحت خلیفهء مسلمین که دو امپراطوری را به زانو در آورده است، تلقی نمی کنند.

کنند، با عاشورای ماتم و مظلومیت، حسینی را می سازند که تا دم مرگ جز تضرع وکشیدن معصومیت طفل و «سیاه سر» به رخ سپاهیان یزید دیگر کاری نکرد! و برای آنکه چهرهء مظلوم و زبون و متضرع حسین را در ذهن جامعه مسلم سازند و برای آنکه میراث خون حسین را که برای میثاق با سرنوشت آزاد جامعه ریخته شد، در همان کربلا و یا در زیر سراحی شراب یزید کتمان کنند، ناگزیر اند که تاریخ خون را با تاریخ اشك بشویند و برای آنکه فهم ودرك از حماسهء حسین را به ماتم و عزاداری از حسین تبدیل کنند، ناگزیر اند که حدیث «من بکی اوابکی او تباکی علی الحسین عارفاً بحقه، و جبت له الجنة»(*) را با حذف ماهرانهء «عارفاً بحقه» به یك توصیهء کاملاً عاطفی برای گریه و اشك بی مفهوم وبی ماهیت تبدیل کنند، چون «عارفاً بحقه» یعنی آگاه بر «حق» حسین، یعنی درك و فهمیدن اینکه چرا حسین بن بست تاریخ با اشرافیت تازه به دوران رسیدهء یزید در اسلام را با خون و شهادت شکست و چرا تنها قربانی شدن را برای محو اسارت اعتقادی و سیاسی انتخاب کرد؟ منبر وقتی اسیر شد، مالك مذهب، جامعه نیست، سیدفاضل است؛ صاحب و ناظر عدالت، امت نیست، سیدبلخابی است که با توجیه قدرت از طریق منبر، اشرافیت مذهبی و سیاسی خود را ضمانت کند؛ چون وقتی منبر اسیر شد، به «ضد منبر» تبدیل می شود. جامعه یی که از عاشورا و تجلیل از عاشورا صرف سنت اشك و ماتم را فهمیده است، مواجه با «ضد منبر» است؛ چون منبرش همان زمانی درهم شکست و خورد شد که سرِ بریدهء امام حسین(ع) در میان مجمر زرین یزید گذاشته شد و یزید با هر ضرب چوب خیزران خویش بر دهن حسین، در حقیقت با تون قدرت خویش را بر دهن امت حواله می کرد. جامعه یی که ماهیت انقلاب حسین را از منبر درك می کرد و از فرط درك واقعیت ها و از سوز نهاد برای مرگ اسلام و عدالت اشکش جاری می شد، زمانی خونش ریخت که شمشیر جلادان یزید با اشك پیروان حسین شسته شد و منبر توسط یزید فتح گردید و مرگ واقعی حسین هم در همین زمان جنبهء تحقق عینی یافت؛ چون در واقع منبر، حسین بود و حسین در منبر تجلی می یافت.

منبر در مسند دفاع از سرنوشت اجتماعی به خود اجتماع تبدیل می شود. امت آگاه در پای منبر، خود منبر است؛ چون منبر آگاه و آزاد، جامعهء آگاه وآزاد را خلق می کند و منبر حسین زمانی شهید می شود که اولین تیغ دشمنی بر حلقوم این آگاهی و آزادی در منبر حسین فرو می رود. منبر هم جامعه است و هم انسان و هم مرجع پاسدار آزادی جامعه و انسان. تا حسین بر منبر قرار نگیرد، منبر یك شی مرده و بی جان است؛ تا انسان آگاه و جامعهء آگاه بر منبر و در پای منبر نیایند، منبر همان کرسی یی است که مثل سنگ و چوب، یك جزء از تکیه را تشکیل می دهد.(**) وقتی منبر با تحریف چهره و حقانیت حسین شهید می شود، اسارت جامعه نیز آغاز می گردد، چون روشن است که سرنوشت منبر و جامعه چنان به هم پیوند خورده است که شهادت و اسارت یکی شهادت و اسارت دیگری را به دنبال دارد.

... و با اسارت منبر جامعهء ما، منبر ما را نیز به «ضد منبر» تبدیل کردند. منبر ما اگر پاسدار تفکر و اعتقاد جبههء عدالت اجتماعی جامعهء ما بود، «ضد منبر» همان مرجعی است که با فریب قرآن، جبههء عدالت ما را درهم شکست و برای نابودی مفکورهء عدالت، اعتقاد ما را نیز کشت.

امروز جامعهء ما با «ضد منبر» مواجه است. «ضد منبر» ضد انسان وضد جامعه است. منبر اگر تعیین کنندهء سرنوشت عادلانه برای جامعهء ما بود، «ضد منبر» تعیین کننده و حافظ سرنوشت اشرافیت مذهبی و اجتماعی و نژادی سیدفاضل و سیدعالمی و سید مرتضوی و... است. «ضد منبر» قاتل اعتقاد، اندیشه، سیاست و سرنوشت اجتماعی جامعهء ما است و بالاخره «ضد منبر» قاتل مذهب و ایمان ماست. ما را زمانی شکست دادند و از هستی ملی وسیاسی محروم کردند که منبر را از ما گرفتند و ما را به نام منبر، صاحب «ضد منبر» ساختند.

بیشتر از صد سال است که ما با «ضد منبر» مواجه شده ایم. بقای مرگ اندیشه و مسخ ارزشهای اعتقادی و اسارت سیاسی جامعهء ما، محصول مواجه بودن ما با «ضد منبر» است، «ضد منبر» برای ما هیچگاهی سرنوشت نمی سازد؛ «ضد منبر»، صرفاً حافظ سرنوشت همان «ضد منبر» نشینان است که جز اشرافیت مذهبی و تقویت پایه های این اشرافیت با پخش عظمت اشرافیت نژادی خویش، دیگر وسیله و امکانی برای زیست پرازیتی خویش در درون جامعهء ما ندارند. «ضد منبر»، ضد ماست. «ضد منبر» آن اشرافیت مذهبی یی است که در طول تاریخ خادم سیاست دربار بوده است تا با تبدیل شدن به

---

*- هرکه بر حسین بگرید یا کسی دیگر را بگریاند یا شبیه به گریه کننده بنشیند، در حالیکه به حق و حقانیت حسین آگاه باشد، بهشت بر او واجب است.

**- پس از آنکه اهلبیت رسول خدا را به شام می آورند و یزید مجالس عیش و شادی خصوصی خود را به شکرانهء انتقام از آل محمد(ص) به انجام می رساند، دستور می دهد که همهء مردم شهر در مسجد اموی ها که مسجد بزرگی بوده است، گرد آیند تا آخرین پردهء فخر فروشی یزید -خلیفهء مسلمین- را در پیروزی بزرگش بر خطرناکترین دشمنش تماشا کنند. یزید، امام سجاد(ع) را نیز درحالیکه غُل و زنجیر بر دستانش بسته و در گردنش آویخته اند، وارد مجلس می کند. منبری یی که به دستور یزید بالای منبر می رود تا مردم را از شاهکاری شگفت خلیفهء مسلمین آگاه کند، در آغاز خطبه اش از توصیف خاندان اموی شروع می کند و در ذکر فضیلت های آنان داد سخن می دهد. امام سجاد(ع) که تنها بازماندهء اسیر از یك سپاه عدالتخواه است، در برابر این «دین به دنیا فروشی» منبری به خشم می آید و از همان نقطه یی که نشسته است، فریاد می کشد که «وای برتو، ای خطیب که عجب دینت را به دنیایت فروختی، خاموش باش و رسوایی را از حد بالا مبر!» با این فریاد خشمناك، منبری از سخن می ماند و آنگاه امام رو به طرف یزید کرده، می گوید: «آیا اجازه می دهی که روی این «چوبه» ها بروم و سخنی بگویم که رضای خدا در آن باشد و به حال مخلوق خدا اثری بر جای نهد؟» یزید که از همان ابتدا می داند که سخنان امام چه خواهد بود و چه نتایجی را به بار خواهد آورد از دادن اجازه امتناع می کند؛ اما مردم که این جوان اسیر را با چنین شجاعت و چنین منطق رسا دیده اند، با اصرار از یزید می خواهند که وی را اجازه دهد و بالاخره یزید هم ناچار می شود که در زیر فشار مردم، امام را بگذارد که روی «چوبه» ها قرار گرفته و سخنان مطابق «رضای خدا و نفع مخلوق» را در آن بگوید...

... امام با چند جمله اش، پرده از تمام فریبی که توسط اموی ها و به کمك رجاله ها و منبری های درباری بر ذهن مردم شام حاکم شده است، بر می دارد و چنان انقلابی در آن جمع برپا می کند که بالاخره یزید خود ناگزیر می شود که از امام دلجویی کند و در ملاء مردم اعلام نماید که «خدا لعنت کند ابن زیاد را، من نمی خواستم که کار به اینجا کشد، ولی او بود که چنین کرد!»

ظاهراً این «منبر» امام سجاد که در واقع (به تعبیر خودش) «چوبه ها» را به جایگاه سخن حق و عدالت و خدا و مردم تبدیل می کند، نخستین منبر به خاطر افشای ماهیت یزید و بیان انقلاب امام حسین(ع) در تاریخ است؛ منبری که با پشتوانهء خون حسین، امت را صاحب بلندگویی می سازد که از طرق آن، در اوج خلافت «یزید ها»، فریاد حق و عدالت را بلند کنند و حقانیت و مظلومیت «انسان» را در نظام های یزیدی زنده نگه دارند.

وسیلهء نظارت سیاسی دربار بر جامعهء ما، صاحب قدرت برای ادامهء حیات خویش در این جامعه شود. «ضد منبر» دستیار مذهبی قاتلان حسین(ع) است. «ضد منبر» قاتل منبر امت است. «ضد منبر» مسندیست که تمام حقانیت های مذهبی، فکری، اجتماعی و سیاسی امت را دفن می کند؛ چون «ضد منبر» کرسی اندیشه، سخن، منطق، اعتقاد و فرهنگ زمامدارانیست که حامی اشرافیت مذهبی «ضد منبر» داران اند. جنگ «ضد منبر» و مردم، سمبول جنگ اشرافیت مذهبی با سرنوشت مردم برای اسارت سیاسی واجتماعی مردم از طریق اسارت مذهبی مردم است. عوضی گرفتن «ضد منبر» به جای منبر توسط مردم، سمبول ناآگاهی اجتماعیست که با اعتقاد مذهبی صادقانهء خویش، اسارت اجتماعی خویش را با دیده بستن بر مرگ سرنوشت اجتماعی خویش، تأیید و تحکیم می نماید. «ضد منبر» یك اعتقاد باطل است که به سنت زنده گی و سنت فکری و اعتقادی جامعه تبدیل شده است. «ضد منبر» به وجود آورندهء جهالت، رشد و تقویت دهندهء جهالت و حافظ و پاسدار جهالت است. «ضد منبر» قدرت تخدیری نظارت کننده بر جهالت جامعه است. «ضد منبر» میراث خوارغاصب قدرت مقدس منبر است که می تواند به عنوان منبر زنده گی کند، ولی حیات آن هیچگونه وابسته گی و ارتباط با سرنوشت جامعه نداشته باشد.

... و «ضد منبر نشین، سیدفاضل است که دشمن رابطه های اجتماعی و سیاسی جامعهء تحت اسارت خویش است. «ضد منبر» نشین تعهد دارد، اما نه در برابر ایمان، تفکر، اعتقاد و سرنوشت جامعه، بلکه برای حفظ مقام سیاسی و اجتماعی از طریق حفظ موقف زالو منشانهء مذهبی آن در جامعه؛ و با درك از همین ماهیت «ضد منبر» و «ضد منبر» نشین، می توان گفت که این دو، قاتل جامعه نیز اند؛ چون جامعهء اسیر و پابند به شعور و اعتقاد «ضد منبر» و «ضد منبر» نشین، جامعهء مرده و فاقد شخصیت است.

جامعه یی که منبرش را از دست داده و بعد از اسارت منبرش به قربانی تاریخ سیاسی و اجتماعی یك ملت تبدیل شده است، جامعهء ماست. ما قربانیان «ضد منبر»یم؛ چون سکوت مرگبار سیاسی، فکری، مذهبی و فرهنگی در جامعهء ما، معلول حیات پر صلابت و ریشه دار «ضد منبر» در درون جامعهء ماست. منبری که پشتوان مفکورهء عدالت و مذهب و تقوای ما بود، آن منبر همان زمان خونش ریخت که «ضد منبر» نشین، با باز کردن قرآن در دستانش، به سوی جبههء مقاومت ما آمد و قرآن در دست «ضد منبر» نشین، نه تنها جبههء ما را فریب داد، بلکه اسارت سیاسی و ملی ما را با اسارت مذهبی ما نیز تسجیل کرد.

آنچه امروز به عنوان یك رسالت اساسی در برابر ما مطرح است، نجات منبر ماست. با درك از نقش منبر برای ایجاد، سازماندهی و پاسداری انقلابات اعتقادی، فکری، اجتماعی وسیاسی، ناممکن است که امروز ما وارد صحنهء کارزاری شویم که سنت های دست و پا گیر اعتقادی و فکری «ضد منبر» و «ضد منبر» نشینان، به عوض منبر آگاهی بخش و بانی شعور مذهبی، سیاسی واجتماعی در برابر مان افتاده باشد. تا ممکن است که ما از جوار «ضد منبر» بگذریم و خنجر «ضد منبر» نشین، از جوار ما بر گردهء ما فرو نرود. ضامن پیروزی های اعتقادی، فکری، فرهنگی و سیاسی ما، نجات منبر ماست. ما تا صاحب آن مسند و پایگاهی نشویم که آگاهی، شعور سیاسی و اجتماعی و ایمان و تفکر ما را رهبری کند، محال است که با اسارت منبر و تحت قیادت قوانین اسارتبار «ضد منبر» و «ضد منبر» نشینان صاحب شخصیت سیاسی و اجتماعی مستقل شویم. تا «ضد منبر» پاسدار جبههء سیاسی واجتماعی سید مرتضوی در جامعهء ماست، این شخص خیلی به ساده گی می تواند که به نماینده گی از جامعهء ما در سنای امریکا داخل شود! «ضد منبر» است که سید فاضل و محسنی ها واکبری ها را صاحب سرنوشت اجتماعی ما ساخته است؛ و روشن است که اگر منبر برای امت سرنوشت می سازد، «ضد منبر» به ساده گی می تواند که سرنوشت امت را از او بگیرد.

در شرایط فعلی یگانه مسؤولیت ما را این تشکیل می دهد که قبل از هر کار دیگر، باید منبر خویش را نجات دهیم و قبل از دادن هر ارزش برای جامعه، جامعه را صاحب آن منبری سازیم که پاسدار اعتقاد و حامی سرنوشت سیاسی و اجتماعی آن باشد. مبارزهء ما اگر فاقد قدرت مقدس نظارت کنندهء منبر ما باشد، روشن است که سید بلیغ ها حتی حاضر نمی شوند که دعای جنازهء شهیدان مقاومت عادلانهء سیاسی و اجتماعی ما را در غرب کابل بخوانند و حتی با اطمینان و جرأت یك فرد معتقد به حقانیت خویش، این شهیدان را «مرده در جنگ باطل» بنامند که باید به تعبیر آنان مردار از جهان بروبم، نجس در قبر دفن شویم و مرتد در قیامت بسوزیم!(*) تا منبر ما اسیر است، هر خیزش اجتماعی ما، هیچگونه نقش در تعیین سرنوشت اعتقادی و سیاسی و اجتماعی ما نخواهد داشت؛ چون اسارت منبرما، متضمن اسارت سیاسی و اعتقادی ماست و همین اسارتهاست که اسارت اجتماعی ما را باعث شده اند.

با اسیر بودن منبر و با زنده بودن «ضد منبر» در درون جامعهء ما، ما با مبارزهء خویش صرف همینقدر کار می توانیم که قبل از به دست آوردن کوچکترین پیروزی خون جامعهء ما را بریزانند و با شکست مقاومت اجتماعی ما، دشمنان ما را با تمام باورهای مسلم غیر انسانی آنان، به آقایان اجتماعی و سیاسی ما تبدیل کنند. بناءً تحقق آزادی اجتماعی ما، با آزادی منبر ما رابطهء علت و معلولی دارد؛ بدون آزادی آن یکی، آزادی این یکی امکان ندارد و بدون آزادی این یکی، آزادی آن یکی تحقق نخواهد یافت.

هر مبارزهء اجتماعی و سیاسی برای عدالت، اگر صاحب شخصیت فکری واعتقادی خویش نشود، نا ممکن است که بعداً صاحب شخصیت سیاسی واجتماعی گردد و با پیروزی خود شخصیت های فکری، اعتقادی، سیاسی واجتماعی خود را به زیربنای اجتماعی مردم تبدیل کند. برای حصول آزادی، قبل از هر چیز به خلق مفکورهء آزادی ضرورت داریم و مفکورهء آزادی تا احساس آزادی را برای انسان دربند خلق نکند، اسارت به عنوان پدیدهء طبیعی اجتماعی برای هر فرد اجتماعِ اسیر قابل تحمل است. مفکورهء آزادی واحساس آزاده گی تا احساس و درك اسارت را در وجود جامعهء اسیر ایجاد نکند، نا ممکن

*- روشن است که سید بلیغ اگر دارای چنین دید و تفکر در برابر جامعهء هزاره نمی بود، هیچگاهی جرأت نمی کرد که در فردای فاجعهء خونین افشار و قتل عام و آواره گی چهار هزار انسان، برای سید انوری نامه بنویسد و این «فتح المبین» را برای وی تبریك گوید. نامهء سید بلیغ در عین حال ریشه دار بودن توطئه و خیانت تشیع درباری را در افشار نشان می دهد که از چه زمانهایی چشم به راه این «فتح المبین» بوده اند!

است که قیام اجتماعی برای شکست اسارت، به منطق زنده گی اجتماعی جامعه تبدیل شود. همانطوریکه فقیر بعد از احساس فقر، به ارزش عدالت پی می برد، انسان و جامعهء اسیر نیز بعد از احساس اسارت است که به ارزش آزادی و حق تعیین سرنوشت خویش واقف می شود. ولی باید برای ایجاد احساس فقر واحساس اسارت در وجود انسان و جامعهء فقیر و اسیر بینش و مفکوره یی را ایجاد کنیم که چشم و ذهن او را بر واقعیت های اسارتبار و فقرزای اجتماعی باز کند؛ و طبیعی است که پخش این بینش و مفکوره به منبری ضرورت دارد که متعهد به ساختن سرنوشت امت باشد. منبر متعهد، مرکز روابط فکری و اجتماعی مردم است. منبر تا به مرکز پخش تفکر اجتماعی تبدیل نشود، تا ممکن است که متضمن روابط افراد اجتماع باشد. نظر به همین نقش منبر است که «تکیه» به مثابهء پایگاه اجتماعی تفکر جامعه عرض وجود می کند و دیگر تکیه آن چهار دیواری یی نیست که به گرد منبر آباد شده باشد، تکیه مکان تجمع جامعهء متعهد به گرد منبر متعهد است. تکیه وقتی «ضد منبر» را در خود دارد، عبارت از آن مکانیست که تجمع جمعیت را به دور کرسی پخش جهالت ضمانت می کند؛ ولی تکیه یی که صاحب منبر است، حامی روابط فکری و اجتماعی مردم است. منبر وتکیه، سمبول رهبر وجامعه ایست که برای سرنوشت واحد خویش باهم متحد می شوند. منبر بدون تکیه و تکیه بدون منبر، عبارت از رهبر بدون جامعه وجامعهء بدون رهبر است. منبر را به «ضد منبر» تبدیل کردن و تکیه را به «ضد تکیه» تبدیل کردن در حقیقت رهبر را از جامعه گرفتن و جامعه را از رهبر گرفتن است. «ضد منبر» اگر رهبری منحرف است، «ضد تکیه» جامعهء منحرف است. تجمع جامعهء منحرف به گرد رهبری منحرف، سمبول حاکمیت سیاه چند قرنهء سید فاضل بر تفکر و اعتقاد جامعهء ماست. ما وقتی به مبارزهء سیاسی آغاز کردیم و مخصوصاً وقتی که آن جبههء رشادت و حماسه آفرین عدالتخواهی ما محکوم به شکست شد، در پهلوی عامل فقر، به علت نقش خیانتبار «ضد منبر» در جوار رهبری سیاسی ما نیز بود. ما قبل از آنکه «ضد منبر» را از فکر واعتقاد جامعهء خویش بیرون بکشیم با اتحاد و اعتماد کامل با «ضد منبر» نشینان، که ضد سرنوشت جامعهء مایند، برای ساختن سرنوشت اجتماعی و سیاسی خویش به پا خاستیم. قیام بر حق اجتماعی ما در حقیقت با سر مملو از تحمیق مذهبی «ضد منبر» و «ضد منبر» نشینان به پا ایستاد و به همین علت است که سید فاضل ها در درگاه هر حاکمیت ادعا می کنند که سر هزاره در پنجه های آنان است و با جور آمدن با اینان، تن این جامعه خود به خود به قدمهای حاکمیت ها می افتد.

منبر سر جامعه است و ما با اسارت سر خود در پنجه های اشرافیت مذهبی سید فاضل ها و محسنی ها، تن خویش را آنقدر کش کرده و محکوم به تحمل شکنجه نمودیم که بالاخره بعد از افتیدن تن ما بر زمین، سید فاضل ها و محسنی ها با گذاشتن سر ما در قدم های سیاف و مسعود، ادعای حاکمیت بر سر ما را به اثبات رسانیدند.

منبر متعهد، سلامتی تفکر و قیام اجتماع را ضمانت می کند. مسؤولیت مذهبی منبر نشین زمانی به سر می رسد که تعهد خویش را برای حفظ منبر خویش نیز به سر رساند. منبر انقلابی به پاسبان انقلابی ضرورت دارد. جامعه یی که پاسبان منبر خویش نباشد، این جامعه موجود کر وکوریست که بهترین سزای آن قربانی شدن آن در دستان نا اهلان تاریخ است. اگر منبر انقلابی رهبریت انقلابی است، چگونه می توان باور داشت که «ضد منبر» مرتجع سید فاضل ها، ضامن سرنوشت قیام اجتماعی ما برای عدالت سیاسی و اجتماعی باشد؟

ما باید مسؤولانه از خود بپرسیم که آیا قبل از نجات خویش، به نجات منبر خویش ضرورت نداریم؟ و آیا مسؤولیت اعتقادی و صادق بودن ما در خط خدا مطابق به اصول قرآن، این حکم را بر ما نمی کند که برای نابودی عصر جاهلیت، باید اول اعتقاد جاهل را تغییر دهیم؟ و در جامعه یی که منبر یا مرکز پخش تفکر واعتقاد آن به خدمت اشرافیت نژادی تشیع درباری باشد، چگونه ممکن است که این جامعه واقعاً بر ماهیت شهادت خویش بر وحدانیت خدا واقف شود؟ جامعه یی که قربانی پرستش و عبادت رب هایی چون سید فاضل باشد، چگونه ممکن است که با بنده گی خویش به رب العالمین، از سیطرهء مرگبار رب های متحرك خلاص شود؟ و بالاخره مسؤول این بت پرستی جامعهء ما در قالب مذهب کیست؟ مگر هر فرد ما با کوچك ترین مصلت اندیشی در برابر رب های مقدس و پاك نژاد حاکم بر جامعهء ما، مسؤول اسارت منبر جامعهء خویش نیستیم؟ مگر ترس گناه مذهبی، یگانه عامل اسارت منبر ما در دستان ابرنژادپرستان اشرافی نیست؟

منبر اسیر، پاسبان جهالت واسارت جامعهء ماست. اسارت منبر ما بوده است که امروز جامعهء ما با نفاق چند گونهء اجتماعی، سیاسی و مذهبی قربانی می شود و همه با چشم سر می بینیم که بُرد با چه کسانی است. ما اگر می خواهیم صاحب مفکوره و اعتقاد رهایی بخش شویم، ما اگر می خواهیم با خلق احساس اسارت و فقر ومحرومیت در وجود جامعهء خویش، تفکر آزادی و عدالت را به خیزش ناشکن اجتماعی تبدیل کنیم، ما اگر می خواهیم منبر متعهد را پاسدار سرنوشت اجتماعی انسان متعهد گردانیم، ما اگر می خواهیم صداقت مذهبی و اعتقادی خویش را به اثبات رسانیم و بالاخره ما اگر برای نجات جامعهء خویش از چنگ اسارتهای چند بعدی سیاسی، ملی، اجتماعی، مذهبی، فرهنگی و فکری تعهد کرده ایم، باید بدانیم که تحقق تمام آرمانها ونیات ما وابسته به نجات منبر ماست. تا منبر ما در اسارت همدستان تشنه به خون جامعهء ماست، محال است که ما صاحب روابط اجتماعی و سیاسی سالم شویم و تا این روابط به وجود نیایند، نا ممکن است که صف واحد اجتماعی و سیاسی ما برای تحقق عدالت به وجود آید. ما باید واقف باشیم که اسارت و شهادت منبر، اسارت و شهادت اجتماعی ماست. بدون منبر آزاد، نه ما آزادیم و نه ادعای داشتن اعتقاد سالم را کرده می توانیم. ما نباید بیشتر از این منبر اسیر را ضامن نجات جامعهء اسیر سازیم و شهادت منبر خویش را با شهادت اعتقادی و اجتماعی جامعهء خویش لبیك گوییم. ما به منبری ضرورت داریم که متعهد به سرنوشت اجتماعی ما باشد. اعتقاد راستین ما واسارت منبر جامعهء ما، منجر به تضادی می گردد که با وجود مبارزه و اعتقاد به آزادی و نجات جامعه، محکوم به قربانی برای هیچ می شویم. منبر اگر مدافع خون ما نشود، منبر اگر مدافع حقانیت جبههء عدالتخواهی ما نشود و بالاخره منبر اگر بانی مفکوره واعتقاد ما نشود، این منبر، منبر نیست؛ مرجع پاسدار خیانت و جنایت است که به نام جامعهء ما حامی قاتلان جامعهء ما می شود.

ما برای پیروزی، به منبر پاسدار خونِ و حق خویش ص ۳۶

دوکتور علی شریعتی

معجزه ایمان و آگاهی

حضار محترم، خانم ها، آقایان، دانشجویان عزیز، خوشحالم که برای اولین بار در اینجا که خانهء معنوی و روحی من است کسانی را می بینم که خویشاوندان روحی و معنوی من هستند، و تنها کسانی هستند که به زندگی من معنی، هدف، جهت و فلسفهء ماندن می دهند.

جامعهء ما مثل هر جامعهء دیگری و زمان ما مثل هر زمان دیگری قالب ریزی شده وافکار آن قطب بندی و عقاید استاندارد شده است. تیپ ها مشخص و جهت های تعیین شده ای دارند. مذهبی، روشنفکر، تحصیلکرده، عامی، زبده، مرتجع و مترقی، هر کدام قالبهای مشخص و رابطه های معلوم و زبانهای فهمیده شده ای دارند که همدیگر را می فهمند و هر کسی در این عصر بخواهد مرد موفقی باشد و عنصری باشد که در جامعه فهمیده شود و دارای طرز تفکری موفقیت آمیز باشد، باید در جامعه تعیین کند که من بر چسب فکری ام چیست. همانطوریکه نویسندگان مترقی امروز برای هنرمندان و نویسندگان می گویند که هر نویسنده یا هنرمند باید پایگاه طبقاتی خودش را مشخص کند -و این حرف بسیار درستی است- هر فردی نیز باید صف اجتماعی خودش را مشخص کند که من از گروههای موجود، وابسته به چه گروهی هستم که اکنون در هر جامعه ای برای خودش طرفداران مشخص و معلومی دارد.

هر شاعری، هر نویسنده ای، هر متفکری که صف خودش را معلوم کرد و گفت که من مذهبی هستم یا روشنفکر، غیر مذهبی یا معتقد به فلان ایدئولوژی می باشم، یا وابسته به فلان قطب یا فلان جناح هستم، مردم او را به سادگی خواهند فهمید و درکش خواهند کرد، و در نتیجه او هم طرفداران فکری خودش را مشخص خواهد نمود. اما بعضی ها این شانس را ندارند که از میان استانداردهای موجود به نام مذهبی بودن، یا وابسته به فلان جناح و قطب بودن، قالبی را اختیار کنند و از میان این بینشها و اعتقادها و جهت گیری ها، یکی را مشخص کنند و به هر حال اینها کسانی هستند که اگر به مذهب تکیه کنند، بیشتر از هر گروه دیگر، خود مذهبی ها با آنها عدم تفاهم پیدا می کنند و اگر در جناح روشفنکران سخن گویند یا مسایلی را مطرح کنند، بیش از همه، خود روشنفکران سخن آنها را بد می فهمند و متهم شان می کنند.

چنین افرادی همیشه غریب و بد فهمیده شده می مانند و ضابطه های معلوم انتخاب کردن را ندارند و قهراً باید افراد مأیوسی باشند. اینها وقتی به همهء جناح های مختلف نگاه می کنند، می بینند که نمی توانند صد در صد جزء هیچیك از این جناح ها قرار بگیرند و وقتی ایدیالوژی های مُد و حاکم را نگاه می کنند، نمی توانند صد در صد به عنوان معتقد به یکی از اینها خودشان را در جامعه عنوان کنند، و وقتی به مذهب موجود نگاه می کنند نمی توانند خود شان را تسلیم مذهبی سنتی و تخدیر کننده اعلام کنند. چنین کسانی وقتی به جامعه نگاه می کنند و می بینند که عواملی طی چند قرن باعث انحطاط مردم شده و با فکر و آداب و روحیهء آنها به سختی پیوند یافته است، چنین نتیجه می گیرند که: قرنها باید بگذرد تا آنچه که در عمق اندیشهء مردم جای گرفته و باعث جمود و رکود آنها گردیده است به آگاهی، حرکت و درست اندیشی تبدیل شود. ولی واقعیت خلاف آن را به ما نشان داده است: مثلاً در آسیا، در امریکای لاتین کشورهایی بودند که قمارخانهء غرب به حساب می آمدند، کشورهایی که محل خاص فساد سرمایه داران غربی بودند، کشورهایی که بهترین نبوغ ها، بهترین شعورها شان در خدمت نوکری بیگانه قرار گرفته بود، کشورهایی که طی قرنها با استعمار، بیگانه پرستی و تسلیم در برابر قدرت خارجی خو گرفته بودند و ذلت و نژاد پست تر بودن خود شان را باور می داشتند و اگر یك جامعه شناس در چهرهء این جامعه می نگریست کوچکترین امیدی به اینکه درچندین قرن دیگر حرکتی در این جامعه به وجود بیاید، نداشت.

آری، در چنین جوامعی، ناگهان معجزه ای رخ داد و چه معجزهء شگفت انگیزی که جامعه شناسان نتوانستند بفهمند. جامعه ای که فساد، تباهی، جهل و غفلت و تکرار مکررات، و سنت پرستی، و موهوم پرستی، و بردگی را تا اعماق وجود شان احساس می کردند، ناگهان برخاستند، خون گرم حیات و حرکت و جنبش در آنها به وجود آمد و این ماسك مبتذل را از چهرهء خود انداختند و همان نسل، چهرهء یك انسان آزاد بیدار و مسؤول مصمم را به خود گرفت، و از بطن یك جامعهء مرده و قبرستانی و فاضلاب تاریخ، ناگهان حرکت وحیات ایجاد شد.

ناگهان عاملی روحی دراین قالبهای نحیف دمیده شد که چنین حرکتی را به وجود آورد و همان قمارخانه های مشهور غربی و همان سرزمین هایی را که محل فساد و محل قمار و محل قاچاق بین المللی بودند، ناگهان به کانونی از حیات، اندیشه، حرکت و آگاهی تبدیل کرد. بدون شك در اینجا معجزه گر یك عامل است و آن آگاهی است ولی نه آگاهی بخشنامه ای، صادراتی ومُد که ناگهان مثل یك بستهء مواد خوراکی استاندارد شده و مارك خورده از غرب برسد و روشنفکران آن را مصرف کنند و یا هر که آن را مصرف کرد، روشنفکر و آگاه بشود، بلکه آگاهی مستقل گروهی که بر اساس تاریخ شان، ناهنجاری های شان، مشکلات شان، و تأثیر بر روی عامل های انحطاط جامعهء شان، ناگهان به آگاهی می رسند و این آگاهی، برقی در اندیشهء جامعهء شان ایجاد می کند که هر فردی یك «پرومته» می شود و آتش خدایی را به زمین خودش می آورد و به مردم خودش می رساند و بعد زمستان و ظلمت را می درد و می شکفد و بعد کوشش نبوغ ها، قهرمان ها و تاریخ را متوجه خودش می کند؛ یعنی آگاهی همراه با عشق وایمان. و همین گونه آگاهی است که می آید و جامعه ای

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

را که طی چند صد سال و حتی چند هزار سال در جمود و ظلمت متوقف شده بود و حتی همه، روشنفکران، جامعه شناسان، نژاد پرستان آن به پفیوز بودن خود اقرار می کردند و در دنیا خودشان را هو می کردند و دنیا هم آنها را به عنوان یك ملت مبتذل، که اساساً ساخته شده اند برای اینکه به استعمار گران غربی سواری بدهند، می شناخت، نجات می دهد و در آنها آنچنان نیروی معنوی ایجاد می کند که مانند یك چشم بندی شگفت انگیز ناگهان همه چیزهایی را که طی هزارسال و حتی هزاران سال در روابط اجتماعی آنها محکم شده بود و جزو نظام حاکم موروثی شان و عقاید مذهبی ارثی و سنتی شان گردیده بود و در این قالبهای کهنه به خواب رفته بودند، نابودی می کند و از مرگ به آنها هستی، و از سکون حرکت می دهد. و این تجربه ای است که نسل جوان در پیش خودش بعد از جنگ بین المللی دوم دارد و همهء روشنفکران نا امید را امید وار می کند و همهء روشنفکرانی را که در سطح تحلیل های ریالیستی سطحی نمی اندیشند، و بر این اساس به یأس فلسفی و یأس اجتماعی دچار نمی شوند، باید معتقد کند که علی الرغم همهء عوامل ناهنجاری که در جامعهء شان هست، ممکن است چنین معجزهء بزرگی در جامعهء آنان به وقوع پیوندد و جناح های متفرقی را که رو به پاشیدن و متلاشی شدن می روند، به جامعه ای سعادتمند مبدل سازد و جامعهء انسانی به وجود آورد؛ انسانی که به قول فرانتس فانون، یك نژاد نو، پوست نو و اندیشهء نو باشد.

من چندی پیش در تهران گفتم که در طول عمرم به چنین معجزهء بزرگی برخورد نکرده بودم و چنین مسألهء مهمی برایم روشن نشده بود؛ در سال ۵۸،۵۷،۵۵ و شاید هم ۶۰.

حتی ارنست رنان انسان دوست نیز می گفت که غرب، نژاد کار فرما و شرق نژاد عمله است و برای همین هم هست که طبیعت، نژاد عمله را بیشتر می کند و نژاد کارفرما را کمتر. و آقای زیگفرید می گفت که غربی مغز صنعتی و اداری و تمدن ساز دارد اما شرقی مغز احساسی و عاطفی متوسط و از اندیشیدن و نظام نتیجه گیری امروزه عاجز است. و موریس تورز، رهبر حزب کمونیست فرانسه و یکی از رهبران بزرگ نهضت کمونیست جهانی، که یکی از چهره های برجستهء معدود این نهضت است، می گفت که: ملت الجزایر، ملت افریقا، ملت شمال افریقا، ملت نیستند، هنوز درحال ملت شدن اند. یعنی تسلط استعمار فرانسه بر اینها موجه است و اینها ناچار اند برای اینکه با تمدن آشنا بشوند برای اینکه ملت متمدن بشوند، تا مدتها در دامن مادر نامهربان امپریالیسم زندگی کنند و تربیت گردند. این است فکر آقای کمونیست، و بعد دیدید همین ملتی که اسمش را موش صحرایی گذارده بودند با معجزهء آگاهی توأم با عشق و ایمان چه تحولی در خود ایجاد کرد.

من خودم دیدم فرانسه ای که افتخارش این بود که مهد آزادی اندیشه ها در سطح جهان است، پاریسی که افتخار می کرد که در هر کافه اش نطفهء یکی از انقلاب های بزرگ دنیا بسته شده است، پاریسی که می گفت آغوش من برای همهء ایدئولوژی ها، همهء نهضت ها و همهء انقلابهای متضاد باز است، پاریسی که معتقد بود که آنقدر نیرومند است که انقلابی ترین اندیشه ها، فکرها، مکتب ها، احزاب و قدرتهای جهانی را می تواند در خودش بدون ترس بپذیرد، پاریسی که آنقدر نیروی فکری و ایدئولوژی و دفتر و روزنامهء رسمی داشت، مانند: دفتر رویالیستهای طرفدار خاندان لویی و طرفداران اعادهء سلطنت و انارشیستها وحتی پیروان مکتب یوگا و انقلابیون افریقا و امریکای لاتین و امثال اینها، پاریسی که افتخارش این بود و همیشه رجز می خواند که یك تمدن اروپایی، یك دموکراسی غربی، یك لیبرالیسم نیرومند دارد، آری در همین پاریس که با کشورهای انقلابی و آسیایی رابطهء سیاسی نداشت ولی روزنامه های آنها را چاپ می کرد، یك روز رفتم یك روزنامهء انقلابی افریقایی بگیرم، گفتند وزارت فرهنگ فرانسه، به عنوان اینکه این مجله در افکار روشنفکران و طبقهء جوان و تحصیلکردهء فرانسه اثر انحرافی و سؤ دارد و عامل خطر است، توقیفش کرده است.

پس چطور شد که از ملتی که به قول سارتر حق حرف زدن نداشتند مگر آنکه از فرانسه یا لندن یا آمستردام، کلماتی به دهانشان بگذارند، چند بچه دور یکدیگر جمع می شوند و مجله ای می سازند که دولت فرانسه از انتشار آن در کشور خودش وحشت دارد؟

این معجزه ایست که ایمان و آگاهی می کند و همهء رشته هایی را که بافندگان حاکم بر تاریخ در طول قرنها علیرغم یك جامعه ساخته اند ناگهان پنبه می کند و می سوزاند و خاکستر می سازد... و نیز سرمشقی است برای همهء آنها که نمی خواهند هیچ یك از قالبهای سنتی رسمی گذشته ویا وارداتی آمده از فرنگ را تمکین کنند و می خواهند خودشان بیندیشند و فکر کنند و بفهمند و انتخاب کنند -و قهراً در جامعه بی پناه و بی پایگاه و بی جایگاه می مانند- که: باید امیدوار باشند واگر بتوانند استقامت و پشتکار ولیاقت داشته باشند و بتوانند ارزش محروم ماندن را درك کنند و با کلمه زندگی کنند و با اندیشه عمر شان را بنا کنند و بر اساس ایمان شان تنفس کنند و در ایمان شان بمیرند، باید امیدوار باشند که این جرقهء آگاهی در این جمود و در این تفرقه و خواب، ناگهان بدرخشد و ناگهان جمود شکل گرفته ای که روشنفکر ظاهر بین را ناامید کرده ذوب شود و از میان انحطاط، جهل، بی اصالتی و بی مسؤولیتی، ناگهان جامعه ای با یك تن واحد و یك هدف واحد و یك حرکت واحد ویك مسؤولیت واحد و بر اساس آگاهی، که همراه با عشق و نیرو است، به وجود آید ■

فروغ فرخزاد

درشب اکنون چیزی می گذرد
ما سرخت رمشرش
و بر این بام که هر لحظه در او بیم فروریختن است
ابرها، همچون انبوه عزاداران
لحظه ی بارش را گویی منتظرند...

از شعر «بادما را خواهد برد»

... دشمن همیشه پیروز است

تشیع درباری، وقتی به مغز و عقل و شعور جامعهء هزاره تبدیل می شود وشیعه های درباری، وقتی در جوار هر حاکمیت با شجاعت و اطمینان مطرح می کنند که اراده و شعور هزاره به دست آنان بوده و کنار آمدن با آنها به مثابهء دسترسی به حق مالکیت اجتماعی جامعهء هزاره است. بدین علت است که در بنیادی ترین واساسی ترین نهادهای فکری واعتقادی و فرهنگی جامعهء هزاره قرار دارند و صلاحیت این دشمنان برای حفظ این نهادها آنقدر وسیع است که کوچکترین تحرك فکری و سیاسی جامعهء مارا در نطفه خنثی می نمایند. پیروزی تشیع درباری برای حاکمیت بر نهادهای اجتماعی جامعهء هزاره به علت حاکمیت مطلق اینان بر شعور مذهبی جامعهء ماست. مالکیت مذهبی باعث گردیده است که این عناصر به مالکین نهادهای سیاسی، فرهنگی و فکری جامعهء ما نیز تبدیل شوند و بعداً مالکیت بدون رقیب بر مذهب و نهادهای سیاسی، فرهنگی و فکری ماست که این عناصر را صاحب پایگاه اجتماعی در درون جامعهء ما نیز می سازد. بناءً برای آنکه این دشمنان را ازپایگاه اجتماعی شان در درون جامعهء خویش محروم کنیم، باید نخست اهمیت هر یك از نهادهای مذکور را برای آزادی و تکامل جامعه درك کنیم و بعداً برای بیرون راندن دشمنان از موضع مالکیت بر این نهادها، مواضع مستقل سیاسی، فرهنگی، فکری و اعتقادی خویش را به وجود آریم.

مذهب رهایی بخش در تصرف مالکین درباری:

جامعهء هزاره متشکل از سه مذهب شناخته شدهء دین بت شکن اسلام است. مذاهب تسنن، تشیع واسماعیلیه تقریباً هر کدام صاحب یك بخش اجتماعی قابل ملاحظه در درون این جامعه اند. بیشتر از سی فیصد این جامعه مربوط به هزاره های اهل تسنن بوده و متباقی آن را هزاره های اهل تشیع تشکیل می دهند.

برای اینکه اسارت مذهبی یك جامعه را درك کنیم، ناگزیریم که بنیاد های اعتقادی و فکری هر یك از مذاهب این جامعه را بدانیم. آیا در مذهب تسنن محمدی اساساتی وجود دارد که یك جامعه را در اعماق روابط اجتماعی یك ملت فرو برد؟ هزاره های سنی آن بخشی از ملت افغانستان اند که گمنامی و مرگ هویت سیاسی، مذهبی و ملی آنان بزرگترین تراژیدی اجتماعی و ملی ملت افغانستان محسوب می شود. در دنیایی که به نام حاکمیت مذهبی صادقانه ترین تفکر و استعداد خویش را برای قتل عام انسان هم میهن خویش به خرج می رسانند، چرا هویت مذهبی برای هزاره های اهل تسنن باعث حق تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و ملی آنان نشده است؟ آیا در مذهب تسنن نهاد هایی وجود دارد که سیاف معلول منطقی آن برای نقض انسانیت جوامع دیگر باشد؟ بناءً باید قبل از همه به مذهب تسنن رجوع نموده و برای شناخت این مذهب تلاش کرد.

خوشبختانه برای شناخت این مذهب آنقدر منابع روشن و برجستهء تاریخی وجود دارند که با اندکترین جستجو ودقت، بزرگترین تصویر را از این مذهب در اختیار ما قرار می دهند. تسنن محمدی، روشن ترین چراغ عدالت و انسانیت و ایمان است که بر فراز تاریخ اسلام می درخشد. افتخار این مذهب عدل است. سمبول دیموکراسی و سهم قضاوت مردم در خلافت، عمر(رض) است که برای درازی پیراهنش تن به محاکمه می سپارد و ناگزیر می شود که برای قناعت امت حتی فرزند خویش را در برابر محاکمهء آنان به صفت گواه پیش کند. این خلیفه وجود داشته است و لقب «عادل» او، لقبی نبوده است که ارباب تملق، از بابت جلب خاطر بادار، آن را برایش تفویض کرده باشد. این لقب عین همان ماهیتی است که با درك از ماهیت اسلام، در عمل عمر (رض) به مشاهده رسیده است.

مذهبی که افتخارش عدل است و «عادل» صفت خلافت آن است، چگونه می تواند در بطن خویش «سیاف» را بپروراند که برای خاطر ارباب زمان خود، خون هم میهن شیعهء خویش را بریزاند و قتل عام اجتماعی جامعهء هزاره را در افشار «فتح المبین» لقب دهد؟ اگر تسنن آن مذهب درخشان عدالت وانسانیت است، پس مذهب یزید و سیاف کدام است که صرف با قتل عام خاندان پیغمبر خدا و قتل عام جوامع محروم عدالتخواه اقناع می شود؟ این مذهب کدام است که یزید می زاید و سیاف را در قرن بیست در درون ملت افغانستان وارث آن تعیین می کند؟ از همین جاست که باید قبل از نجات جامعه، برای نجات مذهبی مبارزه کنیم که صفت «عادل» بودن خلیفهء آن را به صفت «جلاد» و «قاتل» بودن تبدیل کرده است. باید برویم به آن صفحهء زرین عدالت عمر(رض) در تاریخ اسلام رجوع نماییم تا درك کنیم که با مرگ کدام نهاد اسلام، به نام امیر اسلامی به قاتل خاندان پیغمبر خدا تبدیل می شوند وچگونه قانون واعتقادی را با صفت قانون اسلامی پیاده کردند که قتل عام وجباریت را برحق می داند و قاتل وجبار را نه تنها محکوم نمی کند، بلکه سند مالکیت اسلام وشریعت را نیز برایش می دهد. می بینیم که بعد از کتمان نمودن تسنن محمدی است که یزید صاحب ابتکار عمل می شود و بعد از تحریف تسنن محمدی است که سیاف با قتل عام و آواره ساختن بیش از چهار هزار هموطنش در یك شب، هنوزهم در کلاس درس مضامین اسلامی به صفت استاد ایستاده می شود !! چرا آن روحیهء امت اسلامی وآن دیموکراسی را کشتند که باشهامت، خلیفهء اسلام را محاکم کرده وتا ثبوت حقانیت خلیفه، خلیفه را رها نمی کردند؟ آن روحیهء عدل وانصاف کجا است که امروز قاتل ملت به صفت استاد شریعت گلو پاره می کند وهیچکس نیست که ملاحظه کند از سر و صورت و دستان این محدث مغرور و خونریز، خون هزاران انسان مظلوم و بی گناه جاریست؟ چرا آن روحیه و آن حق امت را برای محاکمهء خلیفه کشتند و امروز کسی را به عنوان بانی و حامی اسلام تعیین کردند که از دستهای آلودهء آن، بوی خون خاندان پیغمبر خدا وامت مظلوم احساس می شود، ولی کسی نیست که به طرف این جانیان در لباس «امیر» یك بار و برای یك لحظه بالا نگاه کند؟ آیا رشد این قانونمندی ظالمانه به علت نقص در اسلام بوده است، یا به علت حاکم شدن آن دشمنان اسلام است که با روپوش اسلام، اشرافیت سنتی قبایل عرب را به خلافت جهانی اسلام رسانیدند؟ بعد از درك همین مسایل است که به ماهیت جنگ نژادی در بطن امارت یزیدی پی می بریم. اشرافیت فاتح یزید تا قاتل خاندان پیغمبر خدا نمی شد، نا ممکن بود که تفکیك عربی و عجمی در درون امت اسلام به وجود می آمد؛ و تا این قانون تبعیض صاحب پشتوانهء زر و امارت یزید نمی شد، ناممکن بود که امارت سیافی در درون ملت افغانستان مسلم می شد و تا ایمان به جنگ نژادی از طریق شعار مذهبی ضمیمهء تفکر اسلامی

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

نمی شد، ناممکن بود که جامعهء هزارهء اهل تسنن، در متن جنگ مذهبی سیاف، به محرومترین و گمنامترین جامعه در درون روابط سیاسی و اجتماعی یك ملت تبدیل می شد. دینی که برای ملت واحد جهانی شمشیر رسالت انسانی و اجتماعی خویش را از نیام کشیده بود، امروز به آلهء جنگ آن مذهب سیافی تبدیل می شود که در درون یك ملت واحد، تجزیهء اجتماعی و نفاق اجتماعی را به وجود می آورد.

با رشد یزید وسیاف ها، امت اسلام قربانی دو تراژیدی می شود: یکی خموش نگهداشتن فریاد عدالت تسنن محمدی و دیگر در نیام نگاه داشتن شمشیر عدالت تشیع علوی، که این دو مذهب دو راه راستین برای رسیدن به یك دین واحد اند؛ ولی تراژیدی بزرگ اینجا است که دیگر نه صفت «عادل» عمر (رض) سنت خلافت بوده و نه تقوا و شمشیر عدالت علی(ع) میراث اعتقادی و فکری در درون مذهب تشیع است.

وقتی برای شناخت تشیع علوی بیرون شویم، بازهم ملاحظه می کنیم که افتخار این مذهب حق و عدالت است. عمر (رض) افتخار به وجود علی (ع) مینماید که اگر «او» نمی بود، برای قضاوت نادرست، دین و ایمانش نقص برداشته و هلاك شده بود(*) یعنی نه تعصب است و نه جبهه گیری مغرورانهء خود خواهی و خود بزرگ بینی های جاهلانهء فردی. چون هرکسی عمل واندیشهء خویش را مطابق به باور خویش نسبت به ماهیت اصیل اسلام ارزیابی می کند، و رقابتهای فردی در همچون حالت، کار آن بیهوده گردانیست که صرف برای تبرئهء فردیت منفور و کوچك خویش، حقانیت و بزرگی دیگران را نفی می کند؛ وقتی معیار وملاك عمل قرآن و سنت پیغمبر خدا است، بناءً هر پدیده و هر سخن حق، یاری کنندهء حرکت در خط خدا و پیغمبر آن است؛ و وقتی ایمان و باور در همچون محور حرکت کنند؛ هیچ ننگی وجود ندارد که عمر (رض) نجات دینش را مدیون سخن و قضاوت بر حق علی (ع) اعلان دارد.

حرکت تسنن محمدی و تشیع علوی بر چهار محور متکی است: محور خدا، محور قرآن، محور سنت پیغمبر خدا و محور امت مسلمان. احیاناً اگر تضاد است برای حقانیت حرکت شان در همین چهار محور است و اگر بر خلافی است باز هم برای حفظ چهار محوریست که باید اصول زیست هر مسلمان را تشکیل دهند و خلاصه اگر رقابت نیز است، برای نشان دادن و اثبات این امر است که یکی بهتر از دیگری به گرد محور چهارگانه می چرخد و عملش معیار ثبوت صداقت و ادعایش نظر به اسلام است.

ولی وقتی آن تسنن عدل و «عادل» به تسنن یزید تبدیل شده و آن تشیع عدالتخواه علی به تشیع سید فاضل و محسنی تبدیل می شود، ملاحظه می نماییم که تاریخ اسلام سیر نزولی خویش را می پیماید و منطق اسلامی نه تنها جوابده به خواستهای هر عصر نیست، بلکه روکش تمام اعمال ارتجاعی و مرتجعیونی چون سیاف و سیدفاضل و محسنی نیز می گردد؛ این مهم نیست که سیاف سنی است و سیدفاضل و محسنی شیعه اند؛ چون ماهیت مشترك، این اشخاص را در موضع مشترك سیاسی و ضد بشری قرار می دهد. بعد از قتل عام افشار، سیاف به عموی سیدهادی تبدیل می شود و محسنی در ضیافت پغمان، مهمان خاص شخصی می شود که گردانندهء جنگ علیه «رافضی ها» در افغانستان است!

ملاحظه می نماییم که در صدر اسلام عمر(رض) و علی(ع) در جوار هم قرار دارند و مخالفت شان بر سر اصولیت های اسلام و اعمال مبتنی بر ماهیت اسلام است و اینجا سیاف ومحسنی پهلوی هم می نشینند، چون توافق شان بر سر نقض عدالت برای اسارت جامعهء مورد خصومت شان است. سیاف «رافضی» شعار می دهد و آگاهانه بر سینهء هزاره شلیك می کند و محسنی «حق شیعه ها» یك لحظه از دهنش فرو نمی افتد، ولی در جنگ انحصار برای مرگ عدالت سیاسی در یك کشور، شیعه می کشد؛ و مگر آن «رافضی» سیاف و این «شیعه» محسنی، هر دویش انسان واحد و جامعهء واحد هزاره نیست؟

تسنن محمدی و تشیع علوی در محورهای چهار گانهء خدا و قرآن و سنت پیغمبر خدا و امت باهم متحداند، ولی تشیع درباری محسنی و سیدفاضل وتسنن یزیدی سیاف بر محور مرگ وقتل عام جامعهء واحد متحد اند. درمتن جامعه با تحریکات مذهبی، نفاق اجتماعی و جنگ نژادی را به راه انداخته اند، ولی در رأس سیاست، حامیان مذاهب درباری هم آغوش اند و با ماهیت واحد، برای هدف واحد کار می کنند.

در اولین رجوع به صدر اسلام و در اولین صفحهء زرین آن در می یابیم که تسنن محمدی و تشیع علوی جلوه های دوگانهء مکتب واحد عدالت بخش اسلام اند و بین این دو مذهب، نه تنها هیچ فرقی وجود ندارد، بلکه رقابت بر سر اصولیت ها، هدف واحد آنان را تشکیل می دهد. در هر دوی این مذهب صرف از طریق تعهد به سرنوشت امت و ایمان به سنت پیغمبر خدا و پیام قرآن، در خط خدا حرکت کرده می توانیم؛ یعنی در این مکتب هم محور خدایی، هم محور اعتقادی و هم الگوی عمل متکی به قرآن یعنی سنت رسول خدا برای انسان معلوم است و هم تعهد خدا محوری، تعهد اعتقادی و عملی برای سرنوشت امت و جامعه تعیین است: یعنی در اسلام امت جزء لاینفك سنت و اعتقاد و خدا محوری است. بدون امت و تعهد اجتماعی هیچگاهی ممکن نیست که انسان در خط خدا قرار گیرد.

پس چرا امروز ما با مذهب رهایی بخش خود در اسارت مذهبی مالکان درباری قرار گرفته ایم؟ چرا ما امروز اسیر تشیع در باری سید فاضل ها محسنی ها شده ایم که اولین پیام و دست آورد آن برای ما در طول تاریخ، خیانت مذهبی برای اسارت سیاسی واجتماعی جامعهء ما بوده است؟ چرا ما امروز سیدفاضل ها را حتی به عنوان خود مذهب حالت تقدسی می دهیم؟ آن دین بت شکن محمد (ص) مگر باید همین قدر مسخ شود که سید فاضل به عنوان وارث آن به جای بت دستش بوسیده شود، هیچکس در این جامعه آنقدر صلاحیت روشن نگری و روشنگری نداشته باشد که برای یکبار این سنت بت پرستی در قالب آدم زنده را نفرین کند؟ و چرا به نام پیغمبر خدا، دین رسول خدا را به قانون حفظ اسارات اجتماعی و تحمیق اعتقادی امت تبدیل می کنند؟ آیا گناه در سید فاضل ها و قانونمندی ظالمانهء اشرافیت و اربابیت مذهبی آنان است، یا گناه از ماست که با دفن شعور مذهبی خویش و با وجود ذکر چندین مرتبهء «اشهد أن لا اله الا الله» در یك روز، بازهم بوسه بر دست الهه های دوپا می زنیم و سجدهء تعبدی برای

*- در دوران خلافت عمر (رض) امام علی با وجود اختلاف سیاسی یی که داشت، در تمام مسایل فقهی دینی وامور سیاسی مشاور نزدیك عمر (رض بود واین سخن مشهور بارها پس از مشوره های سالم علی (ع) از زبان عمر (رض شنیده شد که «لولا علی لهلك عمر».

درگاه متبرك شان می نماییم؟

این واقعیت وجود دارد که سیدفاضل ها را نه تنها به عنوان مالکان مذهب، بلکه به مثابهء الگوی زندهء مذهب نیز دست بوسیده ایم و از رزقِ نارزق خویش کاسته و برای زنده ماندن وحفظ حیات اقتصادی همین مذهب ومالکان آن، اندوخته ایم. ما ارباب اجتماعی داشته ایم، ولی همین ارباب ما نیز باید بوسه بر دست ارباب مذهبی خویش بگذارد؛ چون بدون مشروعیت مذهبی این ارباب، شیره کشی آن ارباب دیگر «حرام» تلقی شده است.

مالکیت مذهبی تشیع در باری در درون جامعهء ما بر علاوهء اسارت مذهبی، زمینه ساز اسارت سیاسی واجتماعی جامعهء ما نیز بوده است؛ وقتی می گوییم «مالکیت»، هیچگاهی نباید فراموش کنیم که این مالکیت تمام عرصه های زنده گی را شامل می گردد. زنده بودن پر صلابت همین مالکیت مذهبی بوده است که ما حتی صلاحیت جیب خویش را نیز نداشته ایم وشیره کشی اقتصادی ما در بعد مذهبی آن کمتر از بعد مناسبات اربابی در جامعهء ما نبوده است. روشن است که وقتی ما با مالکیت مذهبی سیدفاضل محکوم به اسارت مذهبی می شویم، طبعاً این اسارت تمام صلاحیت های اجتماعی ما را نیز از ما می گیرد.

جامعه بدون صلاحیت مذهبی ودیگر صلاحیت های سیاسی واجتماعی، یك کالبدی است که در هر حالت وهر موضع حالت انفعالی دارد. تصمیم گیرندهء این جامعه در هر حالت کسی دیگر است. صلاحیت این جامعه برای زنده گی کردن همین قدر است که به نفع قانون حاکمیت سیدفاضل ها، تمام بی صلاحیتی اجتماعی خویش را تحقق بخشد. نباید فراموش کرد که پیروزی سیدفاضل ها در همین است که با اسارت مذهبی، صاحب ارادهء ما شده اند؛ جامعه وانسانی که صاحب ارادهء خویش نباشد، جامعه و فرد اسیر گفته می شود.

اسارت سیاسی واجتماعی ما، یکی از جلوه های اسارت مذهبی ماست. ما تا صلاحیت پیروی از مذهب تشیع علوی را نداشته باشیم، نا ممکن است که بتوانیم از حق خودارادیت مذهبی حرف بزنیم. نظام ویا حاکمیت انحصاری، ولو رسماً نیز مذهب ما را به رسمیت بشناسد، اسارت سیاسی ما را از طریق سیدفاضل ها و محسنی ها و مذهب درباری آنها حفظ می نماید.

و رسمیت مذهب، همچون هزاران قانون رسمی دیگر، صرفاً شکلیاتی خواهد بود که نابودی شعور مذهبی و سیاسی ما را مسلم می گرداند. ما باید دقیقاً بدانیم که کدام مذهب را به رسمیت می رسانیم؛ همین مذهب اسارت آور تشیع در باری را که همیشه از جوار حاکمیت انحصاری تغذیه می کند ویا شمشیر وحمایت سیاسی واقتصادی در بارها صاحب پایگاه زور وقدرت در درون جامعه ما می شود؟ کدام مذهب را می خواهیم به رسمیت برسانیم؟ همین مذهبی را که سیاف و عبدالرحمن با آن از قبل آشتی اند ویا تفاهم مشترك، ما را قتل عام اجتماعی می کنند؟ کدام مذهب را می خواهیم به رسمیت برسانیم؟ همین مذهبی را که سید فاضل مالك بدون رقیب آن است؟ همین مذهبی را که در طول تاریخ اسارت سیاسی و ملی ما را تقویت کرده و برای دور نگه داشتن ما از سیاست و مفکورهء عدالت، حتی نحوهء راه رفتن ما را نیز مطابق خواست خودش مذهبی ساخته است؟ باید روشن گردد که کدام مذهب را می خواهیم به رسمیت برسانیم؟ همین مذهب تشیع در باری ارباب پرور وبت پرور را که صرف با بوسیده شدن دست بت های زندهء آن، خواب راحت دارد ودر برابر ضعیف ترین بارقهء بر حق اجتماعی وفکری جامعهء ما، ساطور تکفیر آن غرض حفظ شب یك قرنه بر گردن مغزهای دلسوز جامعهء ما فرود می آید؟

کدام مذهب؟ مذهبی که اسارت کمر شکن چند بعدی را بر جامعهء ما تحمیل کرده است ویا آن مذهبی را که صحت وصلابت اعتقادی آن متکی به صداقت در برابر جامعه ومحور خدایی جامعه است؟ ما باید اول مذهبی را که شایستهء اعتقاد ماست تعیین کنیم، ورنه رسمی ساختن مذهب سیدفاضل ها ومحسنی ها همان اشتباه بزرگی است که مقاومت بر حق سیاسی واجتماعی ما را با همین مذهب از درون پوسانیدند وجبههء واحد اجتماعی وسیاسی ما را در بحرانی ترین زمان دشمنی در برابر جامعهء ما محکوم به تجزیه ونفاق کردند. آیا همین مذهب خاین پرور وسیدفاضل وسید عالمی ... ومحسنی و اکبری پرور را می خواهیم به عنوان مذهب خویش، صاحب پایگاه اجتماعی خویش سازیم؟

امروز باید بدانیم که تفکیك مذهب رهایی بخش علوی از مذهب اسارت بخش تشیع درباری، ضروری ترین اصل برای ادامهء مبارزات سیاسی و اجتماعی ماست و این کار مسؤولیت عظیم تمام کسانی است که هنوز ایمان به خدا، عامل حرکت صادقانهء شان به جهت ساختن سرنوشت انسانی برای جامعه است. دشمن می داند که تشیع درباری از پایگاه اجتماعی در درون جامعهء ما برخوردار است، شیعه های درباری نیز تا کنون با اتکاء بر جنبهء تحمیق مذهبی جامعهء ما امید برگشت دوباره را در درون جامعهء ما دارند: در این میان مسؤولیت ما این است که با مبارزهء مذهبی، هم مذهب خویش را نجات دهیم و هم اسارت های سیاسی و اجتماعی خویش را در نظام انحصاری بشکنیم که مذهب سید فاضل ها و محسنی ها، دستیاران آدمخوار این حاکمیت ها بوده است. مذهب جاسوس پرور سیدفاضل و محسنی باید به مذهب بلال پرور و ابوذر پرور جامعهء ما تبدیل شود.

آن ارباب مذهبی شیعه که نتواند سیاف و مسعود را برای قتل هزاران انسان بی گناه جامعهء ما محکوم کند و بر عکس خادم دهن دروازه و ریزه خوار دسترخوان در بارشان باشد، باید تومار مذهبیش را از درون جامعهء خویش بر چینیم. زمان، زمان شکستن مذهب اسارت بار تشیع درباری و مالکان خاین آن است. این دشمنان با مالکیت مذهبی خویش بر جامعهء هزاره به رب های کینه توز و شر آفرین این جامعه تبدیل شده اند و تا این مالکیت زوال نکند، ناممکن است که اسارت چند بعدی دست و پاگیر ما بشکند. جامعه یی که صلاحیت کوچکترین موضعگیری برای سرنوشت خویش را نداشته باشد، جامعه ایست که زنجیر مالکیت مذهبی سیدفاضل ها، هست و بود آن را به اسارت در آورده است. مگر مالکیت مذهبی این آقایان، اسارت فردی هر فرد ما نبوده است؟ مگر درد «شهید مبلغ» را احساس نمی کنیم که درد هر نسل ما بعداز تسجیل اسارت سیاسی و ملی ما از طریق مالکیت مذهبی سیدفاضل ها و محسنی بوده است؟ مگر منشی محمدحسن قزلباش در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در تاشکند معاهده یی را امضاء ننموده بود که هزاره جات وقزلباشهای کابل را به اطاعت روسها در آورد(*) که شیخ محمد آصف محسنی، خطر یکپارچه گی سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره و درد سر حق خواهی بعدی این

ص ٤٤

*- رجوع شود به تاج التواریخ، ص ١٦٦، چاپ ١٣٧٣.

ح. شهیدی

«فریاد عاشورا»:

پرده گی نوین، اما دلالیت دیرین

«فریاد عاشورا» نام نشریه‌ایست که ظاهراً به نام مرکز تبیان تشیع درباری بیرون میشود؛ ولی در حقیقت امر نشریه ایست که حق خودارادیت سیاسی آنرا سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران تعیین می کند. موسس و بانی این نشریه آقای ابراهیمی، نماینده، خاص آقای خامنه ای در امور افغانستان است. برای شناخت پالیسی نشراتی «فریاد عاشورا» باید شناختی از خود آقای ابراهیمی داشته باشیم که بر مبنای کدام اعتقاد در باور و شعور سیاسی آقای خامنه ای از افغانستان در مورد معضلات این کشور نماینده گی می نمایند.

در جلسه یی که تصمیم به نشر اولین شماره، «فریاد عاشورا» گرفته میشود، آقای ابراهیمی علت این تصمیم را چنین ابراز می دارند که « نشریه های موجود، گرایش های شدید گروهی دارند و این نشریه «فریاد عاشورا» باید مبلغ راستین اسلام و تشیع باشد»؛ یعنی بهانه، عالی برای هدف عالی!

آقای ابراهیمی در جریان همین جلسه خطاب به حاضرین نموده می گویند: «شما سلسه، جلیله، سادات در میان شیعیان افغانستان تنها امید من و مقام معظم رهبری برای حفظ حریم ولایت (ولایت فقیه و...) استید و پدرانتان مروج مذهب شیعه و فرهنگ ایران در افغانستان بوده اند. همانطوریکه شما نسبت به ایرانی و مذهب شیعه حق بزرگی دارید، این هر دو به گردن شما نیز حق بزرگی دارند ..." یعنی پیچاندن ناسیونالیزم منحط در لفافه، ترویج مذهب و فرهنگ و پخش و تقویت آن از طریق صدور «خط ولایت» در درون جوامع دیگر! اینست جوهر اندیشوی و ایمانی آقای ابراهیمی و همین جوهر، ماهیت نشراتی «فریاد عاشورا» را نیز بیان می دارد. قرار گرفتن سید نقیب الله حسینی مزاری به سمت مدیر مسؤول این نشریه نظربه همان اعتماد «مقام معظم رهبری» و آقای ابراهیمی و نظر به یگانه امید « جفظ حریم ولایت» در افغانستان برای «سلسله، جلیله، سادات» دزمیان شیعیان افغانستان است.

و اما سید نقیب الله کیست که پخش کننده، «فریاد عاشورا» در عصر حاضر است؟ یکی از جمله گردانندہ گان تخنیکی این نشریه علت انفکاك خویش را به تعبیر خود شان از «پادوی» این نشریه، شناخت از عقاید و شخصیت سید نقیب الله ذکر نموده، چنین بیان میدارند:" آقای سید نقیب الله با اعمال و اعتقاد ضد اسلامی و انسانی خود، کاسه، صبرم را لبریز ساخت. او حتی در یك مرحله با تلقینات شیطانی خود ذهنیت مرا نسبت به خلق شجاع، متعهد و پاك اهان هزاره، ملوث ساخته بود، ولی خدا را سپاسگذارم که با عبرت بینی در حوادث و مشاهدات از این انحراف نجات یافته ام. محور عقاید اجتماعی سید نقیب الله که برای ما در قالب های مختلف بیان می کند، از اینقرار است: هزاره ها پالان انداخته، سوار کاری ما را قبول ندارند. تنها ما... از هزاره ها نفع نمی بریم، برك، مال و (...) هزاره را می گیریم روغن زرد و قروتش را به شما می فرستیم ... کابل را پشت هزاره و پول هندو آباد کرده بود به همین جهت در آغاز حکومت اسلامي ویران شد. و ... و... و... مرکز تجمع ما (اصحاب تبیان) چندین نوبت عوض شد زیرا سردبیر در تبادل نظر های خصوصی ایکه با خواهران داشت، مورد سؤظن واقع می شد،..."

دستور آقای ابراهیمی را برای تعیین خط نشراتی این نشریه ترویج مرجعیت آقای خامنه ای و تبلیغات گسترده به نفع دولت آقای ربانی در بر دارد. ادعای آقای ابراهیمی مبنی بر اینکه نشریه های موجود، گرایش شدید گروهی دارند حرف کاملاً پوچ است. قبل از آنکه «سلسله جلیله، سادات تنها امید مقام معظم رهبری برای حفظ حریم ولایت در افغانستان» شود وقبل از آنکه پوشش سیاسی فراکسیون اکبری برای «ترویج مذهب و فرهنگ ایران» در افغانستان ایجاد گردد، هفته نامه، حزب وحدت اسلامی یگانه نشریه، رسمی این حزب در جمهوری اسلامی ایران بود که در زمان حیات رهبر شهید از طرف مقامات «جمهوری اسلامی» توقیف گردید. بر همه گان روشن است که اتهام «گرایش شدید گروهی» برای نشریات دیگر یك بهانه، دروغ برای آغاز نشریه ایست که سیاست تحمیق مذهبی جمهوری اسلامی ایران را برای کتمان سیاست نژادی آن در منطقه تعقیب نماید.

این سیاست و هدف ضد مذهبی جمهوری اسلامی در پوشش تشیع و اسلام راستین، شناخته ترین سیاستی است که جامعه، ما ماهیت آن را با قربانی دادن هزاران انسان خویش درك کرده است.

و اما «فریاد عاشورا» وقتی وسیله یی برای سید نقیب الله و مذهب تشیع درباری آن قرار می گیرد، چه تاثیری را بر موقف فرهنگی و سیاسی جامعه، هزاره به جا می گذارد، آنهم در عالمی که این نژاد پرستان شریف خود را به جامعه هزاره، بخیه می زنند و امید بزرگ شان را برای حفظ اشرافیت مذهبی شان، تمثیل حقوق سیاسی و اجتماعی به نام جامعه، هزاره تشکیل می دهد؟ در بیرون دیگران احساس می کنند که این خاینین واقعاً منسوب به جامعه، هزاره بوده و نماینده گی کردن آنها از حقوق سیاسی و اجتماعی جامعه، ما، نظر به موقعیت اجتماعی مسلم آنان در درون جامعه، ماست. بناءً هر حرف اینان و هر موضعگیری اینان را به مثابه، خواست سیاسی و اجتماعی جامعه، هزاره تلقی می نمایند؛ حالانکه دشمنی اینان در برابر جامعه، ما، کمتر از خصومت تاریخی سیاف و نظام های انحصاری ضد مردمی در برابر جامعه، ما نبوده و نخواهد بود.

سید نقیب الله وقتی معاشش را از خود ابراهیمی می گیرد و بعد از اثبات موضعگیری سیاسی در دفاع از حاکمیت نام نهاد ربانی پول قونسلگری ربانی را نیز بدست می آورد، روشن است که صفحات این نشریه باید با هر آنچه تصویر خاین و وابسته به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران است، تزیین شود و دیگر هیچ جای شك نمی ماند که این نشریه مبلغ اهداف و آرمانهای «سلسله، جلیله، سادات»

آقای ابراهیمی و «مقام معظم رهبری» آن گردد.

در نظامی که نشریه های متعهد و روشنگر خود ملت آن هر روز یکی از پی دیگر توقیف می گردندو تصفیه، کادر های علمی جامعه تحت عنوان «تفتیش عقاید اسلامی» صورت می گیرد، به وجود آمدن نشریه، «فریاد عاشورا» تحت عنوان پخش تشیع و اسلام راستین باید ممثل گندافزاترین سیاست ناسیونالیزم مذهبی «جمهوری اسلامی» و منفور ترین اعتقادات نژادی «تشیع درباری» سید نقیب الله ها باشد.

نشریه یی که پخش آن از طریق قونسلگری های جمهوری اسلامی ایران در ممالك دیگر به عمل آید، باید صداقت آن برای پخش مرجعیت مذهبی آقای خامنه ای و استحکام سیاست نژادی جمهوری اسلامی از طریق «سلسله، جلیله، سادات» آقای ابراهیمی به اثبات رسیده باشد.

«فریاد عاشورا» از حنجره، سید نقیب الله، همان پخش برده گی نوین از طریق دلالیت دیرین مذهبی است. مصاف سید نقیب الله ها با جامعه، هزاره جنگ سرنوشت و بقای اجتماعی آنان است. ما واقفیم که راز اسارت سیاسی واجتماعی ما چگونه با اسارت مذهبی جامعه، ما در نظام نژاد پرست تشیع درباری به سر رسیده است. ما می دانیم که در نفس سید نقیب های زیبا و قشنگ با این همه شمایل مذهبی چه تعفن نژادی و اشرافیت مذهبی و اجتماعی پنهان شده است؛ ولی باید این دید و باور را برای دیگران نیز انتقال داد، تا دیگر هر فرد ملت درك کند که سید نقیب ها ممثل کدام اهداف و اشاعه گر کدام مذهب و اندیشه، سیاسی در درون جامعه و کشور مایند. تا صفوف اجتماعی، مذهبی، سیاسی و فرهنگی اینان را از صفوف اجتماعی، مذهبی، سیاسی و فرهنگی خویش برای ملت جدا نکنیم، تا ماهیت برده گی اینان را برای قدرت ها، غرض آماده شدن برای رقابت و جنگ اجتماعی با جامعه، هزاره افشاء نکنیم، در هر زمانی یزیدیان با کشیدن «فریاد عاشورا»، بر خون حسین ها و آل پیغمبر (ص) خاك اشرافیت نژادی و تحمیق مذهبی را می پاشند. باید دیگران بدانند که «فریاد عاشورا» نه تنها دشمن عاشورا، که دشمن انسان جوامع معتقد به عاشورا نیز است و کشیدن «فریاد عاشورا» از بلند گوی تشیع درباری، برای خموش کردن آن عاشورائیست که اسارت شکنی اجتماعی و تك محوری خدایی یگانه پیام اجتماعی و اعتقادی آن در طول اعصار است. باید دیگران بدانند که وقتی آرمان ها و فریاد یزید در قالب «فریادعاشورا» پخش میشود، اینجا باید درنگ نموده و صف اجتماعی و اعتقادی حسین و یزید را باید از هم تفکیك کرد.

به همین علت است که می گوییم «فریاد عاشورا» نشریه ایست که خط سیاسی آن را دفاع از «ربانی»، خط مذهبی آن را پخش مرجعیت مذهی آقای خامنه ای و خط اجتماعی آن را تقویت اشرافیت مرگبار مذهبی تشیع درباری در درون جامعه، هزاره تشکیل میدهد. هر حرف سیاسی و مذهبی این نشریه برای جامعه، هزاره از موضع سیاسی این جامعه، به امید زنده نگهداشتن حیات نژاد پرستانیست که دین را به نسب و نسب را به وسیله، شیره کشی اجتماعی و تحکیم اشرافیت مذهبی تبدیل کرده اند.

به همین علت باید برای دیگران بگوییم که "فریاد عاشورا" از جامعه، ما نیست. از آن مجمع خاین رانده شده از درون جامعه، ماست که برده گی مذهبی برای جمهوری اسلامی ایران را وسیله، جنگ بقاء، وبرده گی سیاسی را وسیله، فشار برای ورود مجدد در دورن جامعه، ما پیشه کرده اند ■

ا - بامداد

ماندن به ناگزیر و
به ناگزیری
به تماشا نشستن
که رو تاتیف ها
چگونه
بزرگترین دروغ ها را
به لقمه های بس کوچك
مبدل می کنند.

و دم فروبستن -آری-
به هنگامی که سکوت
تنها
نشانه، قبول و رضایت است
درینا که نقر
چه به آسانی
اختیار فضیلت است
به هنگامی که تورا
از بودن و ماندن
چاره نیست؛

بودن و ماندن
و رضا و پذیرش

۲۳ سنبله؛

نقطهء انفجار در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردمم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.
(دُمیتیلا، زنی از معادن بولیوی)

تظاهرات سیاسی و حضور مردم در صحنه

روز دو شنبه ۱۳۷۳/۳/۲ مردم غرب کابل برای حمایت از رهبر شهید، اقدام به تظاهرات و راهپیمایی سیاسی کردند. این اقدام مردم غرب کابل در واقع نقطهء عطفی در تحولات مربوط به تعیینات و انتخابات رهبری در حزب وحدت بود. مردم با اجتماع در نزدیکی مقر شورای عالی نظارت و سر دادن شعار به حمایت از رهبر شهید، قطعنامه هایی را به شورا تقدیم نموده، خواهان تعیین رهبری مطابق به مصالح وخواستهای جامعهء هزاره گردیدند؛ اما شورای عالی نظارت، بدون توجه به نقش و شخصیت مردم در سمت دهی حوادث و بدون درنگ برخواست سیاسی برحق آنان، درست در همان لحظاتی که انبوه جمعیت در روبروی مقر شورا گرد آمده بودند، با یك تصمیم غیر منتظره، اجلاس تعیینات حزب را تا «اطلاع ثانوی» به تأخیر انداخت. این اقدام شورای عالی نظارت که انگیزهء اصلی آن هرگز به طور رسمی توضیح داده نشد(*) موجودیت فاصلهء عظیم میان خواسته های مردم وشورای عالی نظارت را نمایان ساخت؛ چون تصمیم شورا کاملاً در نقطهء مقابل خواست مردم قرار گرفت و به تعبیر دیگر، حتی نوعی عکس العمل در برابر حضور سیاسی مردم برای تعیین سرنوشت سیاسی خویش به حساب می رفت.

مردم بدون توجه به این تصمیم شورای عالی نظارت، جدی تر از قبل برخواسته های خویش تأکید به عمل آوردند و مخصوصاً بر بقای رهبر شهید در مقام رهبری حزب پافشاری به خرج دادند.

تظاهرات مردم در روزهای اول ودوم کاملاً آرام و شعار های آن در راستای خط و مصالح تشکیلاتی حزب وحدت مطرح می شد. این تظاهرات از ساعت ۸ صبح آغاز و ساعت ۱۲ ظهر با تقدیم قطعنامه یی به شورای عالی نظارت پایان می یافت؛ اما تعلل وامروز وفردا کردن شورای عالی نظارت و برخورد سطحی وسهل انگارانهء آن با جدی ترین خواست سیاسی مردم، باعث شد که روز سوم هزاران تن از زن ومرد شرکت کننده در تظاهرات، به شورای عالی نظارت اخطار

*- نظری به ترکیب شورای عالی نظارت که در زمان تعیینات حزب در کابل حضور داشتند و مخصوصاً توجه به طرز تفکر، شخصیت وموضعگیری های سیاسی واجتماعی عناصری که در تصمیم گیری نقش کلیدی داشتند، این نکته را به صراحت بیان می دارد که در اتخاذ تصمیم فوق، مانند اغلب تصامیم دیگر شورای عالی نظارت، چهره های مختلف شبکهء تشیع درباری از مؤثریت خاصی بهره مند بوده و شخصیت های دلسوز نسبت به جامعهء هزاره و سرنوشت سیاسی آن در اقلیت و یا حد اقل در موضع ضعیف تری قرار داشته اند. بر اساس گزارشات مندرج در خبرنامهء وحدت، برجسته ترین چهره های تصمیم گیرنده در جلسات شورای عالی نظارت عبارت بودند از: سید فاضل، سیدعباس حکیمی، سیدعالمی بلخابی، سید محمد سجادی، سید ظاهر محقق، آیت الله سید علی بهشتی، آیت الله صالحی مدرس، زاهدی، آیت الله صادقی پروانی، معصومیار...

این ترکیب نشان می دهد که تصامیم شورای عالی نظارت به هیچوجهی نمی توانسته با نظرداشت مصالح و منافع سیاسی واجتماعی جامعهء هزاره و مغایر با خواسته ها و منافع شیعیان درباری به عمل آیند. مسلماً حساسیت سران تشیع درباری برای حفظ موقف آقایی و اشرافیت مذهبی خویش، هرگونه دلسوزی شورای عالی نظارت را در رابطه با سرنوشت سیاسی جامعهء هزاره به محاق می کشاند. در اینجا برای روشن شدن موضوع، بد نخواهد بود اگر دقت مختصری بر شخصیت و تفکر سیاسی، اجتماعی و مذهبی تعدادی از اعضای برجسته وکلیدی شورای عالی نظارت انداخته شود:

- سید فاضل همان چهرهء معلوم الحالی است که خیانت و دشمنی آشکارش با جامعه و رهبریت سیاسی هزاره برای تثبیت و تضمین «حقوق سادات و قزلباش ها» برای همه گان روشن است. وی در تمام توطئه ها برعلیه جبههء عدالتخواهی غرب کابل، مهرهء اصلی بود و بالاخره پس از تمام جنایتهایش، ضرب آگاهی نسل به پاخاستهء جامعهء هزاره را در حوزهء علمیهء قم، لمس کرد وفعلاً در حال خزیدن به انزوای فردی خویش تحت حمایت نظام جمهوری اسلامی ایران به سر می برد.
- سید عباس حکیمی، درجریان اقامت چند ماهه اش در زمان انتخابات حزب وحدت در کابل قویاً و علناً در برابر موج آگاهی دهندهء جامعهء هزاره مقابله و حتی سخنرانی و تبلیغ کرد که برجسته ترین مورد آن ابراز حساسیت شدید در برابر سخنرانی شهید ابوذر در مدرسهء پل سوخته بود. دراین سخنرانی شهید ابوذر از مجد وعظمت تاریخی جامعهء هزاره و نقش شخصیت های بزرگ آن در عرصهء تحولات سیاسی وتاریخی کشور یاد می کند؛ اما آقای سید حکیمی بلا فاصله پس از او روی منبر قرار گرفته و با لحن شدید و کوبنده به رد نظریات شهید ابوذر و متهم کردن تلویحی ایشان و سایر مغزهای آگاه غرب کابل به نژادگرایی و ملی گرایی و... می پردازد. پس از این مناظرهء منبری، حاجی علی حسین (ندام) به اقامتگاه سید حکیمی رفته، در حضور استاد عرفانی غزنوی و عده یی دیگر از مسؤولین حزب وحدت، از او در رابطه با ابراز حساسیتش توضیح می خواهد و مخصوصاً در پاسخ حساسیت «آغا» در برابر کلمهء «هزاره» می گوید که «اکنون پشتون ها، تاجك ها وازبکها هویت سیاسی واجتماعی خویش را با کاربرد هویت اتنیکی خویش ←

نمایند که در همان روز تکلیف رهبری حزب ومردم را تعیین نماید، در غیْر آن نه خود صحنه وا ترك می گویند ونه به اعضای شورای عالی نظارت اجازهء خروج از دفتر شان را می دهند. این اخطار جدی مردم شورای عالی نظارت را وادار کرد که ساعت ٤ عصر سید ظاهر محقق و سید محمد سجادی را نزد آنان بفرستد و وعده بدهد که روز جمعه ۱۳۷٤/۳/٦ در حین خطبه های نماز جمعه آخرین تصمیم حزب را با نظر داشت مصالح وخواسته های مردم به اطلاع شان خواهند رسانید.

تظاهرات وخشونت روز جمعه ۱۳۷٤/۳/٦

روز جمعه ۱۳۷٤/۳/٦ هزاران تن از مردم کابل با اطمینان از وعدهء شورای عالی نظارت به سوی تپهء سلام (محل برگزاری نماز جمعه) رهسپار گشتند تا در مراسم همبستگی سیاسی با رهبر شهید شرکت کنند؛ اما بر خلاف توقع، شورای عالی نظارت هنوز نتوانسته بود که حزب ومردم را از حالت بلا تکلیفی خارج سازد، در نتیجه مردم از این بی مبالاتی وسهل انگاری (یا شاید عدم صلاحیت وکفایت) شورای عالی نظارت خشمگین و ناراحت گردیده، به سوی کارته ۳ سرازیر شدند تا خود مستقیماً رهبر شهید را به رهبری حزب خویش برگزیده وبه این ترتیب عملاً از شورای عالی نظارت وسایر ارگانهای مسؤول حزب در امر تعیین رهبری سلب صلاحیت نمایند.

مردم آنچنان در تصمیم خویش جدی بودند که در مسیر راهپیمایی خویش به طرف منزل رهبر شهید، دسته های گل را برای تبریکی خریداری نموده وبرای چند ساعت در کوچه واطراف منزل رهبر شهید به مبارکباد وجشن وسرور پرداختند. سپس تظاهر کننده گان برای آخرین بار به سوی مقر شورای عالی نظارت راهپیمایی کردند تا تصمیم خود را به اطلاع آنان نیز برسانند. در جریان حضور مردم در نزدیك مقر شورای عالی نظارت، عده یی از تظاهر کننده گان در اثر تحریکات از قبل برنامه ریزی شده توسط عمال سید فاضل، با سنگ وخشت بر منزل آیت الله سید علی بهشتی حمله کردند که در اثر هوشیاری وعدم عکس العمل اطرافیان ومحافظین آقای بهشتی، این تحریکات خنثی شد؛ سپس تظاهر کننده گان به طوری بی برنامه و

-> بیان می دارند، به نظر شما اسم این کتلهء اجتماعی یی که ما متعلق به آن هستیم، چه باید باشد؟» سید حکیمی با استدلال طولانی در رد نژادگرایی و محکومیت و ارتداد آن در اسلام و مخصوصاً مذهب تشیع، اصطلاح «شیعه» را پیشنهاد می کند که صبغهء نژادی ندارد؛ و هنگامی که دوباره در برابر این پرسش قرار می گیرد که «شیعه» بیانگر هویت مذهبی است نه هویت اتنیکی و اجتماعی، حالا دیگران موجودیت اجتماعی- سیاسی خود را با لفظ «سنی» بیان نمی دارند که ما در مقابل آنها از لفظ «شیعه» کار گیریم». سید حکیمی با منطق خاص خود حکم می کند: «فقط «هزاره» نگویید، هر اسم دیگری که می گذارید، بگذارید!»

همین آقای سیدعباس حکیمی، هنگامی که «طالبان» وارد غزنی شدند، شهر را به ساده گی وبدون مواجهه با کوچکترین مقابله از وجود مدافعین حزب وحدت اسلامی تخلیه کرده و به مسقط الرأس خویش در درهء قیاق پناهنده شدند. سپس زمانی که به صلاحدید مسؤولین غزنی و تصویب شورای مرکزی، جمعی از برجسته ترین و فداکارترین نیروهای غرب کابل برای مقابله با «طالبان» به غزنی اعزام گردیدند، آقای حکیمی نه تنها از همکاری و همسویی با این نیروها خودداری کرد، بلکه در حضور قوماندانان بدترین اهانتهای خویش را نسبت به مدافعین غرب کابل و مخصوصاً رهبر شهید مرتکب شده، با الفاظ و تعبیرات «خودخواه»، «جنگ طلب»، «نشنلیست»، «نژاد پرست»، «کابل را به فساد کشاند، حالا به غزنی هم دست دراز کرده است» و... نیروهای تازه رسیده از غرب کابل را بدون حمایت رها نمود. هنگامی که با عقب نشینی و فرار نیروهای حزب اسلامی از سمت شرق و جنوب شرق شهر غزنی، نیروهای حزب وحدت اسلامی نیز دچار شکست شدند، شیعیان درباری که قبلاً با «طالبان» تعهد بسته بودند، از عقب بر این نیروها خنجر زده و از تپه های بکاول و لشمك آنها را که در حال عقب نشینی بودند، به رگبار بستند که در اثر آن جمع کثیری از این نیروها به شهادت رسیده یا زخمی شدند. درجریان همین زدوخوردها، مردم جرمتو و سایر نقاط تحت حاکمیت حزب وحدت اسلامی، آماده، همکاری با فرزندان خویش شده، تعدادی نیرو و امکانات لوژستیکی را برای رسانیدن به آنها تدارك می بینند، اما به فرمان آقای حکیمی از رسیدن این کمك ها به رزمنده گان ممانعت به عمل آمده و حتی مردم به زور تهدید عقب رانده می شوند. نیروهای غرب کابل که اکثراً با محیط غزنی و اطراف آن نابلد بودند، در جریان عقب نشینی راه خویش را گم کرده، در یك نقطه به دست دشمن می افتند و جمعی دیگر از آنها خود را با تحمل مشکلات زیاد و حتی گریزاز چنگال عقده گشایی های تفنگداران آقای زاهدی به جرمتو می رسانند. به هر حال، پس از اینهمه موضعگیری ها که در واقع یك قسمت از عوامل سقوط سنگرهای مقاومت در غرب کابل را نیز احتوا می نماید، مردم تحت حاکمیت حزب وحدت اسلامی در ساحهء جغتو بر علیه سید حکیمی، زاهدی و سایر همدستان شان به مقابله برخاسته، به اشکال گوناگون از آنها ابراز تنفر و انزجار کردند وحتی برای چندین ماه آنان را در خانه های شان به محاصره انداختند که جرأت رفتن در نزدیکترین نقاط را هم نداشتند.

پس از شهادت رهبر شهید، هنگامی که پیکرهای تکه تکه شدهء شهدا به مدرسهء جرمتو آورده شد، سیدعباس حکیمی بازهم فرصت به دست آورد که در میان مردم ظاهر شود. وی ضمن سخنرانی خود، شادمانی قلبی اش را از شهادت پیشوای شهید با بیان این جمله آشکار ساخت که « این خط تا همین جا آمده و دیگر به پایان خود رسیده است!» وی بعد از انسجام نیروهای حزب وحدت اسلامی در برابر جنرال قاسمی، قوماندان فرقهء ۹۵ حزب وحدت اسلامی و یکی از استوانه های مقاومت غرب کابل با تحریکات گوناگون از قبیل منحله گرایی، منطقه گرایی و مخصوصاً متهم کردن ایشان به نام «شعله یی» و «نژادگرا» و ... دست به تخریبکاری زد وجبهه وفرقهء غزنی را عملاً درحال فلج درآورد. در برابر نشریهء «امروزما» نیز حساسیت آقای سیدعباس حکیمی به حدی اوج گرفته بود که آن را «نشریهء کمونیستی امروزما» خطاب می کرد وبرای توقیف آن نهایت تلاش خود را به خرج داد و از راههای گوناگون مقام معظم رهبری حزب وحدت اسلامی را تحت فشار قرار داد. وی در صحبت های خود با تأسف یاد می کرد که «سید» است، وگرنه با این نشریه برخورد دیگری می کرد و موضع دیگری می گرفت!

- سیدعالمی بلخابی در جریان جنگهایی که در سال ۱۳۷٤ از سوی حاکمیت انحصاری شورای نظار و شیعیان درباری بر علیه جامعهء هزاره راه انداخته شد، رسماً در برابر «هزاره ها» فتوای جهاد صادر کرد و نیروهای تحت فرمانش، شدید ترین جنگها را در ساحات بلخاب بر علیه حزب وحدت اسلامی به راه انداختند.
- سید محمد سجادی، ظاهراً یکی از نزدیکان رهبر شهید و جزء فعالین «جناح» ایشان به حساب می رفت. وی در سال ۱۳۷۱ به عضویت شورای عالی نظارت پذیرفته شد، در انتقال شورای مرکزی به کابل نقش فعال داشت، در جریان انتخابات، برای پیروزی رهبر شهید تلاش می کرد وتحرکات زیادی از خود نشان می داد. پس از تظاهرات و بروز حوادث خشونت بار و مخصوصاً افشای کارشکنی های شورای عالی نظارت در امر تعیینات، آقای سجادی از سوی «شورای سادات» برای رهبر شهید پیشنهاد کرد که اگر ایشان مرجعیت آیت الله بهشتی را به جای آیت الله العظمی محقق کابلی بپذیرند، ->

بدون سازمان یافته گی خاص به دو دسته منقسم گشتند: عده‌ء کثیری از زنان از راه عقب حوزه‌ء ۳ به طرف منزل اکبری راهپیمایی کردند وبقیه‌ء تظاهر کنندگان دوباره به طرف منزل رهبر شهید برگشتند تا مستقیماً از خود ایشان درباره‌ء عملکردهای خویش هدایت بگیرند.هنوز این دسته به نزدیکی منزل رهبر شهید نرسیده بودند که دسته‌ء دیگر تظاهرکننده گان که همه‌ء آنها را زنان تشکیل می داد، با فیرهای تفنگداران اکبری مواجه شده و دو نفر از آنان به نام های بختاور (۳۰ ساله) وسهیلا (۱٤ ساله) شهید وجمعی دیگر مجروح گردیدند. انعکاس این جنایت در میان تظاهر کننده گان موجی از نفرت وانزجار را بر انگیخته، عده یی از جوانان مسلح خود را به ساحه رسانیده با تفنگداران اکبری به زد وخورد پرداختند که در نتیجه‌ء آن دو نفر از طرفداران اکبری نیز کشته

-›آنها حاضر اند که رهبری ایشان (رهبرشهید) را برای همیشه تسجیل و تثبیت نمایند. بعد از رد این پیشنهاد از سوی رهبر شهید و افشاء شدن تمایلات و علایق باطنی آقای سیدمحمد سجادی، وی کنار رهبر شهید را ترك گفت و به ایران رفت. پس از شهادت رهبر شهید، وی در جمع عده یی دیگر از چهره های دوست تشیع درباری در جلسه یی که در مزار شریف تشکیل داده بودند، مقابله‌ء سازمان یافته با «امروزما» و جلوگیری از تأثیرات آن را در بین مردم طرح کرده که در نتیجه‌ء آن آقای سید علاً رحمتی و جمعی دیگر مسؤولیت تطبیق این طرح را در داخل مرکزیت و درجوار رهبری سیاسی حزب وحدت اسلامی عهده دار شدند و آقای سید موحد بلخی با نشریه‌ء «حرم» در بلخ، آقای سیدسجادی با نشریه‌ء «میثاق وحدت» در ایران، آقای سید حسینی با نشریه‌ء «تعاون» در پاکستان و آقای سید عسکر موسوی با استفاده از نشریه‌ء «نامه‌ء خبری» در لندن، برنامه های تبلیغاتی خویش را به هماهنگی رسانیدند. البته این عناصر با حرکت ناشیانه و شتابزده‌ء خویش در زودترین فرصت چهره ها و نیات اصلی خویش را افشاء و ماهیت خصمانه‌ء خویش را در برابر موج آگاهیبخش جامعه‌ء هزاره برملا ساختند، اما سید سجادی و سایر همدستانش بازهم از تلاش خود ناامید نگردیده، در هماهنگی با ارگانهای مختلف جمهوری اسلامی ایران، بالاخره این رجز را در مزار و بامیان خواندند که «امروزمًا را به خاك سیاه نشانده» و «شیاطین» را از جامعه‌ء تشیع طرد کرده اند!

- سیدظاهر محقق بهسودی، همان شخصیت شناخته شده و معروفی است که در جریان انتخابات سال ۱۳۷۳ منزل خود را در کنار «مجتمع فرهنگی جهاد دانش» به میعادگاه شبانه‌ء سران شبکه‌ء تشیع درباری تبدیل کرده و زمینه ساز تفاهمات و اتخاذ موضع هماهنگ چهره های دوست و دشمن تشیع درباری در جریان «ملوك جنگی» های شان بر علیه جامعه و رهبریت سیاسی هزاره بود. وی پس از ۲۳ سنبله‌ء ۱۳۷۳، در یك اقدام خاینانه‌ء آشکار، جبهه‌ء سیاه خاك و کوههای پغمان را متلاشی ساخت و به بهانه‌ء رفع نزاع میان سیدهادي (از قوماندانان حزب وحدت) و سید علوی (از قوماندانان متعلق به شبکه‌ء تشیع درباری)، حتی لحاف و تُشك و چایجوش و پیاله و مرمی جبهه را نیز میان مدافعین حزب وحدت اسلامی و شبکه‌ء تشیع درباری تقسیم کرد و خود نیز مخابره‌ء جبهه و مقداری جُل و پوستك را به عنوان سهم خود به خانه اش منتقل ساخت! سیدظاهر محقق فعلاً -مانند همیشه- بازهم در چهره‌ء هیأت صلح به بامیان تشریف آورده است تا در همنوایی با پسرش سیدمحقق زاده وجمعی دیگر، زمینه‌ء برگشت دادن چهره های دشمن تشیع درباری را به جامعه‌ء هزاره و در کنار رهبریت سیاسی این جامعه مساعد سازند. ظاهراً استدلال این آقایان برای توجیه اقدام شان این است که وقتی حزب وحدت با دولت کابل و گروه «طالبان» وارد مذاکره می شود، چه دلیل دارد که با چهره های «شیعه‌ء درباری» حاضر به مذاکره و حل مسایل و نهایتاً اتحاد مجدد نیست؟

- آیت الله صالحی مدرس در جریان جنگهای ۲۳ سنبله ۱۳۷۳، به بهانه‌ء ایجاد صلح از غرب کابل خارج شده به تایمنی رفت و از آنجا خود را به ایران رسانید، هنگامی که پسر برادر وی از کابل به پشاور آمد، از طریق تیلیفون دفتر نماینده گی حزب وحدت اسلامی با وی تماس گرفت؛ اولین سوال آیت الله مدرس در این مکالمه‌ء تیلیفونی، در باره‌ء سرنوشت موترش بود که فعلاً در کجاست و چه حالی دارد؟! پسر برادرش با احساسات پاك جوانی، در مقابل این سوال حاکی از بیدردی بر آشفته می شود و داد می زند که «کاکا، آنجا یك خلق دارد در زیر انفجار تکه تکه می شود و می میرد، اما شما صرفاً از موتر خود سوال می کنید؟»... فعلاً آقای مدرس نیز در کنار سیدظاهر محقق از ایران داخل بامیان شده تا در برگشت دادن خاینین سهم لازم خود را ایفا نماید!

- آقای زاهدی با تمام احساسات قومی و افکار باز و مترقیانه‌ء خود، مظهر تناقضات عجیب در وجود یك شخص است. زنده گی سیاسی آقای زاهدی، مخصوصاً در سال های اخیر آنقدر متلون بوده که صمیمی ترین و نزدیکترین دوستان اورا هم به حیرت و سردرگمی دچار کرده است. وی در هنگام تظاهرات سیاسی مردم در غرب کابل، جدی ترین حامی و مشوق مردم بود ومخصوصاً در سخنرانی یی که در مسجد امام خمینی دشت برچی ایراد کرد، به پا خاسته گی مردم برای تعیین سرنوشت سیاسی شان را فوق العاده تمجید کرد و حتی آنقدر شخصیت مردم را ارج نهاد که گفت: «تصمیم مال شماست، اگر شورای مرکزی قبول نکرد، گور مرده اش؛ آنها را در یك خانه جمع کنید و بگویید که خواست ما این است، اگر قبول دارید، خوب و الا هر جا که می خواهید تشریف ببرید!» وی خود را در احساسات مردم به خاطر حمایت از رهبر شهید شریك خوانده گفت: «من افتخار می کنم که شما «مزاری رهبر» می گویید وافتخار می کنم اگر استاد مزاری مرا به کاتبی خود قبول کند.» وی در باره‌ء خاینینی که به دروازه‌ء دشمن می روند، با لحن جدی گفت: «اگر پشکم درخانه‌ء مردم میو میو کند، از دمش گرفته به دیوار می زنم!» اما پس از ختم تعیینات، وقتی او از سوی حزب مأموریت یافت و به ایران رفت، لحن و طرز سخن گفتنش کاملاً دگرگونه شد؛ چنانچه که در ختم یکی از صحبت هایش وقتی مورد سوال تعجب آمیز کسی قرارگرفت که «شما در کابل چه گفتید و حالا چه می گویید؟» بسیار به ساده گی به گلوی خود اشاره کرده، می گوید که:«در کابل کارد را در اینجا گذاشته بودند!» یعنی کارد همانگونه که می تواند انسان را از گفتن بسیاری حرف هایی که در دل دارد، باز دارد، به همانسان می تواند به گفتن بسیاری حرف هایی که در دل ندارد، نیز وادار نماید!! همین آقای زاهدی پس از شهادت رهبر شهید، باردیگر به غرب کابل رفته و در حضور اعضای شبکه‌ء تشیع درباری سخنرانی کرد. او در این سخنرانی -› ك-‹ گزارش مفصل آن توسط نشریه‌ء تشیع درباری در پشاور منتشر شد، وجود شیعه های درباری و قرار گرفتن شان در جبهه‌ء مخالف با جامعه‌ء هزاره را «خیر» خوانده گفت: «... بعد از تحول اخیر سال ۷۳ در غرب کابل برای ما دید تازه ای پیدا شد که اگر شما برادران نبودید در آن صورت مردم ما در معرض فشار دو جانبه قرار گرفته و فسادی پیش می آمد که مردم ما فشارها و مشکلات دیگر را فراموش میکردند. خداوند نسبت به بندگانش بسیار مهربان است، گاهی بصورت بلا موضوعی پیش می آید، که در اخیر بسیار مفید بحال مردم تمام میشود، شما برادران توانسته اید که از موجودیت مردم در جهت حفظ آبروی آنان بسیار خوب کار بکنید، و اگر شما برادران نبودید ما یقین داشتیم که فاجعه ای پیش می آمد که فجایع فلسطین را مردم فراموش میکردند، و این نشانه‌ء خوبی شما مردم است، که خداوند بوسیله‌ء شما خیر وبرکت را در این مردم ستمدیده نازل کرده است»(وحدت اسلامی، نشریه‌ء شبکه‌ء تشیع درباری "فراکسیون اکبری"، شماره‌ء ٤۹- ۱۹میزان ۱۳۷٤، ص۳و٤)

در بهار ۱۳۷۳، آقای زاهدی در مراسم فاتحه‌ء شهید محمدپویا یکی از فرماندهان دلسوز و متعهد حزب وحدت اسلامی در غزنی، سخنرانی کرد. آنزمان تورن اسمعیل تحرکاتی را از حوزه‌ء جنوب غرب راه انداخته و ادعا داشت که همه را خلع سلاح می کند. آقای زاهدی در این سخنرانی خود با اشاره به این اقدامات تورن اسمعیل خان، با لهجه‌ء خاص هزاره گی گفت: «توچه کاره هستی که مردم ره خلع سلاح مونی؟ افغانستان از بابی تو؟ از نیکی تو؟ از آبی تو؟ یك قدم پیش بیل که مردم چند مرمی د بلی بینی تو میزنه!» وی در همین سخنرانی جلسات تورن اسمعیل خان را که به نام ولایات-›

وتعدادی دیگر زخمی شدند. این زدوخوردها که به طور پراگنده تا نزدیکی غروب ادامه پیدا کرد، با دخالت نیروهای امنیتی حزب وحدت پایان داده شد، اما به رگبار بسته شدن مردم وشهادت مظلومانهء دو نفر از زنان خاطرهء تلخی را در ذهن تظاهر کننده گان بر جای نهاد.

سخنان وپیام های رهبر شهید برای مردم

رهبر شهید، نزدیك شام جمعه تعدادی از مردمی را که بخاطر کسب تکلیف مستقیم در کوچهء منزل ایشان اجتماع کرده بودند، ذریعهء یك بلند گوی دستی مخاطب قرار داده، در مورد حساسیت اوضاع و دخالتهای مأمورین امنیتی دشمن برای استفاده از احساسات مردم توضیح دادند. ایشان مردم را به رعایت حرمت مسؤولین وبزرگان حزب توصیه نموده، اقدامات خشونت گرایانه را ناشی از دستکاریهای دشمنان اعلام داشتند و برای مردم هوشدار دادند که با جدیت و بیداری، زمینهء بروز اینگونه توطئه ها را خنثی نمایند. رهبر شهید از بروز حوادث خشونتبار اظهار تأسف نموده، از مردم خواستند که به سیر تظاهرات خویش خاتمه داده، برای مسؤولین حزب فرصت بدهند که مسایل را از راه قانونی حل نموده و مسببین حوادث خشونتبار را شناسایی و دستگیر نمایند. لحن رهبر شهید در این صحبت، با وجود جدی بودن آن حاکی از احترام و حسن نیت شدید نسبت به احساسات پاك مردم بود. اما در جریان تظاهرات روز جمعه پیام کتبی دیگری که از سوی رهبر شهید عنوانی مردم صادر می شود، دارای لحن تند وزننده یی است که محتوای آن حتی برای اغلب مردم و تظاهر کننده گان ناراحت کننده تمام می شود. جمعی از موسفیدان شورای مساجد در مصاحبه هایی که پس از ۲۳ سنبله با آنها داشتم، به صراحت می گفتند که این پیام تأثیر بدی بر روحیهء آنها گذاشته و بسیاری از تظاهر کننده گان را به دلسردی کشانده بود. به اعتقاد این موسفیدان، مردم انتظار نداشتند که در ازای حمایت سیاسی خویش از رهبر شهید، به جرم تخریب کاری یك عده عناصر دستوری دشمن مورد اهانت قرار گیرند. این موسفیدان عقیده داشتند که در خلق فضای بد وهمچنین بد نوشتن این پیام عده یی از اطرافیان رهبر شهید که آشکارا در پی ایجاد فاصله میان رهبری و مردم بودند، نقش داشته اند، دلیل واضح مردم نیز یکی صحبت خود رهبر شهید با مردم بود ویکی هم پیام جداگانه یی که فردای تظاهرات از سوی رهبر شهید صادر شده است که در هر دوی اینها لحن رهبر شهید کاملاً احترام آمیز و توأم با حسن نیت است. حالانکه پیام اولی که قبل از بروز خشونت و صرفاً به خاطر جلوگیری از هتك حرمت به مسؤولین صادر شده ، لحن کاملا زننده یی دارد؛ این پیام که دست نوشتهء آن در بین مردم تکثیر شد، قرار ذیل است:

«به عموم اهالی متدین و مسلمان شهر کابل اعم از مرد و زن ابلاغ می دارم که در شرایط حساس فعلی که دشمن می خواهد به هر وسیله وحدت شما را خدشه دار نماید یکی از راههای شکستاندن وحدت تحریکات و تبلیغات علیه شخصیت ها و علماء می باشد. به صراحت اعلام می دارم که حزب وحدت وقتی ارزش دارد که به مجموع شخصیت های حزب احترام گذاشته شود و همه باهم باشند. فلهذا هرگونه تظاهرات را تا ختم کار جلسات شورای عالی نظارت و اعلام نتیجه ممنوع اعلام می نمایم و کسی حق تظاهرات ندارد. در غیر آن با متخلف برخورد قانونی خواهد شد و نیروهای امنیتی و انتظامی مؤظف به حفظ امنیت می باشند.»(*)

اما پیام دیگری که در فردای حادثه و پس از کشته و مجروح شدن عده ای از تظاهر کننده گان و تفنگداران آقای اکبری صادر می شود و قاعدتاً باید تبارز دهندهء خشم و ناراحتی رهبر شهید می بود که تظاهر کننده گان به دستور اکید قبلی ایشان توجه و عمل نکرده و مشکلات حزب را افزایش داده بودند، دارای لحن و محتوای کاملاً احترام آمیز و حاکی از حسن نیت است:

«بدینوسیله به اطلاع عموم مردم متدین رسانیده می شود که حوادث روز گذشته به شدت مایهء تأسف و ناراحتی اینجانب گردیده که طی آن عوامل اجنبی و دستهای پلید و پنهان دشمن، تلاش به خرج دادند تا صلابت مردم ما را شکسته و افتخاراتی را که در سایهء وحدت شکوهمند شان به دست آورده بودند، نابود نمایند. ما ضمن اینکه از بیداری مردم و حضور آنها در صحنه قدردانی می نماییم، به هیچ عنوان کارشکنی، خراب کاری، هتك حرمت مسؤولین و هرج و مرج را تحمل نکرده، با آن مقابلهء جدی نموده، از تمام مردم محبوب و انقلابی نیز انتظار داریم که هر گونه توطئه را خنثی نمایند و اجازه ندهند که از احساسات پاك آنها، دشمن بهره برداری نماید. بنابر این از تمام مردم تقاضا می نمایم تا آرامش کامل را حفظ نموده، برای مسؤولین اجازه دهند تا مشکلات فراروی را به گونهء اصولی حل و فصل کنند و ما هم بتوانیم عوامل خراب کاری های گذشته را که عزیزانی را نیز از ما قربانی گرفته اند، شناسائی، دستگیر و مجازات نماییم.»

-> افغانستان دایر می کرد، شدیداً مورد انتقاد قرار داد و خطاب به تمام رؤسا ومسؤولین ولایت غزنی که در یکی از این جلسات شرکت کرده بودند، گفت: «تا زمانی که به حقوق مردم رسیده گی نشود و تا زمانی که رضایت همهء مردم گرفته نشود، هیچکسی نمی تواند به زور قاعده یی را بالای مردم اعمال کند. امروز مردم افغانستان، آن مردم قبلی نیستند که از زور بترسند. بیایند با جنگ حتی موفق شوند که ما را بیرون کنند، چه را ازما گرفته اند؟ نه پدران ما در شهرها زنده گی کرده اند و نه خود ما زنده گی خواهیم کرد، اما ما به کوههای خود رفته، هر روز یك پشتاره ماین را آورده در سرکها و جاده های شهر فرش می کنیم، آنگاه مرد ببینیم کسی را که در اینجا بتواند حکومت کند! هر روز ده مرمی سکر بالای شهر می زنیم، ببینیم چه کسی از حذف کردن ما نفع می برد!» این سخنان آقای زاهدی آنچنان تند و کوبنده بود که بر روحیهء همهء ساکنان و حکومتداران غزنی تأثیر کرده و اورا به عنوان یك چهرهء قاطع و مصمم تبارز داده بود. اما زمانیکه «طالبان» با همان ادعاهای اسمعیل خان و چه بسا که متعصبانه تر از وی به سوی غزنی آمدند، آقای زاهدی بدون اندکترین مقاومت، حتی دو روز قبل شهر را تخلیه کرده و نه تنها که از حقوق و سهم و غیرهء خود یاد نکرد، بلکه در کوبیدن و به شکست مواجه ساختن نیروهای مقاومت نیز نقش برجسته یی ایفاء نمود و از آن زمان تا کنون تفنگ و ماین و سکر اندازهای خود را بر علیه «طالبان» حتی پاك هم نکرده است!

نزدیکترین دوستان و همراهان آقای زاهدی در توصیف خود از وی معتقد اند که «هیچگونه ثبات فکری نداشته و در موضعگیری خود هیچگاهی استوار نیست». جمعی دیگر معتقد اند که «آقای زاهدی در بو کشیدن فضا ماهرترین آدم است و به خوبی می داند که با هر موجی چگونه خود را دمساز کند و چگونه از هر موج استفاده نماید!»

*- خبرنامهء وحدت، شمارهء ٤٨٤، ١٣٧٣/٣/٧

«خبرنامه، وحدت»درشماره، ۴۸۵-۱۳۷۳/۳/۷،گزارش تظاهرات و خشونت روز جمعه را به طور کوتاه و غیر مشروح به نشر رسانیده، در تبصره، خود نوشت که: «در آغاز راهپیمایی به سمت کارته ۳ حضور تعدادی از مزدوران ریاست امنیت شورای نظار مشهود بود و علی رغم تلاش تعدادی از مردم جهت جلوگیری از فعالیت آنان، مزدوران امنیت با استفاده از احساسات پاك مردم جو آرام تظاهرات را به خشونت مبدل ساختند که در نتیجه در بعضی از ساحات بی نظمی هایی پدید آمد. با تلاش مسؤولین امر، بی نظمی و اغتشاشات خاتمه یافت و تعدادی از مسببین بی نظمی ها که عمال ریاست امنیت شورای نظار می باشند، شناسایی و تحقیق از مزدوران ریاست امنیت شورای نظار ادامه دارد.»

حادثه، روز ششم جوزای سال ۱۳۷۳، تنش میان شبکه، تشیع درباری و جبهه، عدالتخواهی غرب کابل را به آخرین حد آن کشانید و تلاشهای مصلحین شورای مرکزی و شورای عالی نظارت را نیز در مجموع خنثی و بی اثر ساخت. استاد بلاغی عضو شورای مرکزی و مسؤول کمیته، سیاسی حزب وحدت اسلامی که در آن زمان در پست وزارت تجارت نیزکار می کردند، یکی از کسانی بودند که برای حل مسایل از طریق تفاهم تلاش داشتند.ایشان درخاطرات خود ازاین دوره می گویند: آقای اکبری، پس از تظاهرات مردم و پیشامد حادثه، ششم جوزا آنقدر ناراحت بود که درپاسخ به درخواست هیأت صلح که او را به تحمل و شکیبایی دعوت می کرد، گفت: «تاحالا هر کاری که کرده ام یا نکرده ام، بعد از این اگر چوچه، سگ هم به دستم برسد، به روی مزاری می زنم!»

شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی، برای آنکه عوامل اصلی اغتشاشات روز ششم جوزا را شناسایی کند، هیأتی را مؤظف ساخت تا از افراد مظنون تحقیق نماید. این هیأت جمعی از افرادی را که در جریان تظاهرات نقش فعال داشته و نیز از سوی شبکه، تشیع درباری متهم به طرفداری از رهبر شهید بودند، مورد بازپرسی قرار دادند که ظاهراً هیچگونه نتیجه یی را به دست نیاوردند.

تعیینات و تظاهرات از دیدگاه رهبر شهید

رهبر شهید در مصاحبه یی که به تاریخ ۱۳۷۳/۹/۵ با خبرنگاران پیام آزادی و خبر گزاری وحدت اسلامی انجام دادند، دیدگاه خویش را در رابطه با تعیینات اینگونه بیان داشتند:

«در مورد تعیینات حزب وحدت خدمت شما عرض کنم که طبق اساسنامه، حزب باید سالی یکبار تعیینات صورت گیرد و این کار مشکل نیست. فقط تعداد بیست نفر اعضای شورای مرکزی که در مرکزیت حزب باشند، می توانند تعیینات کنند. و این به هیاهو و تبلیغات ضرورت ندارد که همه، اعضای شورای مرکزی حضور داشته باشند. اما آقای اکبری این مسأله را غیر طبیعی و غیر عادی ساخت و گسترده کرد. وقتیکه در بامیان بود، به همه جا ها پیام داد که جلسه، بزرگ تشکیل می شود، باید همه حضور داشته باشند و حتی اعضای شورای مرکزی را تهدید کرده بود که اگر نیامدید حق شکایت ندارید. این بود که مسأله یکمقدار غیر طبیعی شد و از آنجایی هم که در کابل جنگ و فشار وجود داشت، مردم ما در داخل و خارج از آن تشویش می کردند که مبادا در داخل حزب وحدت مشکلات پیش بیاید، آنوقت شورای عالی نظارت که در اینجا آمدند، صلاح دیدند که شورای مرکزی به کابل بیاید و با شورای تصمیم گیری یکجا شود تا یکجا تصمیم بگیرند و یکجا عمل کنند. این بود که شورای مرکزی منتقل شد و بعد هم شورای نظار و جمعیت از کانال حرکت اسلامی با آنها در تماس شدند و مسأله، آمدن شورای مرکزی را بسیار عمده فکر می کردند و برداشت شان این بود که گویا موضعگیریهای کابل موضعگیری شخصی ما است که علیه شورای نظار داریم و شورای مرکزی با آن توافق ندارند.

بهر صورت، کلیه، اعضای شورای مرکزی و شورای عالی نظارت در تعیینات شرکت کردند و اینها رفتند با شورای نظار توافقاتی را امضاء نمودند؛ دریك باب گزارشاتی که ما داشتیم، در ابتدا ۲۶۰ میلیون برای اینها توزیع شده بود و مخصوصاً آقای فاضل قرار داد نُه مادّه ای با آقای مسعود امضاء کرده بود و یکی از شرایط خود را گفته بود که در انتخابات هر مقدار پول که ضرورت شد، شما باید پرداخت نمایید. بعد هم شورای عالی نظارت، انتخابات را در موقع معین آن دایر نکردند و آن را به تأخیر انداختند که بر اساس آن، برای مردم ما ناراحتی پیش آمد و از داخل و خارج پیام دادند و در کابل تظاهرات راه انداختند و خواستند که سرنوشت حزب تعیین شود. اما متأسفانه که بعد ها این تظاهرات به خشونت گرایید که در ایجاد آن خشونت هم دقیقاً آقای فاضل دست داشت. چند روز اول تظاهرات آرام بود؛ مردم می آمدند و خواسته های شان را مطرح کرده بر می گشتند؛ اما عُمال آقای فاضل- که بعداً ثابت شد- آن را به خشونت نزدیك ساختند، بالای خانه، آقای بهشتی حمله کردند و قصد شان هم این بود که آقای بهشتی را به قتل برسانند و بعد آقای فاضل روضه، او را بخواند که این مسأله با هوشیاری اطرافیان و محافظان آقای بهشتی خنثی شد و آنها به تحریکات عُمال آقای فاضل اعتنا نکردند و فریب نخوردند. بعد بالای خانه، آقای اکبری رفتند و در آنجا هم شما شاهد بودید که بالای زنها فیر کردند و دو زن کشته شدند. شما می دانید که در آن جریان تظاهر کننده گان سلاح نداشتند که حمله کنند؛ آنها فیر کردند و زنها کشته شدند، مسأله وخیم شد و آنوقت بعضی نظامی ها از اینجا و آنجا آمدند و زدو خورد شد و در جریان آن دو نفر از آقای اکبری نیز کشته شدند. این یك مسأله یی کاملاًحساب شده بود که آنها راه انداخته بودند تا از طریق خراب ساختن وضع بهره برداری کنند.» (*)

(ادامه دارد)

نادر، نادرپور

شیر دریا خفته در آغوش نیزاران هنوز
پیشه بیدار است از بانگ سپیداران هنوز
پرده را پس می زنم مرغابیان پر می زنند
گوشه یی از آسمان آبیست در باران هنوز
دست شب تاریخ سرخ آسمان را چیده است
خون او جاریست از چنگال کوهساران هنوز

*- سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۱۶۳- ۱۶۵

ع. بغلانی

خصیصهء بارز زنده گی قبیلوی

نفاق اجتماعی و سکتاریزم منطقوی رابطهء متقابل علت و معلولی دارند. در یك مرحله است که نفاق اجتماعی در شکل منطقه گرایی مطرح می شود وبعداً با عام شدن منطقه گرایی به حیث یك کیش فکری، خود این معلول به عامل رهبری کنندهء نفاق اجتماعی تبدیل می شود. اگر دقیقاً به علت اساسی نفاق اجتماعی پی نبریم، منطقه گرایی را که یکی از معلول های نفاق اجتماعی است، به شکل علت نفاق اجتماعی مطرح می کنیم. با این گونه استدلال می توان ادعا کرد که منطقه گرایان بر علاوهء آنکه گردانندهء گان نفاق اجتماعی اند، در حقیقت امر، خود آنان نیز قربانیان عوامل دیگری اند که باعث نفاق اجتماعی شده اند و بعد از خلق شدن نفاق اجتماعی است که سکتاریزم منطقه گرایی، به عنوان منطق زیست سکتاریستان منطقه پرست، عرض جود می نماید.

رشد منطقه گرایی (سکتاریزم) در درون جوامع و مسلم شدن آن به عنوان یگانه ضابطه در روابط فردی و اجتماعی همانقدر که نابخردی و دید محدود و بستهء سیاسی و اجتماعی منطقه گرا را نشان می دهد، به همان اندازه فروپاشی کامل روابط اجتماعی را در درون جوامع نیز بیان می دارد. بعد از نابودی تمامی ضوابط مثبتی که روابط اجتماعی و وحدت اجتماعی را زنده نگه می دارند، سکتاریزم تنها ضابطه ایست که یگانه منطق واقعی ولی مبتذل منطقه پرستان را برای برقراری رابطه با دیگران تشکیل می دهد.

منطقه گرایی از لحاظ جامعه شناسی، در واقع بازده طبیعی زنده گی قبیلوی است. خصیصهء بارز زنده گی قبیلوی، دید و جهان بینی بسته است. بعد از تقسیم شدن جوامع به قبیله ها و اقوام و بعد از آنکه قوم و قبیله به وسایل تعیین ارزشهای اجتماعی و فکری و به ضوابط استحکام روابط اجتماعی با دیگر اقوام و قبایل تبدیل می شوند، منطقه گرایی اصل دیگر فکری و حتی اعتقادی برای تعیین روابط بیرون قبیلوی است. همانطوری که علایق و وابسته گی های قبیلوی یگانه معیار و ملاك برای روابط اشخاص و جوامع در درون یك منطقه است، ملاك منطقه نیز یگانه اصل خدشه ناپذیر برای ایجاد روابط با دیگر مناطق و اقوام آن است.

در روانشناسی اجتماعی زنده گی قبیلوی، زنده گی بسته باعث دید اجتماعی بسته می شود و دید اجتماعی بسته، فکر بستهء افراد جامعه را نیز به وجود می آورد. منطقه پرست وقتی تمام معادلات انسانی واجتماعی را درك نمی کند و حتی به سرنوشت واحد جامعهء واحد (بدون نظر داشت اقوام آن)ارزش قایل نمی گردد، در حقیقت نشان می دهد که منطقش بیشتر از آن تکامل نکرده است که ضوابط عام اجتماعی و بشری را برای تعیین روابط اجتماعی خویش با دیگران قبول کند. منطق محدود و بسته، بیانگر دید و نظر کوچك و محدود منطقه پرست است. حالت روانی منطقه پرست در روابط اجتماعی و سیاسی، به حالت روانی طفلی می ماند که روز همانقدر شهامت دارد که از خانه خارج شده اما از حیطهء حویلی خویش بیرون نرود، اما در شب با وجود چسپیدن به دامن مادرش، حتی جرأت بیرون شدن از خانه را تا صحن حویلی نیز ندارد. در همچون حالت روانی هر قدر فشار بیرونی زیاد شود، به همانقدر ساحهء تحرك طفل محدودتر می گردد تا جاییکه حتی در زیر لحاف برای تسکین خاطرش، چسپیدن به پشت پدر را نسبت به آغوش مادر ترجیح می دهد!

منطقه گرایی نیز از لحاظ روانی وابسته به همچون حالتی است که ناشی از روابط حتمی اجتماعی جوامع با یکدیگر است. منطقه پرست در روابط با دیگران قبل از آنکه هویت اجتماعی خویش را بر مبنای منطقهء خویش قرار دهد، در درون منطقهء خویش، روابط اجتماعی اش را بر مبنای هویت قریه ای و در درون قریه، روابط خویش را با هویت قومی و در درون قوم روابط خویش را با هویت نَسَبی و در درون تعلقات نَسَبی، روابط خویش را با دیگران با هویت فامیلی برقرار می سازد(*) و هر قدر فشار روابط حتماعی و سیاسی بیشتر شود، منطق منطقوی به منطق قریه ای... و بالاخره به منطق محدود فامیلی تبدیل شده و اساس روابط اجتماعی را با دیگران تشکیل می دهد.

منطقه گرایی در کلیت خود منطق آن انسان وجامعه ایست که جهانش در نهایت به اندازهء منطقه اش بزرگ است و مفکورهء انسانی اش تا شمار انسانهای منطقه اش محدود می باشد و ایمانش به انسان وجامعه، صرفاً تا حد صداقتش برای قوم و نَسَبش می رسد.

منطقه گرایی به عنوان یك پدیدهء روانی-اجتماعی بدترین و خطرناکترین منطق زیست را در ذهن افراد جوامع به وجود می آورد و به همین علت است که ملاحظه می نماییم در لحظهء حادترین بحران سیاسی و اجتماعی جامعهء ما که همه واقفیم وحدت اجتماعی یگانه قدرت و یگانه امکان برای به دست آوردن وحدت سیاسی و حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی جامعهء ماست، بازهم منطقه پرستان بی ایمانی هستند که از موضع وموقف سیاسی با صلاحیت خویش برای حفظ این موقف و موقعیت به منطق زیست مبتذل منطقه پرستی متوسل شده و سرنوشت جامعه را فدای منافع منطقوی خویش می نمایند؛ حقیقت این است که در اساس و بنیاد منطقه پرست، تمایل شدید دیگری وجود دارد که به منافع فامیلی و فردی آن منتج می شود.

*- حالت روانی زنده گی قبیلوی نمی تواند با تغییر ناگهانی زنده گی در شهرها زایل گردد. جالب اینجاست که وقتی به اسلام آباد می آییم، بازهم می بینیم که اگر دیگر هیچ کاری نکرده و عقدهء روانی زنده گی قبیلوی خویش را اقناع کرده نتوانستیم، بین «پشاور مور» و «آی تن» خط می کشیم و رقابت های منحط قبیلوی را با تجزیهء منطقوی پایتخت متمدن یك کشور بیگانه حفظ می نماییم!

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

گرایش منطقوی و داخل شدن در عرصهء سیاسی و اجتماعی با این گرایش، در حقیقت امر افشاء کنندهء نیت محدود و بستهء فردی است که جز حفظ منافع خویش به چیزی نمی اندیشد و تمام دنیایش به منطقه اش و تمام ایمانش به فردیتش منحصر می باشد.

دوام تفکر منطقه گرایی و رشد مجدد آن در وسیعترین شکل آن، بیانگر قانونمندی یی است که بازده روانی زنده گی قبیلوی بر منطق و شعور افراد متکی به زنده گی قبیلوی است.

بعد از چهارده سال جهاد و چهارسال مبارزه برای عدالت سیاسی و اجتماعی، رشد منطقه گرایی بیانگر این واقعیت است که منطقه گرایان نه مسلمان اند و نه به عدالت سیاسی و اجتماعی برای جامعه، اعتقاد دارند. آنانیکه برای دین و مذهب گلو پاره می کنند و هر موج فکری و اعتقادی را بر مبنای اعتقادات ایدیالوژیکی خویش تول و ترازو می نمایند، یکبار مشاهده می شود که تمام منطق زیست آنان اتکاء به مسایل منطقوی و تقویت این کیش فکری در درون جامعه داشت و همهء بلند پروازی های ایدیالوژیکی و آرمانگرایانهء شان به همین دایره و قفس تنگ و بسته منحصر می شده است. این امر بیانگر آن است که این آقایان از همان ابتدا نه ایمان به اسلام داشته اند و نه تعهد برای ساختن سرنوشت سیاسی واجتماعی خویش؛ و همانطوریکه از مذهب برای جبهه بندی های سیاسی و منطقوی استفاده می کنند، به همان شکل با منطقه پرستی جبهه بندی اجتماعی ونظامی را برای منافع فردی خویش به وجود می آورند. اینان دروغ می گویند که جهاد کرده اند و دروغ می گویند که برای عقیده و مذهب خویش می جنگند؛ چون در واقعیت امر دین این اشخاص از مرز جغرافیایی منطقهء شان فراتر نمی رود و تعهد انسانی شان نیز از محدودهء فردیت خود و افراد فامیل شان تجاوز نمی کند.

رشد مجدد منطقه گرایی در درون جامعهء ما، آنهم درجریان مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت سیاسی وملی جامعهء ما، در پهلوی عامل زنده گی اجتماعی قبیلوی، عامل سیاسی بیرونی نیز دارد. بر همه گان روشن است که تشدید نفاق اجتماعی از طریق رشد دادن گرایشات منطقوی، یکی از اساسی ترین اهداف دشمنان اجتماعی ما را برای تشدید نفاق سیاسی و نابود کردن جبههء متحد سیاسی ونظامی جامعهء ما احتوا می کند. امروز ما با دو جبههء مشخص که با هماهنگی مشترك در برابر به دست آوردن حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی ما صف کشیده اند، مواجه هستیم: جبههء جنگ برای انحصار قدرت و جبههء تشیع درباری برای انحصار حق خود ارادیت سیاسی، مذهبی واجتماعی ما.

پیروزی تمام این دشمنان وابسته به فروپاشی وحدت اجتماعی ماست. روشن است که شکست وحدت اجتماعی باعث شکست وحدت سیاسی ما شده و بعداً نفاق سیاسی، عامل اساسی تشدید نفاق اجتماعی بوده که خونبار ترین مثالهای آن را در جریان جنگهای داخلی ملاحظه کرده ایم.

بعد از تشکیل «حزب وحدت اسلامی» و بعد از به وجود آمدن رهبری سیاسی واحد در جریان سه سال مقاومت عادلانه برای عدالت سیاسی و اجتماعی، دشمنان با هر توان و وسیله ای که در دست داشتند، برای شکستن صف واحد اجتماعی و سیاسی ما در غرب کابل تلاش کردند. به وجود آمدن فراکسیون اکبری، کشانیدن درباری ها در جای اصلی و اجدادی شان در جوار مسعودها وسیاف ها وبعداً تبلیغ و قیل و قال برای اینکه «متحدین تاریخی» کی و «دشمنان تاریخی» کی هایند و بالاخره بعد از شهادت رهبر شهید و سرکوب مقاومت غرب کابل، پخش مسایل سازمانی در لفافهء نصری گرایی، سپاه گرایی، حرکت گرایی و غیره تماماً برای همین هدف واحد شکستن صف وحدت اجتماعی و سیاسی ماست.

فراکسیون اکبری به وجود آمد و به نام «حزب وحدت کابل» مشروعیت مذهبی و سیاسی خود را از جمهوری اسلامی ایران نیز به دست آورد. این سوال باید در هر ذهن آگاه مطرح شود که بعد از وحدت در چوکات «حزب وحدت» چرا بازهم «وحدت اسلامی کابل» به وجود می آید و چرا ایران عملاً به تمویل آن می پردازد؟ و چرا این نفاق سیاسی را در چوکات یك فراکسیون، صبغهء حزبی و مشروعیت سیاسی و مذهبی می دهد؟ اگر این سوال در اذهان مطرح نشده باشد، و اگر هر فرد ما برای پاسخ و دریافت عوامل سیاسی و اجتماعی آن بیرون نشده باشد، روشن است که اکنون رشد منطقه پرستی موجود را نیز به عنوان یك پدیدهء عادی سیاسی تلقی نموده وبدون عکس العمل مسؤولانه در برابر آن، در حالت خموشی و مصلحت بینی، نفاق اجتماعی یی را که متضمن فروپاشی سنگر وحدت سیاسی جامعهء ماست، نظاره گر مي شویم. بدون عکس العمل در برابر رشد مجدد منطقه پرستی، ما این حرف را به اثبات می رسانیم که وحدت ما صرفاً به علت تلاشهای مسؤولانه و آگاهانهء «رهبرشهید» بوده و سه سال مقاومت تاریخ ساز جامعهء ما نیز با رهبری و موجودیت ایشان بود که باعث فشرده شدن هرچه بیشتر صفوف اجتماعی و سیاسی و نظامی ما گردید و اکنون بعد از شهادت و نبودن فزیکی آن رهبر، بار دیگر دشمنان موفق می شوند که با دامن زدن مسایل منطقوی و حزبی به کام خویش برسند و کاری را که یکبار در جریان جنگهای داخلی به سر رسانیده بودند، امروز نیز از طریق شبکه های مختلف خویش در درون جامعهء ما به سر رسانند.

رشد مجدد منطقه گرایی، بیشتر از هرکس دیگر، نقش بعضی از مسؤولین سیاسی ما را تحت سوال می آورد. اگر ما تا کنون تأثیرات روانی زنده گی قبیلوی را به مثابهء یگانه منطق سیاسی و اجتماعی خویش حفظ کرده ایم و در حساس ترین مرحلهء گذار تاریخ سیاسی ملت و کشور خویش، بازهم آسایش و حفظ موقف و موقعیت اجتماعی خویش را در آسایش منطقه و قوم خویش می بینیم، مطمئن باشیم که نسل فردا، با درك و شناخت از تمامی چهره های غیر مسؤول، جز نفرین دیگر چیزی را نصیب ما نخواهد کرد. اگر ما آنقدر سقوط کرده ایم که به خاطر حفظ امتیاز وموقعیت سیاسی و اجتماعی فردی خویش، قضاوت تاریخ و نفرین نسل آینده را به اندازهء پشیزی هم ارزش نمی دهیم، این را هم به یاد داشته باشیم که موجودیت و شخصیت خویش را حتی برای اولاد و فامیل خویش، به لکهء ننگ اجتماعی آنان تبدیل کرده ایم.

دشمنان آگاه اند و برای فروپاشی وحدت اجتماعی ما زیرکانه تلاش دارند. رشد منطقه پرستی، استفادهء زیرکانه از مناسبات زنده گی قبیلوی در درون جوامع عقب مانده است. سرمایه گذاری جمهوری اسلامی ایران و ارسال پول برای بعضی از افراد و مطرح نمودن آنها در چوکات رقابت های منطقوی، یکی از اهداف اساسی این جمهوری را برای تقویت نفاق اجتماعی در درون جامعهء ما تشکیل می دهد. به دست آوردن نفاق سیاسی در درون جامعهء ما، برای برده گی سیاسی

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

جامعهء ما در درگاه حاکمیت نژادگرای تحت حمایت جمهوری اسلامی ایران است. تشیع درباری به صفت دستگاه روحانی زرخرید برای «جمهوری اسلامی»، زمانی می تواند صاحب صلاحیت مذهبی و سیاسی در جامعهء ما شود که مسؤولین سیاسی ما با رشد مفکورهء منطقه گرایی و منحله گرایی و اتکاء به این مفکوره در روابط سیاسی و اجتماعی خویش با دیگران، زمینهء بی اعتباری اجتماعی و نابودی رهبریت سیاسی ما را مساعد سازند.

نا اهل ترین فرد جامعه نیز بدین امر آگاه است که سرنوشت اجتماعی، آن سرنوشتی است که به شکل عام و بدون نظرداشت تعلق منطقوی، قبیلوی و ایدیالوژیکی افراد بر تمام آحاد جامعه در کلیت آن تطبیق می شود. بازکردن جنگ ایدیالوژیك و جبهات منطقه گرایی و حزب گرایی، در شرایط کنونی خیانت بزرگیست که عاملان را به خدمتگاران بدون مزد دشمنان اجتماعی ما تبدیل می کند. اگر با وجود درك این موضوع، بازهم به این مسایل دامن زده می شود، از سه حالت خالی نیست: یا اینکه عاملان جاهلان تاریخ اند که از نطفه برون نا شده، با جهان بینی بسته وایمان مبتذل منطقه پرستی خویش داخل عرصهء روابط سیاسی و اجتماعی شده اند، یا اینکه این عاملان حفظ بقاء و منافع کاملاً فردی و خصوصی خویش را وابسته به جنگ منطقوی و حزبی وایدیالوژیك می بینند و یا هم در وابسته گی به سازمانها و ارگانهای استخباراتی دشمنان جامعهء ما دستور دارند که جبههء واحد سیاسی و اجتماعی جامعهء ما را پارچه پارچه سازند که در هر صورت، خاین بودن این اشخاص در برابر سرنوشت مشترك اجتماعی جامعهء ما، امر غیر قابل انکار است. حضرت مسیح می فرمایند: «آنکه را خواب است، به ساده گی می توان بیدار کرد، اما آنکه خود را به خواب زده است، هیچ قدرتی وی را بیدار کرده نمی تواند!» اگر عاملان جنگهای منطقوی و حزبی وایدیالوژیکی از زمرهء کسانی اند که برای منافع فردی یا وابسته گی خویش به دشمنان سیاسی واجتماعی جامعهء ما، خود را به خواب زده و چشم بر واقعیت های خونبار دشمنی در برابر جامعهء ما بسته اند، کار بیداران مسؤول این است که این عناصر را چهاردست و پا از جوار صفوف اجتماعی و سیاسی جامعهء ما برداشته و با پرتاب نمودن شان در انزوای مطلق سیاسی و اجتماعی، منطق مبتذل چرخیدن در محور منافع فردی شان را خنثی کنند و خود با تعقیب خط صداقت در برابر سرنوشت اجتماعی جامعه، نفرین مردم وتاریخ را نصیب این کژروان بی تعهد نمایند.

تکراراً باید گفت که هدف دشمنان را در مجموع نابودی شخصیت سیاسی و ملی جامعهء ما تشکیل می دهد. بانیان تشیع درباری به عنوان یکی از خطرناکترین دشمنان تاریخی، همانطور که با پخش و مطلق ساختن شعار نادرست «حق شیعه ها»، انزوای جبههء عدالت سیاسی و ملی ما را به نفع آقایی سیاسی و مذهبی خویش عملی کردند، به همین شکل با زنده ساختن و تقویت مجدد علایق سازمانی احزاب منحله و با قرار دادن علایق منطقه پرستی در زیربنای این سیاست، هدف از میان برداشتن رهبری متمرکز و با ثبات سیاسی جامعهء ما را برای نابودی خود ارادیت سیاسی واجتماعی ما به سر می رسانند. اگر آگاهیم، درك معادله کاملاً ساده است و بزرگترین تجربهء تاریخی را در جریان قتل عام های متعدد جامعهء خویش به دست آورده ایم. عناصری که دستیار قتل عام یك جامعه باشند و بر علاوه اساسی ترین و بهترین زمینه سازان این قتل عام اجتماعی نیز باشند، چطور می توانند از پایگاهی که در هزاره جات و در درون جامعهء ما دارند، با پخش و تقویت مسایل منفی زنده گی قبیلوی، به منظور فروپاشی وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی ما استفاده نکنند؟

پادزهر تمامی نیات و اهداف و سیاستهای خصمانهء دشمنان این است که ما همه نه تنها بپذیریم، بلکه باور وایمان داشته باشیم که در صورت غفلت و سهل انگاری سرنوشت ذلتبار اجتماعی، سرنوشت هر فرد جامعهء ما خواهد بود. چهارسال جنگ و ادامهء آن برای انحصار قدرت، معاملات جدید سیاسی و داخل شدن جمهوری اسلامی ایران با سیاست کاملاً نژادی در افغانستان، پدیده های عینی سیاسی و اجتماعی اند که ادامهء جنگ را تا نابودی حقوق سیاسی واجتماعی و در صورت لزوم قتل عام اجتماعی جوامع ضعیف ضمانت می کنند. باور به منطقه گرایی منطق ضعیف و کور آن فردیست که بعد از درك شکست اندیشه و موقف سیاسی و اجتماعی خویش، بدان متوسل می شود. افتخار به منطقه و ایجاد غرور سیاسی با آن برای به دست آوردن امتیاز فردی، کار آن فرد حقیر و جامعه یی با دنیا و دید بسته است که با منطق حقیر، حقارت اجتماعی خویش را بزرگ جلوه می دهد. وظیفهء افراد سالم و با ایمان و متعهد اینست که همچون کفر را از لفافهء شعار دینی و مذهب بیرون کشند و منطقه پرستی را در ذهن این کفار به خدا پرستی و انسان دوستی تبدیل کنند؛ در غیر آن منطقه پرستان با بازکردن جبهات اجتماعی و نظامی برای موقف سیاسی و منافع و امتیاز فردی، منطق و ایمان خویش را به وسایل مرگ سرنوشت اجتماعی جامعهء ما تبدیل خواهند کرد. وقتی ایمان وتعهد منطقه پرست را در برابر خدا، جامعه و انسان، منطقه اش تشکیل دهد، آیا حق نداریم که این سوال را همیشه در ذهن داشته باشیم که آیا منطقه پرست، بی ایمان نیست؟

شبانه

ا- بامداد

اعترافی طولانی ست شب، اعترافی طولانی ست
فریادی برای رهایی ست شب فریادی برای رهایی ست
و فریادی
برای بند.

ب- شب

اعترافی طولانی ست.

اگر نخستین شب زندان است
یا شام واپسین
- تا آفتاب دیگر را
در چهار راهها فرا یاد آری
یا خود به حلقهء دارش از خاطر ببری-،
فریادی بی انتهاست شب فریادی بی انتهاست
فریادی از نومیدی فریادی از امید،
فریادی برای رهایی ست شب فریادی برای بند.
شب
فریادی طولانی ست.

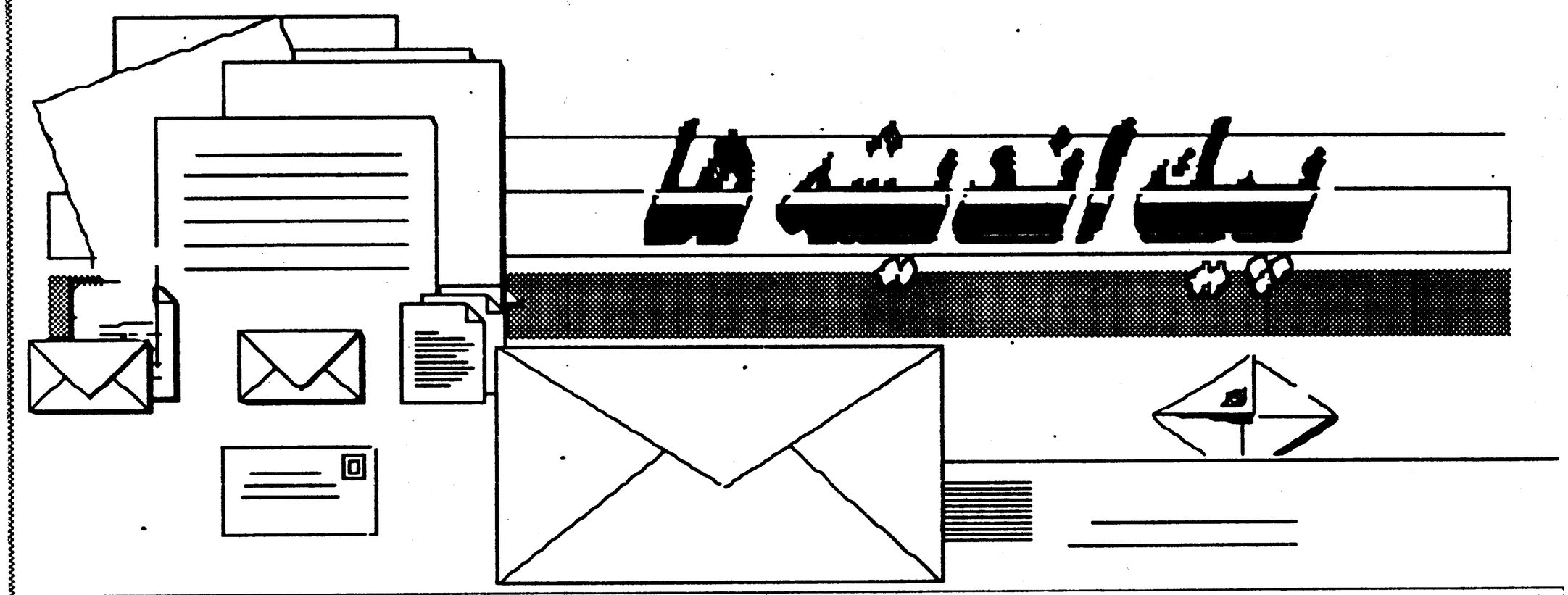

بسمه تعالی

نویسندگان محترم «عصری برای عدالت» السلام علیکم و ...!

بنده سید محمد حسین «اطهری» فرزند سید میر حسین متولد کابل فعلاً دانشجو در رشتهء ادبیات در یکی از دانشگاه های جمهوری اسلامی ایران می باشم. خود را معرفی کردم تا نظراتم برای تان مبهم جلوه نکند. بدون تعارف می گویم که دوستدار ادبیات، سواد، استدلال و طرز بیان دلپذیر تان هستم، اما این را هم با صمیمیت و بدون کدام غرض و مرض- اگر در ذهن تان تداعی شود-می گویم که با همه خوبی های تان، خطرناکترین جبهه را درمیان یك جامعه و احد و دارای سرنوشت واحد، به نفع گرگانی که در کمین نشسته اند، باز کرده اید. من بر خلاف اکثریت منتقدین شما، شما را متهم به «ضدیت با مذهب و ارزشهای مذهبی» نمی کنم، چون می بینم که ایمان و معلومات تان بار بزرگی از اسلام و مخصوصاً روح پر تپش تشیع علوی دارد، اما با حساسیت و عقده یی که در برابر چند نفر خاین منسوب به سید و قزلباش پیدا کرده اید، راهی را در پیش گرفته اید که ریشهء مذهب، روابط و ارزشهای مذهبی را برای ابد می خشکاند. از شما می خواهم که انصاف دهید که اگر جامعهء سادات با همه سرمایهء معنوی یی که در آن هست (خواهش می کنم که این را حمل بر سید بودن خودم نکنید) از تشیع گرفته شود، چه خلای بزرگی در مذهب شیعه پیش خواهد آمد؟ (باز هم خواهش می کنم که این چند خاینی را که بر ذهن شما سنگینی کرده است، هرگز «سید» حساب نکنید.) و انصاف دهید که اگر کار شما با همین صورت ادامه پیدا کند، در برابر جامعهء سادات، که جزء جدا ناشدنی جامعهء هزاره است، خطرناکترین موج کینه و بد بینی را ایجاد نخواهید کرد؟ و باز هم انصاف دهید که نتیجهء این کار به کجا خواهد کشید؟

من به عنوان یك دانشجوی سید که بر خلاف ادعای مطلق شما به فضل خدا نه تا کنون از جیب و دستر خوان هزاره نان خورده ام و نه هم در آینده کوچکترین وابسته گی خاصی به این جامعه احساس می کنم (پدرم داکتر و تمام اعضای ارشد فامیلم متخصص در یکی از رشته های علوم جدید و بالتبع دست شان به جیب خود شان است) سخت شیفته و معتقد به اندیشه های مرحوم داکتر علی شریعتی ام و شما هم ظاهراً بار عظیم اندیشه تان را باید از ایشان گرفته باشید، بناءً بیایید با خود بیندیشید که در این آیینهء مشترك (اندیشهء شریعتی) نقص کار های شما در کجاست و چقدر راه را غلط انتخاب کرده اید:

۱- آیا چند فرد- ولو خاین یا صادق- می تواند نمایندهء تمام بعدی یك جامعه باشد که شما چند نفر جاسوس خود فروخته را - که احیاناً منسوب به جامعهء سادات اند - به تمام این جامعه عمومیت می بخشید؟ پس در بارهء آن سید هایی که صادقانه و بدون کوچکترین توقع برای بهبودی سرنوشت مشترك در کنار هزاره ها رزمیدند و می رزمند - و اکثراً هم شهید شدند یا می شوند - چه حرفی دارید؟ آیا چشم بسته عبور می کنید یا به نفع تان نیست که از آنها یاد کنید؟

۲- اگر منظور تان از کلمهء تشیع درباری تمام جامعهء سادات نیست- که یقیناً هست و دو شمارهء نشریهء جدید تان هیچ شکی باقی نمی گذارد - پس اسم این سید هایی را که بدتر و شدید تر از شما با خاینین مخالف اند چی می گذارید؟ آنها را که نمی توانید بگویید که هزاره اند؟

۳- آیا در جامعهء ما تمام فقر و بدبختی متعلق به هزاره ها و علت آن هم تماماً سید هایند؟ به چه دلیل؟ آیا در مناطق مرکزی رفته و هیچ متوجه شده اید که کمر فقیر سید خمیده تر از فقیر هزاره است؟ مگر نکبت و ادباری بالاتر از این هست که چشم فقیر سید هنوز هم به ادعای شما به چندرغازی می ماند که از جیب ودستر خوان هزاره می ریزد؟ تازه هزاره ها در کجا خمس و ذکات خویش را به سید داده اند که شما این همه آنرا بزرگ می سازید؟

٤- آیا منطقی است که هر گرایش یا تفکر سیاسی را - ولو اشتباه هم ثابت شود - حمل بر «خیانت و دشمنی فطری» کنیم؟ نمی گویم که سید فاضل و سید هادی و دیگران خیانت نکرده اند، ولی آیا این خیانت فطری است؟ یعنی چه؟ چرا یکبار نمی اندیشید و نمی گویید که ریشهء این خیانت «اشتباه فکری» آنها بوده که گمان می کرده اند راه خوبی را انتخاب کرده اند؟ اگر چنین نیست، پس آیا رهبران و سیاستمداران منسوب به جامعهء هزاره همه معصومان سیاسی بوده اند؟

۵- شما که اینهمه دلسوز به جامعهء هزاره هستید، چرا یکبار از خاینین هزاره یاد نمی کنید؟ آیا فراموش می کنید که اغلب اینها چه چهره های شیاد و جفا کار دون همت اند؟ نمی خواهم اسم بگیرم، ولی خود تان یکبار چشم بیندازید و ببینید که اینها چه کسانی و با چه ماهیتی اند؟

بنیاد اندیشه

در تمام جنگهای فعلی هزاره جات، آیا همه هزاره ها نیستند که در برابر هم قرار دارند؟ برای نمونه نشان دهید که یك نفر سید در این جمع باشد.

٦- ادامهء حرکت غیر منطقی شما، آیا طبیعتاً برای همهء جامعهء سادات حکم نمی کند که در یك صف متحد برای دفاع از خود بسیج شوند و حتی در زیر نام و فرمان آیت الله فاضل و آقای انوری و کاظمی بر علیه تان بجنگند؟ چرا با تبلیغات مفت می خواهید جامعهء خود را هر چه بیشتر ضربه پذیر سازید؟ آیا دشمنان طبیعی و مسلم تان کم اند که برای خود دشمن غیر طبیعی هم تراش می کنید؟ چرا جامعه را ناآگاهانه (یا آگاهانه؟) به انفجار می کشید؟

نویسنده گان محترم!

شاید نصیحت کردن برای شما زیره به کرمان بردن باشد، ولی دوستانه می خواهم بگویم که بر فکر و برداشت تان تجدید نظر کنید. این موج احساساتی چند جوان هزاره دیری پاییده نمی تواند، اما کار شما به مشابهء آن خواهد بود که « عرض خود خواهید برد و زحمت ما خواهید داشت»، این سخن از سر کدام بیم یا واهمه نیست - که همه را خدا آفریده و سرنوشت همه را او تعدین می کند- دلسوزی نسبت به شماست که یقیناً سرمایه های یك ملت هستید و نباید تیغ گردن ملت شوید. بقیه «خسروان خیر مملکت خویش دانند!»

والسلام علی من اتبع الهدی

ارادتمند شما : سید محمد حسین اطهری ۱۳۷۵/٤/۱۸ - ایران

برادر عالیقدر و سید بزرگوار، محمد حسین «اطهری»،

سلام های گرم و صمیمانهء ما را نیز بپذیرید و بگذارید اعتراف کنیم که طرح ساده و بدون پردهء موضوعات و انتقاد دوستانه ولی بی باکانهء تان را نیز دال بر صداقت تان در برابر خود قبول کردیم؛ ولی برادر عزیز، همانطوریکه شما بدون ملاحظه به سراغ ما آمده اید، ما هم ناگزیریم که بی ملاحظه پاسخ ارایه کنیم و تعهد دایمی ما اینست که بحث پیرامون سرنوشت جوامع را هیچگاهی دال بر خصومت فردی نگیریم و باور ما نیز اینست که اگر منطق انسانی به زیر بنای جنگ سرنوشت اجتماعی جوامع تبدیل شود، بی منطقی هایی که با خیانت و جنایت مسلح می شوند، ملزم به شکست و نابودی خواهند شد.

و اما برادر عزیز،

وقتی می خواهیم به جواب تان بپردازیم، متوجه می شویم که شما یا آدرس ما را غلط گرفته اید و یا چیزهایی را که شاید از برداشت نادرست تان از موضوعات طرح شده پیرامون ماهیت تشیع درباری در نشرات ما ناشی شده باشد، به شکل فتوا (که امیدواریم در وجود تان میراثي نباشد؛ که انشاء الله نیست، چون به گفتهء خود تان «بزرگان تان دست شان به جیب خود شان است») ارایه داشته و ما را ناگزیر ساخته اید که برای چیزهایی که نکرده ایم و نگفته ایم، پاسخ بگوییم؛ ولی اگر اندیشهء شما منوط به یك طیف فکری مثل شماست، خوب است که حد اقل بدون پاسخ نماند.

برادر محترم،

شما از باز شدن خطرناکترین جبهه در میان جامعهء واحد و «دارای سرنوشت واحد به نفع گرگان در کمین نشسته» صحبت کرده اید. راستش خواندن «جبههء خطرناك» در نوشتهء تان ما را نیز به وحشت انداخت و اما کلمات «جامعهء واحد و دارای سرنوشت واحد، به نفع گرگان در کمین نشسته» دقیقاً ما را متوجه آنچه که شما می خواهید تمثیل نمایید، نساخت. اگر هدف تان از جامعهء واحد، جامعهء سادات و جامعهء هزاره است که ما به هیچ صورت با شما موافق نیستیم که این دو جامعه واحد و دارای سرنوشت واحد اند.گیریم که باز هم مسامحه نموده با شما موافق باشیم و جامعهء شما را به دوبخش تقسیم کنیم، یعنی در یك بخش بزرگوارنی را قرار دهیم که حتی از پنج دختر هزاره ادعای یکی را به عنوان «حق جد شان» می نمایند در بخش دیگر آنعده را محاسبه کنیم که به زعم شما «چشم فقیر شان هنوز هم به چندرغازی می ماند که از جیب و دستر خوان هزاره می ریزد»! چه فکر می کنید که آیا« نکبت وادبار» (و اما ما می گوییم «فقر اجتماعی») این بخش دیگر از جامعهء شما، می تواند که آنها را با جامعهء هزاره دارای سرنوشت واحد سازد؟ مگر شکل حیات اقتصادی یك جامعه، کفایت نمی کند که سرنوشت اجتماعی آن جامعه را نیز مجزا سازد؟ آن اژدرهای تشیع درباری که حیات شان منوط به اشرافیت مذهبی گرسنه و حریص شان است، آیا تنها در شکل و شدت شیره کشی از جامعهء هزاره نیست که با آن طیف مورد عاطفهء جامعهء شما -که حیاتش باز هم منوط به جیب هزاره است - تفاوت دارند؟

بیایید برادر عزیز که واقعبینانه تر بیندیشیم و برداشت عاطفی را از مسایل به تحلیل و تجزیهء منطقی بکشانیم. از شما با صراحت می پرسیم که این کدام قانون است که حق زیست و یا به تعبیر شما حق جبران فقر اجتماعی فقیر را از جیب فقیر دیگری مشروعیت می دهد؟ آیا این قانون یکطرفه عادلانه است که صرف جیب خالی هزاره باید سوراخی برای ریختن رزق جامعه یی داشته باشد که زنده گی طفیلی مشروعیت یافته توسط مذهب درباری، هستی و بقای آن را تشکیل می دهد؟ آیا شما همچون حالت و موقعیت اجتماعی و مناسبات اجتماعی دو جامعهء جیره گیر و جیره ده را «سرنوشت واحد جامعهء واحد» می پندارید؟

و اما ما می گوییم که اشرافیت ورشکسته و فقیر و اشرافیت غرق در زر و زور صرف در قدرت و توان خویش از هم فرق دارند، ولی در ماهیت خویش کاملاً یکی اند و آن یکی شریف فقیر، فرصت نیافته است که در مانده است، حالانکه دست دراز یك جامعه هیچگاهی نمی تواند شکل حیات اقتصادی جامعهء باج گیر و مناسبات ظالمانهء این جامعه را با جامعهء باج ده کتمان کند. ما یقین داریم که این مناسبات ظالمانهء اجتماعی، ناشي از موجودیت اهرم های ظالمانهء اشرافیت مذهبی در درون جامعهء ماست و به همین علت است که آن فردی را که ولو برای یك بار دستش برای خمس و بوسیده شدن دراز شده باشد، منوط به جامعهء خویش نمی دانیم و سرنوشت اجتماعی آن را به عنوان یك بت و آقای مذهبی از سرنوشت اجتماعی افراد جامعهء خویش به عنوان برده گان مذهبی، مجزا می دانیم.

برادر محترم،

باور ما اینست که نجات یك جامعه از چنگال خرافات تحت پوشش مذهب، بزرگترین مرحلهء ایفای تعهد دینی و مذهبی قشر آگاه جامعه

است. درك اشكال اسارت، يكى از الزامات ضرورى براى درك اشكال نجات است و «با حساسيت و عقده يى» عمل كردن نه تنها منطق پوچ براى مرحلهء فكرى نجات، بلكه نفى تمام اصول اساسى مبارزه براى نجات جامعه نيز است. اگر اين موارد در نظر گرفته نشوند، روشن است كه نه تنها خرافات ريشه كن نشده، بلكه به تعبير شما «ريشهء مذهب، روابط و ارزشهاى مذهبى براى ابد» مى خشكد.

ما با تمام صراحت مى توانيم ادعا كنيم كه هيچگاهى بحث سيد و قزلباش و هزاره نداشته ايم، ولى ما را مجبور كرده اند كه براى آگاهى ملت افغانستان و براى اينكه براي جامعهء خويش فهمانده باشيم كه اشرافيت مذهبى تشيع درباري، فعلاً يكبار ديگر دستيار «گرگان در كمين نشسته» براى دراندن جامعهء هزاره شده و تا كنون در ظرف كمتر از چهار سال، شه بار قتل عام جامعهء ما را سازماندهى كرده و به سر رسانيده اند و ما نبايد منتظر بار چهارم آن باشيم و قبل از آنكه اينبار ما را به كلى ريشه كن كنند، بايد ما خود آنها را از بازى با سرنوشت سياسى و اجتماعي خويش محروم كنيم. اگر تمام اين واقعيت ها را شما برداشت «احساساتى و عقده يى» لقب مى دهيد، ما مى گوييم كه خدا هفت پشت تان را بيامرزد!

برادر عزيز،

ما على الرغم شما با يقين اعلان مى داريم جامعهء سادات كه مدافع و همسرنوشت و متكى به اصول زيست سيد فاضل در درون جامعهء هزاره باشد، اين جامعه نه تنها جزء جدا شدنى ازجامعهء هزاره، بلكه جزء مفتخوار در حال زوال و مرگ است كه براى نابودى سريع اين نظام نه تنها به موج كينه و بدبينى، بلكه به موج انتقام گيرى غرض تحقق حق تعيين سرنوشت سياسى، اجتماعى و مذهبى جامعهء ما نيز ضرورت است!

برادر ارجمند،

شما كه به ادعاى خود تان معتقد به انديشهء داكتر شريعتى هستيد، يكبار مراجعه كنيد و ببينيد كه معلم شهيد براى همين طيف متكى به اشرافيت مذهبى تعبير زيباى «يك دست براى بوسيدن و يك دست براى گرفتن» را به ميراث گذاشته است ...!

و اما پاسخ هاى خويش را ناگزيريم كه به تبعيت از شما، شماره بندى كنيم:

۱-۲: برادر عزيز، نمى دانيم كه شما چرا تشيع درباري را به عنوان «چند نفر جاسوس خود فروخته» مطرح مى كنيد. ما بارها گفته و يكبار ديگر براى شما تكرار مى كنيم كه «تشيع درباري» يك نظامى است كه غدر و خيانت تاريخى آن، نمونه هاى بارز خيانت و جنايت كنونى را در برابر جبههء عدالتخواهى جامعهء ما به وجود آورده است. در تشيع درباري ما نه تنها سيد فاضل، سيد عالمى و سيد جاويد و سيد انورى و ديگران را شامل مى دانيم، بلكه محسني و اكبرى را نيز داخل مى كنيم كه هيچ ارتباطى با جامعهء آنان ندارند. بدبختى سيد فاضل ها و محسنى ها و اكبرى ها در اين است كه گردانندهء گان كنونى اين نظام خيانت تاريخى در برابر جامعهء ما شده اند، ورنه منشى محمد حسن قزلباش، همين محسنى عصر حاضر است كه در چوكات برده گى براى سياست دربار، با حاكميت مذهب دربار در درون جامعهء هزاره، براى برچيدن تومار حيات سياسى و اجتماعى اين جامعه فعاليت مى نمايد؛ ملاحظه مى كنيد كه ما در برداشت خويش افراد چه كه حتى زمان را نيز محدود نمى كنيم. چون خصيصهء نظام، آنهم نظام دشمنى تاريخى، اينست كه نه در قالب فرد محدود مى شود و نه در قالب زمان، بلكه اين نظام در قالب ماهيت خويش حركت مى كند و در مراحل مختلف تاريخ براي حفظ حيات خويش، گردانندهء گان خاص را براى قربانى نمودن افراد نسل مواجه با خيانت، به وجود مى آورد؛ ولى شما با تأسف كه نظام را با جامعه و افراد را با نظام خلط كرده ايد. ما وقتى مى گوييم كه «تشيع درباري» يك نظام است، اين حرف به هيچوجه به مفهوم آن نيست كه «تشيع درباري» يك جامعه است و ما وقتى از سيد فاضل ها و محسنى ها و اكبرى ها اسم مى گيريم، هيچگاهى موجوديت فزيكى اين اشخاص مورد نظر ما نيست، بلكه حيات و زنده بودن آن ماهيتى در وجود اين افراد براى ما مطرح است كه نظام «تشيع درباري» بانى آن است. وقتى شما نظام تشيع درباري را با «جامعهء سادات» مرادف كرده ايد، اين ما نه، بلكه شما خود مرتكب جفا شده ايد، چون «سرمايه هاى معنوى جامعهء سادات» را كه پشتوانهء عظيم براى حركت آگاهى بخش و تاريخ ساز در جامعه اند، مرادف با سيد فاضل ها و محسنى ها و اكبرى ها كرده ايد كه مقام جهالت مذهبى آنان، علت اساسى براى خيانت و جنايت آنان در برابر مذهب و جامعهء هزاره است. آيا واقعاً معتقديد كه آن سادات بزرگوار تاريخ ساز، همچون اين كرم هاى فرسودهء مفتخوار، ايمان به اشرافيت مذهبى و زنده گى متكى به جيب فقيرترين جامعه داشته اند؟ آيا به نا حق و ناروا مارا ملزم بر اين نمى كنيد كه بياييم با وزن صداقت آن سادات متعهد ومؤمن، و با وزن خيانت مذهبى سيد فاضل هاى بى ايمان، تعادل نظام اشرافيت مفتخوار اجتماعى تشيع درباري را در درون جامعهء خويش حفظ كنيم؟ يكبار برايتان گفتيم كه ما آنكسى را كه حتى يك بار دستش را براى بوسيده شدن دراز كرده است، مجزا از جامعهء خويش مى دانيم؛ ولى آنكسى كه «بدتر و شديدتر از ما» با جانيان مخالف است، ما وى را عضو جامعهء خويش مى دانيم و كسى كه آمده و سرنوشت خود را با ما مشترك كرده است و خونش را در جوار ما براى اين سرنوشت مشترك ريخته است، او نه تنها عضو جامعهء ما، بلكه پرچمدار و مشعلدار جامعهء ما نيز است؛ و اين نه تنها سخاوت ما، بلكه حق طبيعى آن فرزانه گان خدا پرست و انسان انديش است كه پاس و حرمت شان نگه داشته شود؛ و برادر عزيز، اگر ما چشم بسته از كنار اين رهروان عدالت بگذريم، مهم نخواهد بود، چون تاريخ آن آيينه ايست كه هر گونه صداقت و خيانت و هر گونه جفا و جنايت را انعكاس خواهد داد؛ مطمئن باشيد.

۳- ما هيچگاهى ادعا نكرده ايم كه يگانه علت فقر و بدبختى جامعهء هزاره، سيد هايند؛ ولى اين را گفته ايم كه اشرافيت مذهبى سيد فاضل ها، دستيار حاكميت هاى سياسى براى نابودى هويت هاى سياسى، اجتماعى، ملى و مذهبى جامعهء هزاره (اعم از سنى و شيعه و اسماعيليه) است. شما اگر اشرافيت مذهبى را جامعه مى پنداريد و آن را يكى از اشكال حيات اقتصادى مبتنى بر قوانين و مناسبات خاص اعتقادى، اجتماعى جامعه نمى پذيريد، اشتباه مطلق فكرى شماست؛ ولى ما اشرافيت مذهبى را نه تنها مرادف با جامعه نمى دانيم، بلكه آن را يك سيستم اجتماعى با قانونمندى هاى خاص اقتصادى، فكرى و اعتقادى آن مورد نظر داريم و هر فرد جامعه را كه حيات آن به يكى از اشكال مناسبات و قوانين اجتماعى، اقتصادى و اعتقادى اين اشرافيت منوط باشد، از جمله شريف هاى «پاك» و «متبرك» مى دانيم.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

حق تغذیه و حیات رایگان و مشروعیت یافته از جیب فقیر، حق آن کسی است که از برکت قرار داشتن در تحت حمایت فیوضات و برکات اشرافیت مذهبی زنده گی می کند. ما این حق را قانون شیره کشی جامعه از طریق مذهب اشرافی می دانیم. اگر فقیری را که دست و پا و شعورش با معادلهء یك طرفهء باج دهی برای اشرافیت مذهبی بسته شده است، محکوم تحمیق شده می نامیم، آن آقای متبرك و پاك سرشت را با تمام ادعای مظلومیت و صداقت و پاکیش مفتخوار و زالوی اجتماعی می پنداریم و بگذارید که با «شریف بودن» و «شرافت» خویش دزدی اجتماعی را حق مذهبی و اجداد خویش لقب دهند، این شاید برای شما به عنوان منطق پذیرفته شود، ولی برای ما پشیزی هم اهمیت ندارد.

٤- بیایید دوست عزیز، که در این بند پاسخ شما، یك لحظه به واقعیت وجودی خود بیندیشیم و درنگ کنیم که آیا خود جبهه دار صادق برای سرنوشت و منافع اجتماعی خویش نیستیم؟ «سید فاضل و سید هادی و دیگران» تا کنون خود اعتراف نکرده اند که جنایت شان به علت حسن نیت ولی اشتباه فکری شان برای تفکیك ننمودن خطا و ثواب بوده است، ولی شما چطور می توانید این قضاوت را کنید که چهل و چند عضو عالی مقام شورای مرکزی یك حزب، نیك خواهانه ولی ساده لوحانه مرتکب خیانت و جنایت شده اند؟ نه دوست عزیز، بیایید اعتراف کنیم که تغذیه نمودن شما از جیب پدر تان، در ذهن تان برای خود شما درد سر ناحق و برای ما محکومیت ناحق ایجاد کرده است؛ شما با این قضاوت تان ما را وادار کردید که نارواترین خواست خویش را برای شما به عمل آریم که ای کاش حیات تان متکی به جیب هزاره می بود تا اینکه از این فضای معصومیت فامیلی خود، برای دفاع از خیانت تاریخی اشرافیت تشیع درباری در قالب افراد و طرح «سهو و خطای آنان برای ارتکاب جنایت» بیرون می شدید!

شما ایمان داشته باشید که ما هیچگاهی اینقدر ظالم و بیرحم و بی منطق نخواهیم شد که به «خیانت فطری» اعتقاد پیدا کنیم؛ چون می دانیم که انسان در خلقت و فطرت خویش اشرف مخلوقات است، ولی با گیر ماندن در مناسبات ظالمانه و شیطانی اجتماعی است که به سید فاضل ها و محسنی ها و سیاف ها تبدیل می شود. ما هیچگاهی نگفته ایم «خیانت فطری»، بلکه به تکرار گفته ایم «خیانت تاریخی»! شما وقتی تمییز «فطرت» از «تاریخ» را کرده نمی توانید، هیچگاهی برداشت غلط خویش را به شکل فتوای برگشت ناپذیر بر علیه ما مطرح نکنید؛ ورنه خواهیم گفت که سرنوشت واحد، گاهی انسان را ناخواسته در موضع دفاع از خیانت و جنایت قرار می دهد. بیایید دوست محترم، از موضع عاطفی و سمپاتیك همسرنوشتی با خاینین بیرون شوید تا با منطق باز و درك روشن از تاریخ خیانت در برابر جامعهء هزاره، با هم طرف شویم.

وقتی در نامهء شما خواندیم «رهبران و سیاستمداران منسوب به جامعهء هزاره»، عنقریب بود آب مزه داری از لب و لوچهء ما سرازیر شود! برادر عزیز، خوشا خواب خوش و خوشا تن آرام و خوشا آسوده گی اجتماعی و سیاسی و مذهبی! و خدا هیچ بزرگواری بزرگ اندیش را همچون شما از آن محروم نکند!

جامعهء ما در صد سال اسارت سیاسی، اجتماعی و ملی خود فقط یك رهبر سیاسی خلق کرد و آن هم دیدید که جز «دزد» و «قمارباز» و «لجوج» و «مستبدالرأی» و «دیوانه» و «آدمکش» و ... لقبش ندادند و در شبی که بر غرب کابل سایهء مرگ و نابودي افتیده بود، در هماندم آقای محسنی از رادیوی B. B. C فریاد کشید که «تنها مزاری جنایتکاره»!

... و بگذارید که بر واژهء «معصومین» در ذهن شما به اندازهء وسعت معصومیت شما، سوالیهء بزرگ را بگذاریم و بگوییم که آقای عزیز، در دنیایی که همه «تشنه به خون» تو هستند؛ در دنیایی که بالای جسد رهبرت شب تا صبح دهل و نغاره زده و «اتن» بر پا می کنند؛ در دنیایی که قتل عام اجتماعی چند مراتبهء تو، حساسیت انسانی هیچکسی را برای قضاوت انسانی و دفاع از حق انسانیت برباد رفته ات تحریك نمی کند و در دنیایی که مرگ و خون تو، وسیلهء استحکام حاکمیت دژخیمان زمان است؛ در این دنیا کسی ترا نمی گذارد که «معصوم» بمانی و آنقدر معصوم بمانی که حتی حق «لا اله الا الله» گفتن را نیز از تو بگیرند. فراموش نکن که در دنیایی که زمین زیر پایت را به سلاخ خانهء اجتماعت تبدیل می کنند، در این دنیا معصومیت تو، معصیت توست؛ چونکه ظالم را گذاشتی که با تحقق مظلومیت تو، به ظالم تبدیل شود و بگذار برادر عزیز که هیچگاهی فرق معصومیت و همچون معصیت را درك نکنی و بگذار که در زمان حاکمیت قلدران و قدرت پرستان، من با معصیت دفن شوم و اما دستهای آلودهء من، گواه بر استقامت من برای مظلوم نبودن باشد و بگذار که معصیت رهبر من در ذهن های مسعود پرست و سیاف پرست و سید فاضل و محسنی پرست، سند محکومیت اجتماعی و سیاسی من باشد؛ چون تاریخ به من آموخته است که شرف این معصیت، از پاکی و تقدس آن معصومیت شما بیشتر است. دعا کنید و صادقانه دعا کنید که در دنیای سفاکان تشنه به خون؛ خدا هیچگاهی ما را صاحب «رهبران معصوم» نکند. این خواست کوچك ما با درك از معصومیت شماست!

٥- ما بدین خاطر از خاینین هزاره یاد نمی کنیم که تفاوت کلی میان خیانت سید فاضل ها و خیانت این خاینین قایلیم؛ چون فرق است بین یك نظام خاین و یك فرد خاین! ما وقتی تشیع درباری را نظامی می بینیم که از سرو ته آن اشراف زاده گان شریف و متبرك پایین و بالا می روند، مهره های خاین مربوط به جامعهء هزاره را خس های بی وزن و بی بهایی می بینیم که با انحراف فکری و مصلحت اندیشی افراد زبون، گاهی حتی برای خیر جامعهء خویش و جلوگیری از شر مطلق نظام تشیع درباری، تکیه به تنهء سیاسی- مذهبی سید فاضل ها می نمایند! حال این موجودات ضعیف را که خود از مهره بودن خویش واقف اند، چگونه می توان در ردیف سید فاضل و محسنی و اکبری و سایر اژدرهای تشیع درباری قرار داد که بانیان نظام خیانت تاریخی در برابر جامعهء هزاره اند؟

هر نظام خاین، مهره پرور است، برای اینکه نظام را نابود کنیم، ابلهانه است که به جان افراد و مهره ها بیفتیم؛ زیرا کوبیدن مهره های حقیر به منظور نابودی نظام، کار آن نسل عصر جاهلیت است که قبل از تغییر عقیده و فکر مردم با افشای ماهیت نظام بت پرست، به جان افراد بت پرست می افتند. به نظر شما، آیا افشاء نمودن ماهیت تشیع درباری، در حقیقت جلوگیری از تولید مهره ها نیست؟ آیا شما واقعاً معتقد هستید که روزی یکی از این مهره ها در رأس نظام تشیع درباری، ممثل خیانت این نظام در برابر جامعهء هزاره خواهد شد؟ شما متیقن باشید که مهره ها تنها می توانند توجیه کنندهء خیانت شوند،

ولی هیچگاهی مبتکر وگرداننده‌ء خیانت بوده نمی توانند. اگر باز هم فرق میان توجیه کننده‌ء خیانت و نظام مبتکر و گرداننده و بنیانگذار خیانت را کرده نمی توانند، حق دارید که ستراتیژی بزرگ ما را برای نجات مذهبی و سیاسی جامعه‌ء ما، در چوکات افراد منوط به جامعه‌ء برادران سادات و جامعه‌ء هزاره مطرح کنید.

شما را به خدا سوگند می دهیم که آیا «زاهدی» را چیزی بیشتر از یك عنصر توجیه کننده‌ء خیانت در نظام تشیع درباری می بینید؟ آیا همچون عناصر ضرورت آن را دارد که اسم شان در ردیف اشخاصی مطرح شود که مالکان و گرداننده گان نظام خیانت تاریخی در برابر جامعه‌ء هزاره اند؟ وقتی اسم سید فاضل و یاران همفکر و همنژاد و همکردارش را می گیریم، به علت آن نیست که این جانیان را در چوکات فردیت شان مطرح کنیم، بلکه برای اینست که این بانیان اشرافیت و نظام خیانت تشیع درباری را به مثابه‌ء خود نظام می بینیم که ممثل خیانت تاریخی در عصر مایند. فرق میان واثق و سید فاضل در نظام تشیع درباری تنها این نیست که سید فاضل «سید» است و واثق «هزاره» است، بلکه اینست که سید فاضل به عنوان مالك نظام، برای سرنوشت اجتماعی خویش به مهره‌ء کورذهن دیگری ضرورت دارد که از سرنوشت اجتماعی خویش کوچکترین درکی نداشته باشد و واثق صرفاً چنین مهره در دست سید فاضل است. حال شما چطور می توانید که مالك آگاه و سپاهی جلاد برای سرنوشت اجتماعی خویش را در ردیف این مهره‌ء صادق و بی خبر از منافع سیاسی و اجتماعی خویش قرار دهید؟ آنچه به ما ارتباط می گیرد، بدین باوریم که در نظام مرتجع، مهره‌ء مرتجع زمانی از حیثیت برخوردار می گردد که با رسیدن به رهبری نظام، سرنوشتش از سرنوشت اجتماعی مردمش جدا شود. شما را باز هم به خدا سوگند که امینی اشترلی در حاکمیت مطلق تشیع درباری بر جامعه‌ء هزاره که خواهد بود؟ برده یی که امتیازش شکم پر و تن پت و مصؤونیت سیاسی و جانی آن نسبت به اجتماع گرسنه و برهنه و بدون مصؤونیت سیاسی و اجتماعیش است! این برده‌ء دست پرورده را شما هر چه لقب می دهید، بدهید، ولی برای ما اسم گرفتنش نیز شرم جبهه‌ء عدالتخواهی ماست؛ وشما ما را برای فرار از این شرم محکوم نکنید و بگذارید که با نابودی ریشه های تشیع درباری در درون جامعه‌ء ما، همچون شرم ها نیز به شکل انفرادی خویش در نطفه خنثی شوند. و حرف دیگر اینکه هیچگاهی از ما نخواهید که اسم چند مهره یی فاقد صلاحیت را در یك نظام، در ردیف گرداننده گان و صاحبان اصیل یك نظام مطرح کنیم. طبیعی است که اگر ما مثل شما به سید فاضل به عنوان افراد نگاه می کردیم، در آنصورت مهره ها را نیز مطرح می کردیم؛ ولی وقتی ما از تشیع درباری به عنوان یك نظام حافظ اشرافیت مذهبی و اجتماعی اسم می بریم، در اینصورت نام گرفتن چند فرد از دنیا ودین بی خبر جامعه‌ء هزاره در کام و در خدمت این نظام، به مثابه‌ء مطرح کردن قربانیان ناآگاه یك نظام، در ردیف قاتلان آگاه یك نظام است؛ این تلقی ماست.

۶- برادر خیلی ها عالیقدر، شما مطمئن باشید که آنانی که سرنوشت اجتماعی خویش را در درون جامعه‌ء هزاره متکی به اشرافیت مذهبی تشیع درباری می بینند، از روز اول و از گذاشتن اولین گام سیاسی و نظامی در هزاره جات باهم متحد بوده اند و متحد خواهند ماند. این موجودیت متحدانه و رهبری شورایی آنان در اشکال و چهره های مختلف در جامعه‌ء هزاره، صرفاً برای کسانی فریب ایجاد می کند که تا کنون خیانت و جنایت تاریخی درباریان را در قالب افراد و سهو و خطای آنها مطرح می کنند و به سازماندهی واحد و رهبری واحد نظام تشیع درباری پی نبرده اند. آنچه باز هم به ما تعلق می گیرد هیچگونه تفاوتی را در ماهیت دشمنی سید فاضل و سید محمد سجادی نمی بینیم. آنچه را ملاحظه می کنیم، اشکال تطبیق دشمنی آنان در چهره های مختلف و در مواضع مختلف است. طبیعی و روشن است که سید فاضل در چهره‌ء دوست خود بود که به موقعیت کنونی سیاسی و مذهبی خویش رسید و حال و قتی رفته است تا با تانك و توپ و لشکر «تشنه به خونان هزاره» بعد از قلع و قمع سنگر های دفاعی این جامعه، برای حاکمیت مطلق العنان خویش دوباره بر گردد، سید محمد سجادی باید با موجودیت خویش در جوار ما، یکی خلای سید فاضل را پُر کند و یکی زمینه‌ء فریب ذهنی و فکری (با معذرت) افرادی چون شما را مساعد سازد.

ما باز هم با تفکیك «دشمنان طبیعی و غیر طبیعی» شما مخالف هستیم؛ چون جوامع هیچگاهی باهم دشمن نبوده اند و نخواهند بود، ولی حاکمیت ها و نظام های ضد بشری و ضد انسان و عدالت، دشمنی تاریخی را میان جوامع خلق کرده می توانند که نظام تشیع درباری نیز یکی از بخش های اساسی خصومت تاریخی نظام سیاسی درباری در برابر جامعه‌ء هزاره است. اینکه تشیع درباری چگونه به وسیله‌ء تطبیق اسارت سیاسی و محکومیت ملی و اجتماعی بر جامعه‌ء هزاره در دست حاکمیت های جبار تاریخ سیاسی ملت افغانستان قرار گرفته است، ریشه در ماهیت حیات ظالمانه‌ء اشرافیت مفتخوار مذهبی تشیع درباری دارد، که این ماهیت یگانه عنصر آشتی دهنده‌ء شیعه های درباری با عبدالرحمن و سیاف و مسعود و هر غاصب جلاد دیگر است. همچون تلقی و برداشت از حاکمیت های سیاسی ظالمانه و موجودیت تشیع درباری در درون جامعه‌ء هزاره، مخالفت چه، که حتی تضاد را میان اندیشه‌ء ما و شما بیان می دارد. ما هیچ تحکمی نداریم که شما تشیع درباری را «دشمن غیر طبیعی» ما نبینید و ما نیز هیچگونه الزامی نداریم که تشیع درباری را همدست و هم هدف با دشمنان تاریخی سیاسی و اجتماعی جامعه‌ء خویش نبینیم. شما ملول نباشید، چون هنوز حوادث زیادی باقی مانده است که برای تان ثابت کند که در ماهیت دشمنی شیعه های درباری و سیاف و مسعود با جامعه‌ء هزاره هیچگونه فرقی وجود ندارد و آنچه که شدت دشمنی شیعه های درباری را نسبت به مسعود و سیاف و اخلاف شان در برابر جامعه‌ء هزاره وسعت می بخشد، اینست که این خاینین، دشمن در چهره‌ء دوست اند و آن جانیان، دشمن در چهره‌ء دشمن اند و یگانه عامل انفجار جامعه ما، موجودیت دشمنان با ماهیت دوستی در نبض سیاست و موضعگیری های اجتماعی و سیاسی ماست. شکل دیگر «انفجار اجتماعی» صرف مال خود شماست، از آن نترسید!

و اما قبل از وداع گفتن با شما دو نکته از بند سوم و بند پنجم نامه‌ء شما را نقل می کنیم تا باشد که آگاهان بر شما قضاوت کنند: شما مدعی هستید که: «هزاره ها در کجا خمس و ذکات خویش را به سید داده اند که شما این همه آن را بزرگ می سازید؟» و نیز می گویید: «آیا همه‌ء هزاره ها (در جنگ داخلی) نیستند که در برابر هم قرار دارند؟ برای نمونه نشان دهید که یك نفر سید در این جمع باشد؟» چه بگوییم، برادر خوش قلب و پاك و منزه بین ما؟!

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

همینقدر می گوییم که نگذارید جدا بودن جیب شما از جیب هزاره باعث از دیده نهان شدن واقعیت های مسلم اشرافیت مذهبی و اجتماعی تشیع درباری در ذهن شما شود؛ ورنه باور داشته و متیقن باشید که محسنی چه، که حتی خر محسنی را نیز به خنده وا می دارید!

برادر عزیز،

ما هم به همین باوریم که مبارزه برای سرنوشت اجتماعی مردم نباید بر اساس بیم و واهمه از دشمنان یا پیشامد های احتمالی باشد. وقتی ایمان دارید که «همه را خدا آفریده و سرنوشت همه را او تعیین می کند»، هیچگونه دلسوزی نسبت به ما نداشته باشید؛ چون او، قادر یکتای جهان، بانی فریاد حق و عدالت در روی زمین است. بیایید که با پناه بردن به «رب العالمین»، این قدرت یگانهء هستی، بیخ و بنیاد رب های زمینی را نیز بکنیم که انسان زنده را به بت های قابل دست بوسی جوامع تبدیل کرده اند و بیایید باور داشته باشیم که تا بی نیازی جامعه از این رب های بت گونه مسلم نگردد، نه به وحدانیت رب العالمین خویش ایمان آورده ایم و نه به ربانیت آن. ما تعهد سپرده ایم و روزانه چندین مراتبه با این تعهد خویش تجدید میثاق می کنیم که خدایا «ایاك نعبد» و«ایاك نستعین»، و ایمان داریم که هدایت در «صراط المستقیم» نیاز دایمی ما برای اوست.

و اما برادر،

مگر باور تان می آید که شرط هدایت شدن در «صراط المستقیم»، با نام خدا و پیغمبر، بوسه گذاشتن بر دستان بت باشد؟ باقی کار شماست، ولی ما معتقدیم که آغاز حرکت در «صراط المستقیم» با شکستن بت ها آغاز می شود و این بت شکنی، سنت ابراهیم خلیل الله برای تحقق پیام توحید در روی زمین است؛ فراموش نکنید!

آسوده تر از آسوده گی باشید؛

این خواست ما برای شماست!

«عصری برای عدالت»

... «ضد منبر» را ترك گوییم

ضرورت داریم. منبر سید فاضل، مدافع حق وخون سید فاضل هاست. ما اگر رابطهء منبر وسرنوشت اجتماعی جامعه را درك نکنیم، روشن است که جامعهء ما با حضور صادقانهء خویش در پای منبر سید فاضل، قربانی شدن صادقانهء خویش را برای حفظ سرنوشت اجتماعی سید فاضل ها به سر می رساند. منبری که محکومیت ما را به نفع اشرافیت خونی- مذهبی سید مرتضوی ها مسلم گرداند، بدون شك منبریست که ضد اجتماع و اعتقاد ماست.

اگر تکیه جای ماست و منبر جای سید فاضل ها، باید در اولین فرصت آن تکیه را ترك گوییم وتکیهء دیگری را آباد کنیم که ضامن موجودیت و حضور ما به گرد منبر خود ما باشد. ترك تکیه یی که منبر سید مرتضوی و سیدجاوید و سید فاضل و ... در آن است، گام اول برای نجات منبر ماست. تکیهء خالی به گرد منبر سید بلخابی ها، سمبول تنها ماندن ابلیس بر روی زمین است. ما برای نجات خویش به انزوای ابلیس در زمین ضرورت داریم.

تجمع ما به گرد منبر خود ما، اثبات تعهد و آگاهی ما برای ساختن سرنوشت اجتماعی ماست، دیگر فرصت آن نمانده است که با اسارت منبر خویش قربانی شدن اجتماعی خویش را فاقد ارزش سازیم. ما باید هرچه زودتر تکیهء سید فاضل را به قصد تجمع به گرد منبر خویش ترك گوییم؛ چون ترك تکیه و منبر اسیر، بزرگترین گام برای برچیدن ریشه های اجتماعی سید فاضل هاست. ترك گفتن تکیهء سید فاضل ها، گذاشتن اولین خشت برای آباد کردن تکیهء خود ما بر گرد منبر خودماست. و آیا وقت آن نرسیده است که با این اقدام، مرگ منبر جهالت آفرین تشیع درباری و حیات منبر عزت آفرین و آگاهی بخش جامعهء خویش را مسلم گردانیم؟ ما باید یقین کامل داشته باشیم که منبر آزادی و متعهد، پاسبان سرنوشت آزاد جوامع است. و چرا نباید امامباره های محسنی ها را ترك نگوییم تا اگر هیچکاری نکرده باشیم، حد اقل با خالی ساختن پیرامون «ضد منبر» محسنی ها وسید فاضل ها، ماحول مرکز پخش جهالت و تحمیق آنان را تنها بگذاریم؟

ویران کردن «ضد منبر» با ترك گفتن آن آغاز می شود؛ و چرا برای ساختن منبر خویش، «ضد منبر» های اسارتبار خاینین و جنایتکاران تاریخ را ترك نگوییم؟

«ضد منبر» را ترك گوییم، منبر خود ما به وجود آمده است ■

آقای محترم انجنیر غلام سخی «ارزگانی»، حین ملاقات شان با محترم ارزگانی مسؤول شورای نویسنده گان «عصری برای عدالت»، محترم داکتر محمد انور یوسفی رئیس کانون فرهنگی رهبر شهید و محترم رویش مسؤول روابط فرهنگی این کانون مبلغ یك هزار مارك آلمانی و همچنین خانم صدیقه حصاری، از مهاجرین غرب کابل در کویته، مبلغ یك هزار کلدار پاکستانی را غرض تقویت بنیهء مالی «عصری برای عدالت» کمك نمودند.

«شورای نویسنده گان، تعاون محترم انجنیر غلام سخی ارزگانی و محترمه خانم صدیقه حصاری را گامی مسؤولانه برای تداوم فریاد خویش محسوب نموده و با ابراز تشکر از ایشان، تمنیات صمیمانهء خویش را حضور شان تقدیم می دارد. **(عصری برای عدالت)**

معلم شریعتی :

در جهان رابطهء بین آن کسی که می مکد و آن کسی که مکیده می شود، آن کسی که فقط تولید می کند و آن کسی که باید مصرف کند، آن کسی که باید حرف بزند و آن کسی که گوش کند، آن کسی که باید حرکت کند و آن کسی که باید ادایش را در بیاورد، رابطهء دو قطب متضاد است، پس در حقیقت رابطه نیست و پیوند دروغینی است که وجود ندارد، مثل رابطه هایی همچون اصالت نژادی، برادری ملی و... همهء اینها رابطه های دروغینی اند که می خواهند بین دو قطب دشمن و متخاصم به نفع قدرتمند و به ضرر ضعیف برقرار کنند و این رابطه نیست و اگر هست، دشمنی است؛ مسلماً زالویی که می مکد با انسانی که مکیده می شود، همخون می شوند ولی این همخونی، همخونی دو دشمن است.

چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر (حافظ)

نامه، کنونی که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به آدرس امام خمینی(رح) نوشته شده است، دقیق ترین پیش بینی ها و نظریات نویسنده، محترم آن را در مورد سرنوشت نظام «جمهوری اسلامی» بیان می دارد که اینك در روشنایی تجارب هژده سال حاکمیت شبه مذهبی در ایران، درستی و صحت اکثر آنها به روشنی قابل درك است. تجدید چاپ این نامه در «عصری برای عدالت» نیز به منظور جمع بندی و درك از یك تجربه، بزرگ انقلابی معاصر ماست که در عین حال می تواند برای اتخاذ راههای سالم و اصولی تر آینده ممد واقع شود.
(عصری برای عدالت)

پیش از شروع مطلب باید عرض کنم که نویسنده، این نامه با فتواها و نظریات آن جناب در موارد زیر نه تنها کاملاً موافق است، بلکه تبلیغ و پیشبرد آنها را وظیفه ء ملی و اجتماعی و معنوی خود می داند:

۱- تمام آنچه شما در مخالفت با رژیم غیر قانونی کنونی ایران فرموده اید.

۲- تمام آنچه شما در مخالفت با امپریالیسم امریکا و هر دولت امپریالیست دیگری گفته اید.

۳- تمام آنچه شما در مخالفت با سیاست شوروی و چین و هر دولت کمونیست دیگری اظهار داشته اید.

٤- تمام آنچه شما در مخالفت با دولت صهیونیستی اسرائیل و موافقت با حقانیت مبارزه، مردم فلسطین فرموده اید. نکته آخر را از آن لحاظ می گویم که من برخی از آثار سارتر را ترجمه یا تفسیر کرده ام. اما همچنان که پیش از این نیز به صراحت گفته ام با نظر سارتر درباره، اسرائیل به کلی مخالفم.

زائد است بگویم که نویسنده، این نامه شیعی و شیعی زاده است و نه تنها همواره احترام اصول ادیان و مذاهب را در نوشته های خود حفظ کرده است، بلکه به شرحی که خواهد آمد دوام جامعه را بدون رکن معنویت و روحانیت محال می داند.

آنچه موجب شد این نامه را به عنوان آن جناب بنویسم احترام شدید من نسبت به شماست. احترامی بی شائبه، نه برمبنای احساسات و قهرمان پرستی، که برمبنای تفکر. شما در وضع و حالی که هیچکس دیگر نمی توانست، هم سخنگوی ملت زجر کشیده، ایران در برابر رژیم سراسر فساد کنونی شدید و هم صدای خود را در برابر دولتهای بزرگ ستمکار بلند کردید.

شما با رهبری خردمندانه، خود پایه های رژیم سفاکی را که تمام دولت های روی زمین، از غرب و شرق، به تحکیمش می کوشیدند چنان به سرعت و شدت لرزاندید که امروز چون منی قادرم این نامه را در داخل کشور ایران بنویسم و به دست شما برسانم. در حالی که تاچندی پیش محال بود هیچ کس، حتی به بهای جان، حرف خود را بزند، زیرا پیش از آن که حرفش به گوش مخاطب برسد به دست جلادان یا نابود شده بود یا سخنش در میان سلول های زندان گم می شد. اجازه می خواهم بیش از این در این باره چیزی نگویم و ادامه، آن را به بعد موکول کنم. زیرا تجزیه و تحلیل همه، این عوامل و سخن از شخصیت و تأثیر شما فرصتی دیگر و بیشتر می خواهد.

وانگهی آنچه نوشتن این نامه را موجب شد، اینها نیست، نکته هائی است که تا آنجا که من می دانم تا کنون کسی از داخل کشور آشکارا به شما ننوشته است.

مشکل هنگامی آغاز شد که برخی از طرفداران شما مسئله، جمهوری اسلامی را به عنوان خواست کلیه، این مملکت مطرح کردند. من به عنوان نویسنده و حقوقدان (هر دو را با فروتنی عنوان می کنم) با جمهوری اسلامی مخالفم، و دلائل مخالفت خود را صمیمانه با شخص شما در میان می گذارم. زیرا در مورد کم و بیش مشابه، چنین می پندارم که گفتگو با شخص مارکس آسانتر از گفتگو با مارکسیست هاست. علاوه بر این به علل زیر مخاطب این نامه فقط شما می توانید باشید:

الف- سالهاست به این نتیجه رسیده ام که راه رهائی بشر تلفیق دو اندیشه است: دموکراسی و سوسیالیسم ، که هردو ظاهراً از غرب آمده است اما معناً همه، ملتها و همه، فرهنگها در تکوین آن دوسهم داشته اند. امروز آنچه دموکراسی را از رمق انداخته سرمایه داری است، و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده، قدرت عجین شده با کمونیسم است. پس تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی کار آسانی نیست و تکوین آن کار همه، ملتها و همه، اندیشمندان است. باید اضافه کنم که تا کنون درهمه، نهضت ها، افراد مردم بطور دردناکی از تحقق بخشیدن اندیشه ها معاف شده اند و ریشه، بسیاری از مصائب در همین است: از دموکراسی بسیار سخن گفته اند، اما عده ای معدود. از سوسیالیسم بسیار سخن گفته اند، اما عده ای معدود: همیشه مردم خرده پا کنار بوده اند. البته به میدان کشیده شده اند، اما هیچگاه «طرف گفتگو» نبوده اند. یعنی کسی نظر شان را نپرسیده، یا اگر پرسیده، در پرورش آن اقدامی نکرده است.

باز اندیشیده ام که اگر دموکراسی و سوسیالیسم در فضائی از اخلاق و معنویت به هم نپیوندند، ترکیبشان پیوندی انسانی نخواهد بود. خوب می دانید که در محیط مختنق ۲۵ ساله، ایران بیان کامل و رسای این مطالب محال بود، ناچار آنها را دست و پا شکسته در

*- نامه به صورت اصلی، با اصلاحات جزئی، در این جا چاپ می شود. حاشیه ها افزوده، این چاپ است.این نامه به تاریخ دهم دی ماه ۱۳۵۷ منتشرشد و سپس در روز نامه، آیندگان مورخ ۲۵ر ۱۰ر۵۷ انشار یافت. (م. رحیمی)

کتابهایم نوشته ام. امروز می خواهم از روحانیت و معنویت شما کمك بگیرم.

پ- اختناق دهشتناك ۲۵ ساله‌ء اخیر همه‌ء اجتماعات سیاسی مفید را از هم پاشید و همه‌ء قلمهای حقگوی را شکست. ستمهای بیکران رژیم در حق ملت از حد هر مهاجم اشغالگری گذشته است. افشای دلیرانه‌ء این ستمها از جانب شما و مبارزه‌ء شما با آن، امروز همه‌ء نظر ها را متوجه شخص شما کرده است. بطوریکه امروز بار گران رهبری سیاسی و رهبری روحانی هر دو بردوش شماست. این امر به همان اندازه که پر افتخار است مسئولیت آور نیز هست.

پ- به علل بالا شما تنها کسی هستید که اگر به جای جمهوری اسلامی، اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده ای از مردم، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده اید که در قرن مادی گرای ما (نه به معنای فلسفی، بلکه به معنای نفی معنویت)به روحانیت و معنویت بُعد عظیمی بخشیده اید، و تاریخ مقام شما را در ردیف گاندی و شاید بالاتر از او ثبت خواهد کرد. زیرا مسئله‌ء اصلی قرن ما ساقط کردن حکومتی فاسد و خادم بیگانه نیست. این کار با همه اهمیت درجه اولی که امروز برای ما ایرانیان دارد، مسئله ای جهانی نیست.مسئله‌ء درجه اول جهانی (که بلا فاصله پس از سقوط رژیم برای ما نیز مسئله ای درجه اول خواهد شد) آن است که قرن بیستم پس از ترور شدن گاندی معنویت مجسم خود را از دست داده است. اگر شما همچنان از شعار جمهوری اسلامی طرفداری کنید آن تز مشهور ماتریالیستی (به معنای فلسفی آن) را جان بخشیده اید که اعلام میدارد تاریخ مدون تاریخ جنگهای طبقاتی است.و اگر گفته شود که آیة الله خمینی می خواهد طبقه یا قشر روحانی ایران را در حکومت جانشین طبقه یا قشر دیگری کند، چه جوابی خواهید داد؟ و در این صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی اوست؟

ت- اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تا کنون تقریباً در همه‌ء قیامهای خود بالمآل شکست خورده اند، پس از قرنها و قرنها، می توانند نفسی به راحت بکشند و در فردای پیروزی جشنی دوگانه (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) برپا سازند.

ث- چند قرن است که غربیان می گویند و باز می گویند (و طرفه آن که این بحث در سخن متفکران «کمونیسم اروپایی» صبغه‌ء تازه ای یافته است) که ملت های مشرق زمین لیاقت آزادی و دمو کراسی بی قید و شرط را ندارند و همیشه باید درپای علم خود کامه ای سینه بزنند. باید به این یاوه ها در میدان عمل پاسخ داد. هندیان بطلان این ادعا را ثابت کردند. آیا نوبت ایران نرسیده است؟

ج- سه هزار سال حکومت استبدادی و بیست و پنج سال اختناق مطلق، در وجود همه‌ء ما (جز نوابغ) دیو مستبدی پرورانده است که خواه ناخواه بر قسمتی از اعمال و اندیشه های ما سایه می اندازد. چنین است که نه تنها توده‌ء مردمان نیازمند تربیت و آموزشی تازه اند بلکه هریك از ما نیز نیازمند چنین پرورشی هستیم. اگر این کار صورت نگیرد چیزی در عمق تغییر نمی یابد. تعصب جای تفکر را می گیرد، مردم به جای تقویت استعداد های نهفته‌ء خود متوجه تقویت رهبران خواهند شد. چیزی که بالمآل آنان را زبون و خطر پذیر می سازد. بنابر این ما به تربیتی همه جانبه در سطح سیاسی و فرهنگی نیاز مندیم که همه‌ء دستاورد های قدیم و جدید جهان فرهنگ را برایمان مطرح کند و بیالاید. این همه جز در پرتو مطلق و کامل، محقق نخواهد شد. و اگر روحانی بزرگی رهبر چنین جهادی نشود از چه کسی باید انتظار داشت؟

به همه‌ء این دلائل اکنون به پیروی از سنت های گرانبهای اسلامی سفره دل را در حضرت شما می گسترم و می گویم که به چه دلائلی با جمهوری اسلامی مخالفم:

۱- انقلابی که ایجاد شده و در عظمت آن دوست و دشمن متفق اند، مربوط به همه مردم ایران است (به سهولت می توان به این توافق رسید که عده ای دزد خادم بیگانه مدتهاست هویت ملی خود را از دست داده اند).

هر انقلابی دو رکن دارد که هیچ یك بی دیگری منشأ اثر نمیتواند بود. اول مردمی که باید انقلاب کنند، دوم رهبر یا رهبرانی که باید لحظه‌ء مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعار ها و رهنمود های مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم در قسمت اعظم متعلق به شماست، ولی درباره‌ء رکن اول چه باید گفت؟ و چرا باید در ساختن ایران آینده، رأی آزادانه ملت را نپرسید؟ آیا می توان ادعا کرد که همه‌ء شهیدانی که در سالهای سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بوده اند؟ آیا می توان ادعاکرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی ایران را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟ آیا می توان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی یا زندگی خود مبارزه را ادامه می دهند، یك پارچه طرفدار چنین نظری هستند؟

سخن کوتاه : حماسه ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است، پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مُهر ملت بر آن باشد و بس. هر کاری دیگر امری عمومی را اختصاصی خواهد کرد.

۲- آن چنانکه من می فهمم جمهوری اسلامی یعنی این که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد، و این برخلاف حقوق مکتسبه‌ء ملت ایران است که به بهای فدا کاریها و جانبازیهای بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت به دست آورد که قوای «مملکت ناشی از ملت است». این راه از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی، راهی است بر گشت ناپذیر. البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و مترقی تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به هیچ شخص یا اشخاصی واگذارد. دلیل این امر را باید در نوشته های دو قرن پیش روسو جست. بدین گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی به بحث «ولایت شاه» و «ولایت فقیه» پایان داده است.(*)

۳- به دلیل بالا جمهوری اسلامی با موازین دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه‌ء مردم، مطلق است و هر چه

*- به عبارت دگر این بحث با دعواي «حکومت مشروطه» و «حکومت مشروعه» در صدر مشر وطیت آغاز شد و همان وقت نیز پایان یافت. یعنی افکار عمومی و مجلس وقت، «حکومت مشروعه» را نپذیرفت.

این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین گونه مفهوم جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح -دموکراسی بورژوازی- آزادی در کادر حزب ...) مفهومی است متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد، بر حسب تعریف، حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد. هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می کند. و اگر حکومت کشوری اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست. زیرا مقررات مربوط به حکومت از پیش تعیین شده است، و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست. این امر چنان بدیهی است که وقتی کمونیستها خواستند فقط اصطلاح «دموکراسی» را از تابوتی که خود برایش ساخته بودند بیرون آورند، به خود اجازه ندادند که عبارت «دموکراسی کمونیستی» را بکار برند، بلکه عبارت دموکراسی توده ای را علم کردند که باز هم همان عیب را دارد.(*)

٤- مرا می بخشید که به لقمان حکمت می آموزم. اما در طول تاریخ موارد بسیاری پیش آمده است که بزرگان از ایراد خوردان نکته های فرا گرفته اند. پس اجازه می خواهم بگویم که عنوان کردن جمهوری اسلامی در زمان ما با روح دموکراسی گونه ای که در زمان حضرت محمد(ص) و خلفای راشدین برقرار بود منافات دارد. زیرا مسائل معیشتی، و در نتیجه سیاسی جهان، در تحول مدام است. می پرسم که یك حکومت اسلامی مسائل پیچیده، اقتصادی و حقوقی و آزادی های سیاسی را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلماً جواب شخص شما این است که بر اساس تحول زمان. اما همه، سخن در این است که اگر پس از صد و بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می خواهد این مسائل را صرفاً با قواعد و ضوابط قرنها پیش حل کند (چنان که هم اکنون بیشتر افراد ساده دل وعده ای از طرفداران صاحب نام طرفدار جمهوری اسلامی چنین می گویند) تکلیف چیست؟ و با استناد به کدام اصلی می توان بدیشان پاسخ گفت؟

٥- اگر برای حکومت مردم از پیش قواعد و ضوابطی تعیین کنیم در آنچه مربوط به مردم است، خواه ناخواه، خود مردم را کنار گذاشته ایم. در مسائل دینی تعیین روابط انسان با خدا کار آیات عظام است و دیگران را در آن حقی نیست. رفع ظلم و عدوان نیز وظیفه، شرعی و انسانی آنان است. اما تعیین قواعد و ضوابط معیشتی مردم با خود مردم است، و تکرار کنم، کدام مسئله معیشتی است که از جنبه، سیاسی عاری باشد؟ و برای حل این امور چه کسی از خود مردم شایسته تر؟ مردمی که با خون خود بزرگترین حماسه، تاریخ ایران را آفریدند، چرا به هنگام تعیین سرنوشت خود کنار گذاشته شوند؟ (خواهم گفت که چرا رأی گیری همراه با پیشنهاد قواعد و ضوابط قبلی آزادی رأی دهندگان را محدود کند؟)

٦- شایسته، مقام روحانیت آن است که خود را به مقام سیاسی نیالاید: از شیر حمله خوش بود و از غزال رم. مقام سیاسی یعنی قدرت سیاسی، و قدرت، فی نفسه و بالضروره، فساد آور است مگر آن که در جنبه، اعتراض باشد. این نکته را مارکس و لنین و مائو به غفلت سپردند. امید که شما از این بحث آسان مگذرید. مسیحیت تا هنگامی که در جبهه، اعتراض بود افشاگر ستم بود، اما همین که بر سریر قدرت تکیه کرد زاینده، پاپها شد. روحانیت، جهان پاکی و صفا و رفع ستم است، و قدرت سیاسی، جهان آلودگی و ستم. پس می توان گفت که روحانیت با آلوده شدن به قدرت سیاسی خود را از روحانیت خلع می کند و این دریغی مضاعف است: یکی این که حق حاکمیت را که متعلق به همه، مردم است به خود اختصاص می دهد و دیگر آن که آن مقام روحانی و معنوی را که هر جامعه ای بدان نیازمند است نابود می کند.(**)این که گفته اند قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق، حقیقتی است ماسوای سوء نیت یا گمراهی زمامداران. در واقع در این بحث زمامداران دزد و خادم بیگانه اصولاً مورد نظر نیستند. همچنین گمراهانی چون هیتلر و موسولینی که دزد نبودند اما جهان بینی خطائی داشتند نیز از دایره، این بحث بیرون اند. سخن بر سر سیاستمداران با حسن نیت و دلسوز مردمی است (مانند روبسپیر، لنین، مائو و دیگران) که با حسن نیت تمام و مردم دوستی تمام قدرت سیاسی را در دست خود یا طرفداران خود می گیرند و صرف وجود همین قدرت - نبودن مخالف، لزوم به کرسی نشاندن ضوابط و قواعد معین و تعیین شده از پیش کار شان را به تباهی می کشاند. در این فرض مهم نیست که قدرت بطور مستقیم و یا غیر مستقیم اعمال شود. اگر مخالف در این قدرت حق چون و چرا نداشته باشد، کار تمام است. راز این تباهی آن است که چون مخالف خاموش است و چون قواعد معین است و چون هر فرد و گروهی جایز الخطاست، فرد یا گروه حاکم از خطائی به خطای دیگر می لغزد.

اگر امروز احزاب دموکرات مسیحی در همه جا با ستمگران همکاری می کنند علت آن نیست که مسیح یا قدیسین عیسوی طرفدار ستم بوده اند. علت آن است که این احزاب دچار قواعد و ضوابط دگم شده خویش اند.

افلاطون چنین می پنداشت که با حکومت فیلسوفان کلید جاودئی سعادت اجتماعی به دست می آید. اما بیش از یك قرن است که گروهی از متفکران بر شرق و غرب فرمان می رانند، اما چون پاس جمهور مردم را نمی دارند حکومت شان هیچ یك از آرزوهای افلاطون را بر نیاورده است. و انگهی هر جامعه به اخلاق و معنویتی نیازمند است که بی وجود آن زندگی آدمی با زندگی بهائم تفاوت چندانی ندارد. غربی ها کوشیده اند با ایجاد مقامی غیر مسئول در رأس قوای سه گانه، حکومت، مرجعی معنوی ایجاد کنند که، دور از قدرت سیاسی، نیاز جامعه را از نظر وجود مقامی معنوی ارضاء کند. اما در تحقق این آرزو شکست خورده اند. زیرا این مقام، یا مانند ملکه، انگلستان وجودی کاملاً عاطل و باطل از آب در آمده است، یا مانند رؤسای جماهیر امریکا و فرانسه قسمتی از قدرت سیاسی را در دست دارد و ناچار دیگر نمی تواند قدرتی معنوی باشد. و ما که در ایران این مقام را به صورت مرجع روحانی از دیر باز داریم چرا چنین آسان و ارزان از دست بدهیم؟

اگر روحانیت کار تبرعی نکند، این کار را از چه کسی باید انتظار داشت؟ اگر شما کار مردم را به مردم وانگذارید به سراغ

ص ٥٦

*- در بحثی دقیق تر باید گفت: اگر کلمه، «توده» به معنای همه، مردم است،در اینجا کلمه ای است زائد. زیرا دموکراسی یعنی حکومت همه، مردم؛ و اگر به معنای قسمتی از مردم است همان عیبی را دارد که گفته شد.

**- در این فرض مهم نیست که جامعه، روحانی قدرت را بطور مستقیم اعمال کند یا بطور غیر مستقیم. مهم در دست داشتن قدرت است.

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

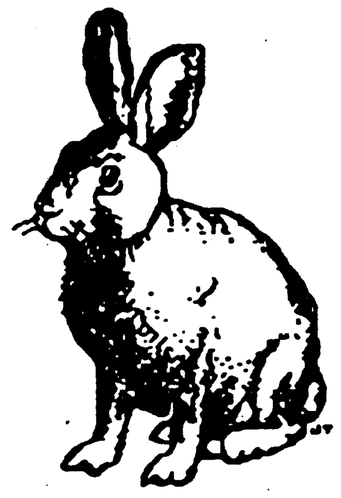

خرگوش سفید کوچک

برگرفته از شماره‌ء دوم نشریه‌ء حجت، سال ۱۳۶۹

شب بود. طوفان، پیهم قرار و آرام را از همه چیز می گرفت. حیوانات، درها و پنجره های خانه هایشان را محکم بسته بودند تا طوفان بگذرد و جنگل آرام بگیرد. طوفان، سال یکبار در فصل خزان به جنگل می آمد و تا صبح ادامه می یافت. حیوانات در این شب طوفانی بیدار می نشستند و در هر خانه، هر مادر کلان، نواسه هایش را به گردش جمع می کرد و همه این قصه را برای آنها می گفتند:

یکی بود یکی نبود؛ آنگاهی که عدل نبود، یك خرگوش سفید کوچك بود و مادرش، که در تاریك ترین کنج جنگل زنده گی می کردند. از وقتیکه خرگوش توان به خود دیده بود، با مادرش کار می کرد؛ ولی همیش به این فکر بود که چرا کار آنها زیاد و مشکل است. همیشه به فکر پدرش بود و چند روز اخیر، زیاد تر از گذشته به فکر دوری پدرش افتیده بود. آخر تصمیم گرفت که وقتی شب به خانه رفتند، حتماً باید بداند که پدرش کجاست و کار آنها چرا اینقدر زیاد و مشکل است.

مادرش می دید که پسرش چند روز شده است که غمین و افسرده است. فکر کرد شاید کار کردن خسته اش ساخته، اما به رویش نمی آورد و به پسرش چیزی نمی گفت، زیرا می دانست که پسرش در هر حال او را برای کار تنها نمی گذارد.

وقتی شب به خانه آمدند، هنوز آرام نگرفته بودند که خرگوش از مادرش پرسید: «مادر، پدرم کجاست؟»

مادرش جواب داد: «خوشت می آید که حرف بزنی هنوز عرق بدنم...»

خرگوش کوچك، حینیکه گلویش را عقده بند می کرد، مادرش رانگذاشت که حرف بزند و سوالش را با جدیت تکرار کرد: «...مادر پدرم کجاست؟ گناهم چیست که برایم راست نمی گویی؟»

چشمان مادرش را اشك گرفت. خرگوش جانب مادرش روان شد و گفت: «من می دانم که تو نمی خواهی چیزی بگویی، اما مادر...»

مادرش حرف او را قطع کرد و گفت: «قول بده که وقتی راز را برایت گفتم، به هیچ کس نگویی!»

خرگوش به تندی گفت: «قول می دهم مادر!»

مادرش اشکهایش را پاك کرد و گفت: «مصیبت و بد بختی از همان روز شروع شد که در جنگل کار ها را تقسیم کردند... در اوایل خوب بود، سلطان خودش میان جنگل می گشت و کار ها را مراقبت می کرد. وقتی می دید کسی کاری برایش سنگینی می کند و او نمی تواند آن کار را به وقتش به پایان برساند، کار دیگری، به حد توان او برایش می سپرد. همه خوش بودند و هیچ کس کارش عقب نمی افتید و زنده گی جنگل با نظم به پیش می رفت... اما یکبار سلطان کنج اتاقش را قایم گرفت و تا به امروز کس رویش را ندید... برایش دربان ونگهبان مقرر کرد. و این کار باعث شد که کار کسانی که به نگهبانی و دیگر امور سلطان گماشته شدند، بر عهده‌ء دیگران بیفتد... چندی نگذشت که پیغام رسید سلطان تصمیم گرفته است کارها را در جنگ تعویض کند. راستی همانطور شد. نگهبانان می آمدند و می گفتند، توفلانی از این به بعد کارت را بسپار به فلانی و کار او را تو انجام بده! همین قسم کارها را عوض می کردند تا بالاخره، روزی به خانه‌ء ما آمدند و پدرت را آگاه ساختند که تو خرگوش، به حکم سلطان از این به بعد کارت را بسپار به فیل و کار فیل را تو پیش ببر!»

پدرت بر افروخته شد و گفت: «آخر قضاوت کنید، بروید به سلطان بگویید که من چطور میتوانم کار فیل را پیش ببرم؟»

نگهبانان گفتند: «سرت بر تنت سنگینی می کند، خرگوش؟ حکم سلطان بر عدل است!»

پدرت افسرده گشت، اما چاره نبود. چند روز هردو یکجا کار فیل را پیش بردیم. فکر کن، کار یکروزه‌ء او را ما به یکماه انجام داده نمی توانستیم. پدرت تصمیم گرفت نزد سلطان برود و موضوع را به او بگوید... صبح بود که رفت و دیگر بر نگشت، چند روز که گذشت مجبور شدم خودم بروم نزد سلطان و احوال پدرت را بپرسم. به مشکل نزد سلطان رسیدم و گم شدن پدرت را برایش نقل کردم، خندید و گفت: «وارخطا نباش، من شوهرت را به مسافرت فرستادم، وقتی برگشت نزد خودم وظیفه اش می دهم.»

خوش شدم و آمدم به خانه؛ دیگر برای کار نرفتم تا روزی نگهبانی آمد و گفت: «تو چرا کار نمی کنی؟»

گفتم: «سلطان شوهرم را نزد خود وظیفه داده و او را به سفر فرستاده!»

نگهبان گفت: «سلطان امر کرده تا آمدن شوهرت به کارت ادامه بده!»

و من از همان لحظه به کار ادامه دادم و پدرت دیگر نیامد. وقتی چند بار دیگر نزد سلطان رفتم مرا از دهن درجواب دادند و بار اخیر که رفتم، گفتند: «سلطان می گوید دیگر نیا، هر وقت شوهرت آمد خبر می شوی!»

خرگوش کوچك وقتی حرف های مادرش را شنید گفت: «پس او را کشتند؟»

مادرش فوراً دستش را بر دهان خرگوش گذاشت و گفت: «دیگر این حرف را نزنی، احوال بسیار زود به سلطان میرسد؛ تو هنوز بچه‌ای!»

بازهم صبح که شد، خرگوش با مادرش برای کار رفت. پهلو به پهلوی مادرش کار می کرد. مگر خوشی و راحتیش را هرروز بیشتر از دست می داد. با گذشت هر روز دلسرد تر کارمی کرد و مادرش نمی فهمید که چرا پسرش اینطور شده است. چند روز دیگر که گذشت مادرش فکر کرد که حال پسرش خوب نیست. صبح روزی بعد، وقتی خرگوش می خواست برای کار برود، مادرش گفت: «پسرم، تو برای چند روز خانه باش!»

خرگوش کوچك گفت: «نه مادر، من ترا تنها نمی گذارم.»
مادرش گفت: «چیزی که من گفتم همانطور کن، من می دانم که توچه کنی؛ وقتی تو نبودی کی همرایم کار می کرد؟»

خرگوش کوچك غمین شد و به فکر رفت. بعد از لحظه یی گفت: «مادر، تو چطور با اینقدرکار زنده مانده ای؟»

مادرش گفت: «عادت کرده ام. در اوایل برای من هم مشکل بود.» خرگوش کوچك گفت: «این زنده گی چه به درد می خورد که به آن عادت بگیرم؟»

مادرش گفت: «این حرف را نزن!»

خرگوش کوچك گفت: «چرا مادر، من نمی خواهم با این زنده گی عادت کنم!»

مادرش با اندکی عصبانیت گفت: «تنها ما اینطور نیستیم. حال این قانون شده است که ضعیفان...»

خرگوش کوچك نگذاشت که مادرش حرفش را تمام کند و گفت: «و هیچکسی پیدا نشد که بگوید، این قانون غلط است!»

مادرش گفت: «همه گی می دانند صحیح و غلط کدام است...اما زنده گیشان را بیشتر از تو دوست دارند!»

خرگوش کوچك گفت: «مادر ما زنده گی نداریم که آنرا دوست داشته باشیم!»

مادرش بر افروخته شد و گفت: «ترا به این حرفها چه؟ گفتم به خانه باش. چند روز کار کردن شیطان را به پوستت جا داد!»

تا خرگوش کوچك چیزی خواست که بگوید، مادرش حرف او را نشنید و از خانه برون شد. خرگوش کوچك به فکر رفت. میان خانه گشت و قدم زد. دلش تنگ بود. از خانه برون شد و دهن دروازه نشست و سرش را میان دستانش قایم گرفت و باخود گفت: «مگر نمی شود کسی برود و این احوال را به سلطان بدهد؟!...»

دختر سنجاب که از راه می گذشت، صدا کرد: «چرا سرت را گرفته ای، سر دردی؟»

خرگوش کوچك سرش را بلند کرد و با لبخند گفت: «نه، مادرم مرا برای کار نبرد و خودش تنها رفت.»

دختر کوچك سنجاب گفت: «مادر و پدر من چند شب است که به خانه نیامده اند. کار میکنند! دلم به کلی تنك شده، بیا باهم به گردش برویم!»

خرگوش کوچك گفت: «باشد برای روز دیگر، حال برو دیدن پسر قاقم که مریض است. سلام مراهم برایش بگو!»

با دختر کوچك سنجاب خدا حافظی کرد و به سوی خانهء گرگ روان شد. در راه وقتی از مقابل خانهء فیل می گذشت، فیل که بر سکوی مقابل خانه اش نشسته بود، با صدای رگدارش صدا کرد: «هوی، بچه خرگوش کجا میروی، چه حال داری؟»

خرگوش کوچك گفت: «حال خوردن و چاق شدن!»

فیل گفت: «مرا می گویی؟»

خرگوش کوچك گفت: «من کار دارم و تو بیکاری، جور نمی آییم!»

فیل گفت: «از اندازهء دهانت کلانتر حرف می زنی!»

خرگوش کوچك گفت: «گناه کار کلانی است که به عهده داریم ... و تو به اندازهء کارت خورد می اندیشی و می گویی!»

فیل دست و پایش را گم کرد، عصبانی شد و داد زد: «چی می گویی، مقصدت چیست تخم حرام؟»

خرگوش کوچك گفت: «مقصدم اینست که برایت مصروفیتی پیدا کن و راه گیر مباش!»

فیل به دویدن شد و گفت: «صبر کن، می دانم که این حرف ها را کی برایت یاد داده!»

خرگوش فرار کرد و فیل از عقب او صدا زد: «همه گی می دانند که تو تخم پدرت نیستی!»

خرگوش فرار کرد و خود را به خانهء گرگ رساند. پسر گرگ با بی میلی از خانه اش برون شد و پرسید: «اینجا برای چه آمده ای، چرا وارخطایی؟»

خرگوش کوچك گفت: «می خواهم بروم نزد سلطان، میدانم پدرت سر نگهبان است. برایش بگو که به من اجازهء دیدن با سلطان را بدهد.»

پسر گرگ پرسید: «با این سن و سالت چه برای سلطان داری که بگویی؟»

خرگوش کوچك گفت: «می خواهم همهء حرفهایم را تنها برای سلطان بگویم و او را از راز بزرگی که در جنگل است آگاه بسازم، البته باید به تکرار بگویم که این راز باید تنها برای خود سلطان گفته شود!»

این را گفت و به خانه بر گشت و منتظر مادرش نشست.

فیل وقتی نتوانست خرگوش را بگیرد، رفت نزد مادرش. مادر خرگوش کوچك از فاصلهء دور دانست که فیل بر افروخته و عصبانی است. فوراً شکستاندن شاخه ها را رها کرد و خود را آمادهء مقابل شدن با فیل ساخت. وقتی فیل نزدیك شد، برایش تعظیم کرد، مگر فیل توجه نکرد و تهدید آمیز گفت: «بیوهء خرگوش، این تخمت را بسیار خوب یاد داده ای!»

مادر خرگوش سفید با عجله پرسید: «چرا، چه کار کرده؟» فیل گفت: «آمده بود به خانه ام و گفت بیا کارت را پس بگیر!»
مادر خرگوش گفت: «بد کرده، به او چه غرض!»

فیل گفت: «گوش کن چه می گویم، کار سلطان را خود سلطان می داند و عدلش هم به خودش مربوط است. پسرت را بفهمان که این فضولی را در بین جنگل نکند. اگر سرش را دوست داری، دهانش را بسته کن!»

مادر خرگوش با عجز گفت: «همین بار شما به کسی چیزی نگویید، من خودم جزایش را میدهم!»

فیل برگشت که برود، دوباره رویش را گشتاند و گفت: «قسمی ادبش کن که سرش به تنش بیارزد. ورنه جدا کردنش بسیار ساده است!»

فیل رفت و مادر خرگوش کوچك با عجله شاخه ها را جمع کرد و به سوی خانه اش روان شد. راه را با تندی طی می کرد. در نظرش همه جا تاریك می نمود و جز راهش هیچ جای دیگر را نمی دید. با همین حال به خانه اش رسید و داخل شد. دید پسرش آرام و غمین نشسته. وقتی خرگوش کوچك مادرش را دید، باعجله از جایش برخاست و پرسید: «مادر چه شده که...»

مادرش چیغ کشید و گفت: «تو باید بدانی که چه شده!»

خرگوش کوچك پرسید: «من ؟...»

مادرش پرسید: «کی به تو گفت که بروی خانهء فیل و برایش بگویی کارش را دوباره پس بگیرد!»

خرگوش کوچگ گفت: «من به خانهء فیل نرفتم، هرچه او به تو گفته، دروغ گفته!»

مادرش پرسید: «تو به او چه گفتی؟»

خرگوش کوچك جواب داد: «من به خانهء گرگ می رفتم، صدا زد که بیا حرف

بزنیم، گفتم مثل او وقت ندارم. گفت حرفهای کلان میزنی، گفتم تقصیر کار کلان است که انجام می دهیم. او قهر شد و فحش داد، خواست مرا بگیرد، من فرار کردم، همین...»

مادرش با عصبانیت بیشتر پرسید: «تو خانهء گرگ چه می کردی که رفتی، خبر نداری که رفتن به خانهء او خطر دارد؟»

خرگوش کوچك گفت : «رفته بودم برای من اجازه بدهد تا سلطان را ببینم.»

با شنیدن این حرف، مادرش خیال کرد که سقف خانه بر سرش پایین ریخت. گریه اش گرفته سرش به چرخ آمد و همهء دنیا در نظرش تاریك شد. آهسته نشست، اما خودش را بر روی زمین محکم نتوانست. خرگوش کوچك مادرش را محکم گرفت. مادرش آرام بود و اشك می ریخت. این حالت او تا دیرها ادامه یافت. خرگوش کوچك به کلی خسته شده بود. آنقدر خود را گنهکار احساس می کرد که به مرگش راضی شده بود... بالاخره مادرش به حرف آمد و گفت:«تو چرا به حال من رحم نمی کنی، دلت برای تنهایی من نمی سوزد؟»

خرگوش کوچك گفت:« غم زنده گی تو، تمام وجودم را می سوزاند مادر!»

مادرش گفت: «می دانی که رفتن نزد سلطان نتیجه اش چیست؟... باز تو به کجا رسیده ای؟!»

خرگوش کوچك گفت: «همه چیز را می دانم، اما مادر فکر کن، زنده گی یعنی این که تا آخر عمر صرف در آن جان بکنیم؟»

مادرش گفت: «تو برایم یاد نده، من همه چیز را می دانم، اما این راهم می دانم که تمام امیدم در زنده گی تو هستی. اگر تو نمی بودی شاید من دق مرگ می شدم. گوش کن پسرم، تو بزرگ شده ای، بزرگتر می شوی، کارم را با من نصف می کنی ، دیگر من چه کمبود دارم؟»

خرگوش کوچك گفت: «درست می گویی مادر ، اما چرا پدرم نزد سلطان رفت؟ چون دید عدل از پهلوی کار رفته است.»

مادرش گفت : «چه کار کرد؟ خودش را نیست کرد!»

خرگوش کوچك گفت: «نه مادر، پدرم با من است. هر روز برایم می گوید، که زنده گی یك صفت دارد و آن خوشبخت زیستن است و میان خوشبختی و زنده گی حد وسطی وجود ندارد. و باید برای زنده گی خوشبخت، زنده گی بد بخت را فدا کرد!»

مادرش با هیجان گفت: «توجه می گویی پسرم؟!»

خرگوش سفید گفت: «بلی مادر، ما هیچ وقت خوشبخت نبوده ایم. و تا همین قانون کار است، امید به خوشبختی هم نیست. ما هرروز ، به جای زنده گی می میریم، اما به رخ نمی آوریم...

فیل هم می گوید زنده گی ، ما هم می گوییم زنده گی، سلطان هم می گوید زنده گی! این زنده گی چند رنگ دارد مادر، که هر کس به گونه ای به آن چسپیده است؟ مادر، زنده گی یك رنگ دارد و آن به خوشبختی زیستن است، و خوشبختی همان عدل‌است!»

به همین گونه خرگوش و مادرش صحبت میکردند. مادرش می کوشید تا پسرش را از رفتن به نزد سلطان منصرف سازد، اما پسرش قبول نمی کرد. مادرش می گریست، اما پسرش گویی اشك مادر را نمی دید. در بیرون هوا تاریك شده بود. در سیاهی جنگل هر نقش سیاه و تاریك می نمود. طوفان به شدت با درختان گلاویز شده بود. برگهای درختان می ریختند و با باد به دیوار و پنجره های خانه ها می خوردند. نالهء زوزه مانند طوفان و شرشر برگها، باهم یکجا می شدند و چون هیولای موهوم درمیان جنگل می پیچیدند و می گشتند و هیبت سنگین شب را قوت می بخشیدند. خرگوش سفید کوچك برخاست و رفت دهن پنجره ایستاد و برون را نگریست. همه جا سیاه بود. دوباره بر گشت و گفت: «امسال زمستان زود رسید مادر!»

مادرش حرف نزد و خرگوش با تلخی گفت:«و هنوز برای خود وقت پیدا نکردیم!»

مادرش بازهم حرف نزد و به فکر بود. صدای گامهای سنگین به داخل خانه نفوذ کرد. مادر خرگوش با عجله ایستاد و جانب پنجره حرکت کرد. هنوز به پنجره نرسیده بود که دروازهء خانه به شدت کوبیده شد. خرگوش کوچك و مادرش هردو به سوی دروازه رفتند، مگر قبل از رسیدن آنها، دروازه با یك فشار محکم باز گردید و نگهبانان سلطان داخل شدند. خرگوش و مادرش بهت زده ایستاده ماندند. نگهبانان جانب خرگوش سفید کوچك رفتند، وقتی به او رسیدند با خشونت او را گرفتند و جانب دروازه کشیدند و گفتند: «اگر بخواهی بچه گی کنی و با پای خودت نروی، امر سلطان است که جا به جا سرت را جدا کنیم!»

مادر خرگوش قدرت ایستادن را در خود نمی دید، اما دوید و مقابل نگهبانان ایستاد و گفت: «او نمی داند چگونه احترام بزرگان را کند، تقصیر من است که به او یاد نداده ام.»

یکی از نگهبانان او را با پایش از جلو شان پس زد و گفت: «سلطان او را نزد خود خواسته است. تو باید خوش باشی که با این سن و سالش افتخار دیدن سلطان را می یابد!»

مادر خرگوش کوچك با آنها یکجا از خانه برون شد. ولی آوازی را شنید که گفت: «اگر سلامتی پسرت را می خواهی، برو خانه و منتظرش باش!»

مادر خرگوش کوچك مفهوم این تهدید را می دانست. بر جایش ایستاد. اشکهایش بدون وقفه برگونه هایش می ریختند. لحظه ای نگذشت که نگهبانان و فرزندش در میان سیاهی شب گم شدند. اندکی بعد فریاد بلندی او را تکان داد که گفت : «مادر!... اشکت را پاك کن، اشك مرگ را برای زنده گی ریخته ایم؛ بخند مادر...» و اماصدا به یکباره گی خموش شد. خرگوش کوچك بر روی زمین افتیده بود. نگهبانی که بالای سرش ایستاده بود به گرده اش زد و گفت: «ایستاده شو و صدایت را نکشیده راه برو!»

باد وحشیانه آنها را به عقب می کشاند و برگها و خاك به رخ و سینهء آنها می خورد. بعد از لگدی که نگهبان به پوزه خرگوش کوچك زده بود، خون از پوزهء نازك و سفید او ، چك چك به زمین می چکید، و وزش باد، درد زخمش را زیادتر می کرد. طغیان باد در فضا همه چیز را به شور آورده بود. در میان همین طغیان وشورشی که طوفان برپا کرده بود، یك نگهبان از عقب و دیگری از جلو خرگوش کوچك ، داخل احاطهء زیست سلطان شدند. سلطان را احوال دادند و بعد از لحظه ای خرگوش سفید کوچك را نزد سلطان بردند. وقتی خرگوش کوچك داخل اتاق گردید، از همه اولتر چشمش به سقف و دیوارهای اتاق افتید که همه با پوست همنوع او پوشیده شده بود. چشمش به زیر پایش افتید، دید فرش اتاق

نیز از پوست حیوانات است. تکان خورد. پایش را از روی پوست سمور برداشت، اما کجا می گذاشت، هرکجا که پا می گذاشت، بروجود همنوع خود پا گذاشته بود! احساس می کرد که همهء وجودش را آتش گرفته است و می سوزد. دردی را در قلبش احساس می کرد. پاهایش می لرزید، در همین حال نگهبانی که در عقبش ایستاده بود، محکم به پشتش زد و خرگوش به روی افتید و رویش را پوست نرم و ملایم سمور نوازش کرد و همزمان، آواز نگهبان را شنید که گفت: «تعظیم کردن را کسی برایت یاد نداده؟»

سلطان از ابتدا که خرگوش سفید کوچك داخل اتاقش شده بود، از عقب میزش نشوریده بود و ساکت و آرام، خرگوش و حرکاتش را می پایید. وقتی دید خرگوش کوچك توان و مقاومت ندارد، صدایش بلند شد و گفت: «آرامش بگذار!»

نگهبان تعظیم کرد و یك گام به عقب گذاشت. خرگوش کوچك برای اولین بار به چهرهء سلطان خیره شد. سری بزرگ با یال های دور گردن و چشمهای بزرگ و خونی شیر، هیبت وحشیانه داشت. نگاهش را از چهرهء سلطان برداشت و به جانب نگهبان گشتاند. سلطان مفهوم این نگاه خرگوش را فهمید و خطاب به نگهبان کرد و گفت: «برو بیرون!»

نگهبان تعظیم کرد و با تردد گام به عقب گذاشت. خرگوش کوچك گفت: «مطمئن باش، سلطان به تنهایی قادر است سرم را از تنم جدا کند!»

نگهبان جانب خرگوش کوچك دید و چشمهایش را درانید، اما بار دیگر برای سلطان تعظیم کرد و خارج شد. سلطان نگاهش را از خرگوش کوچك و پوزهء پر از خونش بر نمی برداشت، در همین حال گفت: «بگو چه رازی در جنگل وجود دارد؟»

خرگوش کوچك پوزخند زد و گفت: «زنده گی سلطان پر راز تر از زنده گی جنگل است!»

سلطان پرسید: «مقصدت چیست؟»

خرگوش کوچك جواب داد: «می بینم که سلطان آنقدر زنده گی برای همنوعانش نداده که زنده گی را از آنها گرفته است!»

سلطان با خشونت تکرار کرد: «گفتم مقصدت را بگو!»

خرگوش کوچك خونسردیش را حفظ کرده، گفت: «مقصدم این است که زنده گی سلطان مرموزتر است... می بینم که برای سلطان، دیوار مرگ هم نوعش به گردش، از حیات هم نوعش در جنگل، عزیز تر است!»

سلطان به کلی عصبانی شد و با تندی پرسید: «بگو در جنگل چه رازی است که تو خبر داری؟»

خرگوش سفید کوچك نیز اندکی با تندی گفت: «بزرگتر از این راز کدام است که سلطان، برای حفظ راز زنده گیش، هر راز دیگر را با خون هم نوعش می شوید؟»

سلطان از فرط خشم خواست از جایش بر خیزد، مگر منصرف شد. لحظه ای سکوت کرد. چشمهایش آنقدر سرخ و خونی بودند که گویی همه خون وجودش در کاسه های چشمهایش جمع شده بود.

در حالیکه چشمهایش را به چشم های خرگوش کوچك دوخته بود آهسته و سنگین گفت: «پرسیدم از چه رازی در جنگل باخبری؟»

خرگوش کوچك جدی تر شد و گفت: «راز نیست سلطان، قانون بگو! برای ما این قانون، کاری بالاتر از توان است و برای سلطان و یارانش، جز بزرگترین ترس از راز نیست. سلطان خود می داند که او چقدر قدرت و قوتش را برای ایجاد نشدن راز از یك جانب، و بستن گوش و دهن همنوعان من از جانب دیگر، به مصرف می رساند!»

سلطان آتشی شد و با مشت بر روی میز زد و گفت «بس کن دیوانهء احمق!»

خشم وجود سلطان را به لرزه در آورده بود. نمی توانست حرف بزند و خونسردی خرگوش کوچك حالش را بدتر می کرد. لحظه ای با سکوت گذشت. خرگوش وقتی دید که سلطان از شدت عصبانیت آوازش برون نمی آید، گفت: «من می خواهم که سلطان بگوید چرا در قانون کار جنگل عدالت نیست؟»

شیر که تمام وجودش به رعشه افتیده بود، با آواز خفهء پر از خشم گفت: «اگر راز را برایت گفتم، دستور می دهم که سرت را نیز از تنت جدا کنند!» و با هر چه توانی که داشت صدا زد: «نگهبان!»

نگهبان که از ترس می لرزید، داخل شد و تعظیم کرد. سلطان گفت: «جلاد را بگو آماده باشد!»

نگهبان تعظیم کرد و با عجله خارج شد. شیر رویش را جانب خرگوش سفید کوچك کرد و گفت: «حال قولم را ثابت می کنم!»

خرگوش سفید کوچك گفت: «همنوعان من، قبل از همه این سخن را دانسته اند که سلطان و یارانش قول و سخن ندارند!»

فشار خشم باعث شد که شیر چشمهایش را ببندد و دندانهایش را بر روی هم بفشارد. دستش رابه زیر گلویش برد و گفت: «پس ببین!»

خرگوش سفید کوچك دید که شیر نقاب را از رویش برداشت و چهرهء خوك پیر وحشی نمایان گشت و جانبش خندید. خرگوش کوچك را مات زد و چند قدم به عقب گذاشت. پشتش به دیوار چسپید. دستانش پوست ملایم همنوعش را لمس کرد.

خوك پیر، دوباره نقاب را به سرش گذاشت و صدا زد: جلاد!

کفتار داخل شد و تعظیم کرد و گفت: «بفرمایید سلطان!» سلطان دستور داد: «سرش را بزن!»

خرگوش سفید کوچك به خود نیامده بود که سرش به دست جلاد ماند و تنش بر روی اتاق افتید.

جلاد با عجله تن خرگوش کوچك را، که از آن خون گرم جاری بود، برداشت و بعد از تعظیم خارج شد.

هوا تاریك و سیاه بود. طوفان همهمهء بزرگی را در جنگل برپا کرده بود. تا قوتش می رسید همه چیز را می شوراند و می چرخاند و به هوا بلند می کرد. جلاد باجسم قطع شده خرگوش کوچك، به حیاط حویلی سلطان قدم گذاشت. خون از سر و تن خرگوش سفید کوچك بر روی زمین می ریخت. جلاد سر خرگوش سفید کوچك را به زمین پرت کرد و شروع کرد به جدا کردن پوست از تن او. سر خرگوش که چشمهای شفاف و روشنش در آن نیمه باز مانده بود، بر روی زمین لولید و فکر ناگفته اش با لولیدن سرش برون شدو به دست طوفان افتید. و طوفان سالی یك بار، در فصل خزان، این سخن ناگفته خرگوش سفید کوچك را با خود می چرخاند و می چر خاند و بر فراز جنگل می آورد، تا هیچ کس فراموش نکند و همه به یاد داشته باشند که: «تا نقاب بر روی سلطان است، جلادی پر رونق است و جلاد، سر می زند و خون می ریزد!»

پایان

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

... دشمن همیشه پیروز است

جامعه را برای حامیان انحصار قدرت سیاسی در افغانستان گوشزد نکند؟ اگر اینان خود را مالك مذهبی جامعهء ما ندانند، چگونه می توانند قمار سیاسی خویش را با سرمایهء مالکیت بر اجتماع ما بازی کنند؟ ماهیت تاریخی منشی محمد حسن وشیخ محمد آصف محسنی چه فرق کرده است؟ آیا همین ها خود نیستند که جنگ مذهبی با جامعهء هزاره دارند واز عقب کینهء نژادی به تفکیك حقوق سادات وقزلباشها از حقوق جامعهء هزاره دست می زنند؟ آیا معامله با سرنوشت اجتماعی وسیاسی جامعهء هزاره عمل تاریخی اینان نبوده است؟

قبل از رهایی جامعهء خویش، باید مذهب خویش را نجات دهیم. اگر ما مسلمانیم و روز چندین مرتبه به وحدانیت خدا وقدرت یگانهء او شهادت می دهیم، چگونه می توانیم به خدای خویش صادق باشیم که دین ومذهب ما که راه و طریقت رسیدن به رضایت اوست، در اسارت سیدفاضل ها ومحسنی ها باشد که مظهر قدرت شیطان برای ریختن خون انسان در روی زمین اند؟

راز مالکیت مذهبی سیدفاضل ها و راز اسارت مذهب ما در پنجه های این عناصر، تحمیق مذهبی ماست. سنت عبادت برای سیدفاضل ها، سیدعالی ها وتبید مرتضوی ها آنقدر در اعتقاد ما ریشه دوانیده است که امروز وقتی احساس می کنیم که سایهء شوم این عناصر در جلو عبادت،وصف نماز ما وجود ندارد، انگار به قرآن وخدا خیانت کرده ایم! تحمیق مذهبی وسنت عبادت مذهبی برای سید بلخابی ها آنچنان پندار اجتماعی ما را در خود پیچانیده است که امروز حتی عدم موجودیت این خاینین را نیز در جوار صف مبارزهء سیاسی واجتماعی خویش، پدیدهء غیر منطقی تلقی می نماییم؛ چون تحمیق مذهبی بر مبنای وحشت مذهبی، فکر و روان جامعهء ما را مطیع خود ساخته است. وحشت افگنی مذهبی، یگانه تاکتیك شیعه های درباری است. مگر سیدفاضل در نهایت شکست وعجز خویش از عقب بلند گوی جمهوری اسلامی ایران شعار نداد که در روز آخرت از دست ما در نزد «جد» خویش شکایت می کند؟ آیا برای این وحشت افگنی، هیبت رسول خدا را به مثابهء وسیلهء حفظ اسارت مذهبی در روح و روان ما تبدیل نمی کنند؟ سیدفاضل ها در هر اقدام وهر عمل خویش قسمی تفسیر می نمایند که گویا حمایت رسول خدا را با خود دارند! هر خواب سیدفاضل مگر توجیه کنندهء یکی از جنایات اجتماعی وناروایی های اخلاقیش در درون جامعهء ما نبوده است؟ مگر هر باری که رسوایی اخلاقی وایمانی این عناصر آشکار شده است، خواب شان الهام بخش رضایت ائمهء اطهار(ع) نبوده است؟ وآیا این کار جنگ روانی شدید با جامعه یی نبوده است که از یك طرف در کشور وسرزمین خودش به مثابهء یك آواره واسیر جنگی مورد خصومت زمامداران قرار داشته و از طرف دیگر فقر تحمیلی اقتصادی حاکمیت ارتجاعی ضد ملی، این جامعه را در طول تاریخ با عینیت فقر بی حد وحصر اجتماعی زنده نگه داشته است؟ حالت سیاسی واقتصادی جامعهء هزاره برای حاکم شدن وحشت مذهبی سیدفاضل، یگانه امکان خدا داد برای شیعیان درباری است. یکبار توجه شود که جامعهء هزاره دارای کدام هستی اجتماعی وملی بوده است: وقتی این جامعه در جنگ با عبدالرحمن شکست می خورد، قتل عام، اسارت، برده گی، فرار وآواره گی اصول اساسی زنده گی افراد این جامعه را در بر می گیرد. امیر وقانون امارت خونریز آن در سرتاسر کشور حاکم است. هزاره با تمام حقوق انسانی، اجتماعی،سیاسی وملی خود، در جوار سرکهای شهرهای بزرگ لیلام می شود.

چشم هزاره در میان شلوغ برده فروشان وبرده خریداران، آن انسانی را می پالد که حد اقل یك بار با یك اشاره تأسف خویش را برای لیلام انسانیت وی در مناسبات سیاسی واجتماعی یك ملت اظهار نماید؛ ولی کسی نیست که برده فروشی آشکار را در نظام حاکمیت دربار امیر عبدالرحمن محکوم کند. هزاره را نه تنها چون آن سیاه افریقایی به امریکا ودیگر مناطق برای فروش می برند تا آن را کسی بخرد که هیچگونه پیوندی با آن ندارد، بلکه او را در سرزمین خودش، هم میهن خودش نیز برای برده گی می خرد؛ آن را پدر شیخ محمد آصف محسنی می خرد! واگر همین حق خرید برده، هزاره را جد شیخ محمد آصف محسنی برایش به میراث نمی گذاشت، نا ممکن بود که امروز این فرزند وفادار تبارش، سرنوشت تمام اجتماع هزاره را به فروش بازار معامله گران سیاست می گذاشت.

عاید برده فروشی در قانون اساسی امیر عبدالرحمن، عاید حلال برای خزانهء دربار است. نه قانون به این اصل مشروعیت برده گی اعتراض دارد و نه اجتماع سیاف ها ومحسنی ها. و آن کسی از ملت که با این قانون مخالف بود، صرفاً با نخریدن هم میهن خویش، اعتراض غیرمستقیم خویش را تبارز می داد.

بی پناهی برده در نظام برده فروشی یك ملت، طبیعی ترین موقف اجتماعی آن است. وقتی برده کسی باشد که بعداز شکست صف عدالتخواهی مبارزه اش به برده گی رسیده باشد، این برده در جوار حقارت وبی پناهی خویش، مورد غضب و کینهء پنهان ارباب خویش نیز مواجه است. مگر سزای لشکر برده گان شکست خوردهء اسپارتاکوس، این اولین منادی آزادی برده گان تاریخ، جز قتل عام و کله منارها چیز دیگری بود؟

شکست جبههء عدالت، شکست و فرورفتن اجتماع عدالتخواه در اعماق روابط اجتماعی وسیاسی است. این معادله اولین قانونمندی بعداز شکست مبارزهء رهایی بخش است. وقتی جامعه یی محکوم به قتل عام گردیده وبرای تنبیه این جامعه از هر قوم وقبیله دعوت به عمل می آید که «مالش از شما، سرش از امیر»، افراد فراری این جامعه باید درچه بی پناهی ملی و سیاسی برای حفظ بقایشان آغاز به زنده گی نمایند؛ نه پول است و نه آن زمینهء اجتماعی که حد اقل یك روز زنده گی یك فرد آواره را ضمانت کند. فرار کرده است وبرای گریز از گورستان دسته جمعی امیر، ناگزیر شده است که بیاید در شهر امیر، میان جمعیت انسانی پناه بیاورد؛ و تازه این همان خوشبختی است که اولاً سرش آزین منار نشده و بعداً اسیر آن سرباز امیر نشده است که با تعداد اسیران، سرمایهء احتمالی جیبش را بعد از فروش برده گانش حساب کند. این یکی خوشبخت است که با پاهای خودش آمده است تا در پناه شهر تحت قانون برده گی امیر، زنده بماند! این فراری خوشبخت بعداز رسیدن به شهرهاست که متوجه می شود جز نیروی بدن، دیگر هیچ سرمایه یی برای حفظ بقایش ندارد! به همین علت است که هر جامعه وقشر ملت جوالی و باربر دارد، ولی این حالت برای افراد آن جوامع یك استثناء است، در حالیکه جامعهء آوارهء هزاره، باربری قاعدهء زنده گیش است. باید فرق میان قاعده

واستثنا را دانست.

باربری هزاره یگانه اصل وقانونی است که آن را برایش به قاعدهء زنده گی اجتماعیش تبدیل کرده اند؛ ولی آن فقیر دیگر در جوارش، این امکان برایش وجود دارد که به غیر از باربر چیز دیگری نیز باشد؛ اما هزاره باربری را باید بزرگترین موقفی بداند که بعداز ترحم حاکمیت امیر عبدالرحمن، برایش اختصاص داده اند. قاعدهء باربری بعداز قانون برده گی برای هزاره، با سجدهء شکر این انسان بدرقه شده است: چون حاکمیت به رحم آمده است ودشمن تخم چشمش نیست که برای انتقام از مفکوره وتفکر آزادی خواهیش آن را برای تثبیت امارت امیریان، در ترازو وزن کنند. سجدهء شکر هزاره به خاطر آن محیط آرامی است که با آنکه هزاران حقارت و دید حقیر بینی در آن وجود دارد، ولی خنجر سرباز امیر برای بریدن سر وکشیدن تخم های چشمش در غلاف گذاشته شده است. حالا که امیر گذاشته است که هزاره زنده باشد، او خودش می داند که چگونه رزقش را به دست آرد. به درك که سقف برای زیست وسر پناه ندارد، ولی امید برای زنده ماندن پیدا کرده است. هزاره همان روزی که هزاره جات را پیاده ترك گفته ودر هر وجب آن احساس مرگ را کرده بود، همان روز گذشته اش را فراموش کرده بود که کی بود وچه می خواست وچگونه می اندیشید وتفکرش چقدر بر مبنای آزادی، هویت انسانی وملیش را بارور می کرد. حالا که آمده است که زنده گی را در شهر، دور از چشم جلادان امیر دزدی کند، برایش نعمت است. آری، هزاره با ورودش در شهر، دزد زنده گیش بود وخودش می دانست که باید برای دزدی زنده گی، سزای حقارت اجتماعی واهانت ملی وسیاسی اجتماع خویش را بپذیرد. همینقدر کفایت می کرد که این دزد زنده گی، در روز روشن، در زیر بار ویا در گلخن حمام، خودش را پنهان کند تا حقارت ظاهری یك آزادیخواه ومبارز عدالت پسند شکست خورده، باعث فریب دم ودستگاه امیر جلاد شود.

جنگ هزاره با سلطنت، جنگ اغفال جباران حاکم برای حفظ حیاتش بوده است؛ ولی سلطنت و امیران سلطنت به خوبی واقف اند که برای حفظ نظام برده گی، به برده ضرورت دارند. بگذار که هزاره نینگارد که دزد زنده گی خویش است، ولی امیران می دانند که برده، زنده، قاعدهء نظام و سلطنت برده داران را تشکیل می دهد. اگر هزاره برای زنده ماندنش در تحت نظام وحاکمیت دشمن اجتماعیش، سجدهء شکر می کند، امیریان نیز برای همین موقف وموقعیت اجتماعی هزاره سجدهء شکر ادا می کنند که آن مرد مغرور و مبارز عدالت شعار دیروز، امروز در کنج تاریك شهر برای کتمان نمودن حقارت اجتماعی و ملی خویش، موقف باربری را احراز کرده است. و امیریان اگر مطمئن نمی بودند که موقف کنونی اجتماعی و ملی هزاره در محور یگانهء حفظ بقای فردیش می چرخد، هیچگاهی باور نمی کردند که تفکر سیاسی را درمغز این انسان نابود کرده اند؛ و دربار چرا برای حفظ این موقف اجتماعی، ملی وسیاسی جامعهء هزاره، در هرگام وسیاست خویش، وحشت این جامعه را در برابر مرگ وقتل عام حفظ نکند؟ در عقب هر سیاست وهر اقدام ورابطهء اجتماعی دربار با جامعه وانسان هزاره باید وحشت اجتماعی آنان را به حالت شکر گذاری برای زنده ماندن شان قرار دهد: یعنی « به مرگ گرفته شوند که به تب راضی باشند!» باید در هر عرصهء زنده گی این جامعه و انسان ضابطه ها و قانونمندی هایی ایجاد شود که اگر فردا این جامعه و انسان بار دیگر برای آزادی وشکست اسارت اجتماعی وسیاسی خویش در نظام سلطنتی قد علم کردند، در هر اقدام وتصمیم خود مواجه به شکستی شوند که بازهم عامل حقارت اجتماعی و ملی آنها باشد.

حفظ وحشت از دربار در هر قدم به واقعیت ها وقوانین عینی یی ضرورت داشت که بر اساس آنها هزاره باید به یقین باور می کرد که میراث داران عبدالرحمن، مثل خود عبدالرحمن قادر به کشتن ومرگ آفرینی اند. اولین اصل برای این قانون، حفظ محرومیت در تمام ابعاد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... برای جامعهء هزاره بود. قانون در کشور وجود داشت، ولی محرومیت از قانون، باید برای هزاره گوشزد می کرد که این قانون برای او نیست. پولیس وپاسدار قانون وجود داشت، ولی هزاره باید می دانست که این پولیس وحافظ قانون برای کسانی است که ازمزایای قانون بهره مند اند؛(*) ارتش وجود داشت، ولی هزاره باید می دانست که سربازی ونفر خدمتی یگانه موقف او در این ارتش است؛ سیاست وحاکمیت وجود داشت، ولی هزاره باید می دانست که این حاکمیت مال ولی نعمتان در بار است، نه مال یخن کنده یی مثل او که زنده گی وبقای زنده گیش از خیرات ترحم پاسداران نظام برده گی در کشور است.

وحشت از قانون وپولیس وحاکمیت اگر در ذهن هزاره می مُرد، بار دیگر مفکورهء عدالت وباور به حقوق انسانی در ذهن این انسان رشد می کرد؛ بناءً این وحشت باید به مثابهء قانون عظیم و پایدار برای جامعهء هزاره باقی می ماند. دربار اگر یك میلیارد بار هزاره را «خربارکش» لقب می داد، ولی اگر جامعه، هزاره را خر بارکش نمی دید هیچ سودی برای حفظ نظام برده گی سلطنت امیریان نمی داشت. ذهن ودید دربار باید صاحب پایگاه اجتماعی می شد. این اعتقاد وباور آنقدر باید به جامعه تلقین می شد که با وجود «بودن» وبا وجود محرومیت کمرشکن اجتماعی وسیاسی هزاره، هیچکس حتی متوجه حضور فیزیکی این انسان در جوارش نمی گردید. هر کسی که با این انسان دشمنی می کرد، نه تنها باید توبیخ نمی شد، بلکه احساس حمایت قانونی نیز می کرد! اگر هزاره می دانست که جرمش در نظام جباریت سلطنتی چیست وچرا وچگونه به شهر آمده است ومالك سرزمینش کسی دیگر شده است، حاکمیت نیز می دانست که باید برای کتمان نمودن عظیم ترین جنایت تاریخ سلطنت داران، ذهن این انسان تا زنده است، بسته نگه داشته شود و این کار جز با سیاست حفظ وحشت در ذهن هزاره، با سیاست دیگری ممکن نبود.

وحشت از حاکمیت وقانون درگبار آن، یگانه زمینه برای وحشت

*- یکی از هوا خواهان آقای سیاف، که انجینر وتحصیلکرده است، همیشه با تعجب وناباوری از مقاومت جامعهء هزاره در غرب کابل یاد نموده، برای دلیل تعجب خرد قصه می کند که روزی هزاره یی را با بایسکل می زند وقبل از آنکه هزاره چیزی بگوید، این آقا سه سیلی محکم به روی آن حواله نموده ومی بیند که هزاره بدون باز خواست از مظلومیت خود، در زود ترین فرصت فرار می کند. این آقای محترم با تمام جرأت و باور به حقانیت خود، اقرار می کند که بعداز آن برای تمام دوستانش توصیه می کرده است که در صورت بروز کدام حادثه با هزاره ها، قبل از هر کار سه سیلی به روی شان بزنید، حتماً فرار می کنند. بعداز مقاومت عادلانهء سیاسی جامعهء هزاره در غرب کابل وبعداز فایر هزاران راکت وانفجار صدها تن بمب بر سر این جامعه واثبات شکست ناپذیری آن، این معادلهء آقای انجینر تحت سوال آمده بود ودرتازه باید کسی برایش می گفت که آقا، غرور وصلاحیت سیلی زدن به روی انسان هزاره را همان قانونی برای تو داده بود که پولیس آن نیز در اولین فرصت به جای تو وبه نرم اهانت به تو، هزاره را مجازات می کرد. فرار هزاره نه از ترس تو بلکه از ترس آن قانون وپاسدار آن بوده است که او را دشمن می پنداشت.

مذهبی سید فاضل ها نیز است. بی پناهی ملی و سیاسی و اجتماعی اگر یاور اسارت مذهبی جامعهء هزاره نشود، آن خدمت گذاری شیعه های درباری که با قرآن در دست، برای تسلیم دهی سنگر مقاومت هزاره جات برای امیریان، در پیشاپیش امیریان حرکت می کردند، چه ارزشی برای امیر و برای خود شیعه های درباری می داشت؟ اگر اسارت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی وملی را امیر عبدالرحمن و وارثان آن بر جامعه و انسان هزاره تحمیل کردند، آیا اسارت مذهبی را همدستان روحانی در بار نباید بر این جامعه وانسان آن مسلم می ساختند؟ اگر امیریان با وحشت سیاسی موقف برده گی اجتماعی هزاره را برایش قابل تحمل کرده بودند، آیا اجداد سیدفاضل نباید با وحشت افگنی مذهبی، اسارت مذهبی هزاره را به سر می رسانیدند؟ به همین علت است که سید فاضل ها بیشتر از آنکه با شخصیت خود حرکت کنند وبا تعهد و رسالت خویش در برابر خط انقلاب زنجیر شکن حسین(ع) موقف مذهبی وایمان مذهبی خویش را به اثبات رسانند، در هر قدم ودر هر سخن پیوند ونسب خویش را به اهل بیت اطهار(ع) به رخ ها می کشند. تا تو می گویی که تو خاین و غداری هستی که دستانت به خون هزاران انسان یك جامعه رنگین است وتا به دهانش می زنی که ضرب مشت فرزند عدالتخواه یك جامعهء به پا خاسته را احساس کند، ترا با سیاست وحشت مذهبی از شکایت آخرتش نزد «جدش» می ترساند، که تو فرزند آگاه یك مقاومت آزادیبخش، بترسی وزبون شوی که مبادا سیدفاضل، این حرام پروردهء جاسوس نسب، به راستی با آن پیغمبر خدا ارتباط داشته باشد که جز «صراط مستقیم» وجز خط خدا برای عدالت وتثبیت خلافت انسان بر روی زمین و ادای این رسالت در رضای خدا، به چیز دیگری نمی اندیشید. تو باید بترسی وهیچگاهی حتی در حد شك هم تصور نکنی که رسالت محمد(ص) از آن بشر است و رسول خدا و قرآن خدا، برای هدایت بشر اند که گمراهی های سیدفاضل های سیاسی، هیچگاهی باعث اسارت دین تو نگردد. تو باید بترسی، چون وحشت سیاسی دربار برای انقیاد اجتماع تو، بهترین آزمون برای وحشت مذهبی دربار است.

وحشت سیاسی و وحشت مذهبی، دو خلاء بزرگ روانی برای جامعهء هزاره بوده اند. وقتی امروز بر تندیس وحشت سیاسی حاکمیت، شلیك عدالت سیاسی را به عمل می آری؛ وقتی امروز سرباز وفادار ظلم واسارت سیاسی زمان را به زانو در می آری؛ وقتی امروز فریاد عدالتخواهی تو، کینهء صدسالهء حامیان اسارت سیاسی ونا برابری یك ملت را به جوش می آورد، وقتی بی باکانه سیاست آزادیبخش را در برابر سیاست برده گی ظالمان زمانت مطرح می کنی؛ وقتی میثاق خون «پدر» را برای تعهد عدالت سیاسی واجتماعی خویش در دست داری؛ وقتی آگاهی که در برده گی زیستن، شایستهء انسان جبون وزبون است؛ و بالاخره وقتی مسئوولیت دادن حق تعیین سرنوشت سیاسی وملی را برای یك جامعهء محروم به دوش گرفته ای، آیا فراموش کرده ای که وحشت مذهبی سیدفاضل ها، یاور صادق برای تطبیق وحشت سیاسی دربار بر جامعه ات بوده است؟ اگر سیاست به غیر از ایجاد روابط انسانی برای یك ملت نیست واگر سیاست عبدالرحمن را قانون مرگ برای ملت می دانی، آیا مذهب سیدفاضل متکی به دربار را مذهب می دانی که بعداً با وحشت مذهبی این مالکان جاسوس تبار، آزادی مذهب را ازچنگال شان فراموش کنی؟ مگر فراموش کرده ای که مذهب دربار، مادون و خادم سیاست دربار است؟

وچرا نباید تأثیرات سیاست وحشت افگنی مذهبی سیدفاضل ها را از روح وروان خویش بیرون نکشیم؟ و چرا نجات مذهب خویش را از چنگال این مالکان ناز پروردهء مذهبی، همزمان با نجات سیاسی خویش به سر نرسانیم؟ مگر مذهب دربار جلوه یی از سیاست دربار نیست؟ باید بدانیم که با وارد کردن هر ضرب بر مذهب دربار، یك پایهء حاکمیت سیاست دربار را در درون جامعهء خویش شکستانده ایم. مذهب دربار مذهب نیست، سیاستی است که در زیر عبا وقبا ودستار سیاه برای ما فرستاده شده است. سیدفاضل روحانی نیست، سیاستمدار برده صفتی است که از خدمت برای سیاست، صرفاً حق رسمی اربابیت مذهبی را بر جامعهء من وتو توقع دارد.

مالکیت مذهبی سیدفاضل ها ومحسنی ها برجامعهء ما، ستون اساسی اسارت سیاسی جامعه ما را تشکیل می دهد. این مالکیت مذهبی زمانی نابود می شود که ما هدف سیاسی حاکمیت های دشمن را از میان عبا وقبا وعمامه وشمایل مذهبی سیدفاضل ها ومحسنی ها بیرون کشیم و به اثبات رسانیم که مذهب دربار یك بخش از سیاست وحشت افگنی دربار در برابر جامعهء ما بوده است. ما باید بدانیم که مذهب دربار یاور دربار است، نه بانی اعتقادات مذهبی ما؛ همانطور که ضرب شلیك عدالت ما بر ارتش وسنگر احمدشاه مسعود، سیدجاوید و محسنی و اکبری و سیدفاضل ها را هار می سازد، همانطور ضرب شلیك عدالت ما بر تن فرسودهء مالکان مذهب درباری، احمدشاه مسعود وسیاف وهر زمامدار معتقد به انحصار را نیز هار می سازد. این معادله اکنون برای فرد فرد جامعهء ما آزموده شده است وما شاهد بودیم که در فردای قیام ۲۳ سنبله، شدید ترین وگسترده ترین عملیات نظامی شورای نظار و اتحاد سیاف بر مقاومت غرب کابل آغاز گردید. علت روشن است: چون مذهب دربار، یك بخش از سیاست دربار است وزنده گی آن یکی، حیات این یکی است ومرگ این یکی، شکست وزوال آن دیگر است.

مبارزه در برابر سیاست انحصاری وتعهد برای برقراری عدالت سیاسی در کشور، در صورتیکه با اقدام آگاهانه برای آزادی مذهب ما از اسارت مالکان مذهب درباری همگام نشود، اگر در سنگر سیاسی پیروز هم شویم، دستیار دشمن، در قالب اسارت مذهبی، برده گی اجتماعی ما را بار دیگر از درون اجتماع ما بر قرار می کند. تجربه نشان داده است که راز شکست مقاومت سیاسی ما در طول تاریخ، ناشی از همین تناقض عمل ما در دشمنی سیاسی با حاکمیت های ضد مردمی در دوستی مذهبی وداشتن سنگر مشترك با حامیان مذهب درباری است. به همین علت است که دشمن، قبل از آنکه ما بتوانیم خیال شکستش را در سر بپرورانیم، میان خانهء ما ودر قلب رازهای سیاسی واجتماعی در جوار ما، سنگر خویش را تقویت می نماید وهنوز شور نخورده ایم که خنجر خیانت مالکان مذهب دربار، برای پیروزی صاحبان سیاست دربار، در گردهء ما فرو می رود.

شکست مالکیت مذهبی سیدفاضل منوط به رفع همین تناقض در جبههء مبارزهء ماست. اکنون زمان آن رسیده است که همزمان با بیرون کردن تأثیرات روحی وروانی سیاست وحشت افگنی دربار، با تخریب سیاست وحشت افگنی مذهب دربار، نه تنها تأثیرات منفی وحشت مذهبی سیدفاضل ها را در روح وروان خویش رفع کنیم، بلکه به رفع تناقض موجود در جبههء سیاسی عدالتخواهی خویش نیز بپردازیم.

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

دیگر باید سید محمد سجادی از گوشش گرفته و به جهتی پرتاب شود که سید فاضل بزرگوارش قرار دارد. تا ممکن است که برای شکستن اسارت سیاسی، با تقویت پایه های اسارت مذهبی به مبارزهء خویش ادامه دهیم.

مذهب درباری سیدفاضل که به دستور دربار برای حاکمیت سیاسی دربار در جامعهء ما صلاحیت مالکیت مذهب ما را به دست آورده است، در واقع بزرگترین سنگر مبارزهء دشمن در جوار خانهء ما محسوب می شود.

اشتباه تاریخی ما همین بوده است که سنگر دشمن برای نابودی خویش را به مثابهء مطمئن ترین سنگر دوست در جوار خویش پذیرفته ایم. تا این سنگر در جوار ما وجود دارد، مبارزهء ما برای عدالت سیاسی واجتماعی شبیه به همان حالتی است که با بستن یك دست ویك پای خویش وهمچنین با دادن صلاحیت اعتقادی وفکری خویش برای جنگ به طرف دشمنی برویم که به جای چهار دست وپا، هشت دست وپا دارد وما هیچگاهی واقف نبوده ایم که چهار دست و پای اضافی دشمن در جوار ما راه می رود وحالت یك دست ویك پایی ما ضعفی را برای مبارزهء ما به وجود آورده است که همین چهار دست وپای دشمن در قالب دوست، برای نابودی ما کفایت می کند.

همین که امروز نیز هستند کسانی که به تشیع درباری باور دارند وبه دستور شیعه های درباری حتی از نوشتن کلمهء «تشیع در باری» اجتناب می ورزند، بیانگر موجودیت تناقض کمر شکن در جبههء مبارزهء سیاسی واجتماعی ماست؛ چون همین آقایان که بعد افتخاری شخصیت شان را مذهبی بودن شخصیت خویش تلقی می کنند، هنوز هم درك نکرده اند که تأثیرات روانی سیاست وحشت افکنی مذهب دربار، چگونه روح و روان شان را به خدمت دستور شیعه های درباری در چهرهء دوست آن قرار داده است. آقای سیدمحمد سجادی با کاربرد اصطلاح «تشیع درباری» موافق نیست و اینان همچون غلامان صادق و گوش به فرمان به عنوان مددگاران تاریخی وفادار اشرافیت مذهبی تشیع درباری، برای نرنجانیدن بادار خویش از گفتن ونوشتن «تشیع درباری» که نصف جبههء دشمنی سیاسی دربار را در درون جامعهء ما تشکیل می دهد، احتراز نموده و برای دفاع از آنان، حتی سخنان «رهبر شهید» را نیز تحریف می کنند!

اگر ایمان به مبارزهء سیاسی خویش داریم واگر تعهد نموده ایم که عدالت سیاسی را تحقق بخشیم، آیا ممکن است که تشیع درباری را به عنوان بخش غیر رسمی حاکمیت انحصاری در جوار خویش حفظ کنیم وهماهنگی مشترك اهداف وموضعگیری های سیاسی آنان را نادیده بگیریم؟ ما اگر آنقدر صاحب ذهن تاریك هستیم که جنبه های عملی هدف واحد دشمنی را در جامعهء خود از طریق جبههء سیاسی وجبههء مذهبی دشمن درك نکنیم، چرا نمی رویم شعار حقارت وزبونی خویش را نمی دهیم که با شعار عظیم عدالت سیاسی، هم به تاریخ خیانت می کنیم وهم به همین خلق محرومی که دشمنی با آن، اخلاق پذیرفته شدهء هر حاکمیت جلاد ودرنده صفت تاریخ سیاسی یك ملت است؟ ما اگر شهامت مبارزه در برابر مذهب دربار را نداریم، چرا به ناحق خلق فریبی را پیشه کرده ایم وادعای مبارزه در برابر سیاست دربار را می کنیم؟

شکست مالکیت مذهبی تشیع درباری در جامعهء ما، هم نجات مذهب ما را میسر می سازد وهم سنگر قوی دشمن را از جوار ما بر می دارد. در یك کلام با رفع تناقض دشمنی ودوستی همزمان با دشمن، هم به خلق خویش خدمت کرده ایم وهم با آزادی مذهب خویش از چنگال مالکان جاسوس دربار، رضایت خالق خویش را به دست آورده ایم. مبارزه زمانی می تواند ازحقانیت و پیروزی برخوردار گردد که رضایت خالق ما به دست آید. بدون شکستن اسارت سیاسی، این خلق محروم هیچگاهی صاحب هویت سیاسی وملی خویش نخواهد شد وبدون شکستن اسارت مذهبی وبدون مبارزه برای نجات مذهب از چنگال اشرافیت مخدوم دربار، ناممکن است که رضایت خلق وخالق خویش را به دست آریم. با دوستی وتابعیت از سیدفاضل ها صرفاً یك کار را صادقانه به انجام می رسانیم که همانا تثبیت نمودن ومشروعیت دادن مالکیت مذهبی این آقایان در چوکات اشرافیت مذهبی اسارت بار است. مالکیت مذهبی مشروعیت یافتهء تشیع درباری، تثبیت نمودن و مشروعیت دادن پیروزی سیاست دربار در درون جامعهء ماست. مسعود قتل عام می کند و با صراحت شعار می دهد که «تشنه به خون هزاره» است، ولی سید جاوید و محسنی و اکبری و سید فاضل در فردای این جنایت و آدمکشی به سراغ جامعهء ما می آیند و ما را عفو می کنند و با وحشت افگنی مذهبی، وحشت سیاسی قاتلان جامعهء ما را با هزاران تن قربانی بی گناه این جامعه زیر خاك می کنند. آیا ما هنوز هم به حقانیت همین مذهب و مالکان آن معتقدیم؟ آیا هنوز هم با دنیای خوش باوری قبول کرده ایم که بین سید مرتضوی وسید محمد سجادی فرق است؟

برای نجات جامعه، باید نجات مذهب خویش را مسلم گردانیم. تا بیگانه گان شیطان صفت، مالکان بی چون و چرای مذهب مایند، بین ما و خون علی(ع) و حسین(ع) مرز غلامیت ما و آقایی سید فاضل ها سد ایجاد خواهد کرد. تا سید فاضل ها چون آقایان مذهبی، پرستیده شوند و بوسهء صادقانه بر دستان شان گذاشته شود، تحمیق مذهبی در هر برههء تاریخ، شاهرگ مبارزهء سیاسی و اجتماعی ما را برای عدالت خواهد برید. ما به نجات مذهب خویش ضرورت داریم تا با آزادی اعتقاد خویش و با اعتقاد خویش به آزادی، صاحب خودارادیت سیاسی و اجتماعی در درون روابط و مناسبات سیاسی و اجتماعی یك کشور شویم. ما به شکست اسارت مذهبی ضرورت داریم تا هیچگاهی در نیمه راه مبارزه برای شکست اسارت سیاسی، خنجر سیاست دربار، با دست مذهبی سید فاضل ها، از جوار ما در تن ما فرو نرود و بر تن بی رمق اجتماع ما، هیچکسی نتواند خواب اربابیت بدون دغدغهء سیاسی و مذهبی خویش را ببیند. ما باید درك کنیم که هیچگاهی با داشتن سنگر مشترك با مذهب دربار و مالکان جاسوس آن، قادر به جنگ باسنگر سیاسی دربار شده نمی توانیم. این سخن روشن و بدیهی را اگر کسی درك نمی کند، فردای نزدیك تکرار سرنوشت تاریخی هزاره جات و سقوط مقاومت غرب کابل را در مقابلش قرار خواهد داد؛ چون بردهء مذهبی سید فاضل ها وسید محمد سجادی ها، هیچگاهی قادر به آن نخواهد شد که از برده گی سیاسی عبدالرحمن ها خلاص شود. با طوق برده گی مذهبی سید مرتضوی ها، تا ممکن است که چهرهء خویش را باشعار آزادی سیاسی بزك کنیم، چون شعار بی ماهیت آزادی در دهن بردهء مذهب دربار را بابریدن شاهرگ گردن آن پاسخ می گویند.

ما باید تأثیرات سیاست وحشت مذهبی سید فاضل را به دور افگنیم؛ ما باید مالکیت مذهبی این آقایان مشاطه و مغرور را به خاك

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۳

بسپاریم. ما باید بدانیم که قبل از آزادی سیاسی به نجات مذهب خویش ضرورت داریم. اگر ما اعتقاد به خدا و باور به رسالت رسول خدا داریم، باید بپذیریم که با اسارت مذهب خویش، تا ممکن است که به آزادی سیاسی و اجتماعی برسیم. ما همه معتقدیم و ایمان داریم که بدون رضایت خالق یکتای خویش، ناممکن است که به رضایت خلق خویش نایل شویم: چون خلق ما در جوار آزادی سیاسی به آزادی مذهبی نیز ضرورت دارد. چون مظهر زنده گی و پیروزی ابدی عبدالرحمن های هر زمان، سید فاضل ها و محسنی ها در درون جامعهء مایند. چون سیاست دربار حامی مذهب دربار است و مذهب دربار حامی سیاست دربار!

بدون درك این رابطه باسیاست دشمنی با یکی و دوستی خادمانه برای دیگری، جز اینکه خلق خویش را قربانی کنیم و شرمساری را نزد خالق و خلق و تاریخ آن نصیب شویم، دیگر دست آوردی نخواهیم داشت. ما باید بدانیم که خالق ما در هر شرایط و هر لحظه یی ناظر ما و خلق ما منتظر ماست. نظارت خالق و انتظار خلق، آزمون بزرگ برای آگاهی و عمل ماست. اگر این حرف را نمی پذیریم، برده، زبونی خواهیم بود که با مهر تأیید بر اسارت مذهبی خویش، برای قربانی شدن در جنگ اسارت سیاسی خویش می رویم. باروحیهء برده گی مذهبی، شمشیر و شعار و حتی تفکر آزادی، خود فریبی برای اقناع فردی خویشتن است.

ما باید برای جامعهء خویش ارزش مذاهب آن را نشان دهیم. جامعه باید بداند که عدل قرآن و عدالت اسلام، نه سیاه و سفید رامی شناسد و نه عربی و عجمی و نه سیدفاضل و چراغ علی را؛ باید جامعه بداند که تسنن محمدی و تشیع علوی اگر مظاهر دین کامل بشر اند، برای این است که در قاعدهء آن ها عدالت اجتماعی، در اعتقاد آنها، انسانیت و در ستراتیژی و هدف نهایی آنها، خلیفه گی و خودارادیت مطلق انسان بر روی زمین قرار دارد. این ارزش دین را باید در ذهن جامعه مسلم ساخت که چراغ علی و سید محمد سجادی، هر دو فرزند آدم و حوا(ع) اند؛ باید جامعه درك کند که اسلام انجام آن آغازیست که بر فراز آن ابراهیم خلیل الله ایستاده است و افتخار و توسل به نسب نه تنها مرز برادری بشر را تا خاندان رسول اکرم(ص) محدود می کند و حرکت به سوی ابراهیم خلیل الله و آدم و حوا(ع) را قطع می نماید، بلکه ارزش عدالت اجتماعی اسلام و پیغمبر آن را نیز به خدمت اشرافیت مذهبی یی قرار می دهد که در قاعدهء آن افتخار کثیف به نژاد و نسب، مرز برادری و ماهیت مشترك انسانی را بین جوامع مختلف بشر نابود می کند. باید درك گردد که اولین پیام اسلام، دادن حق تعیین سرنوشت برای فرد و جامعه است. همین که یك سیاه محکوم و حبشی صلاحیت رسانیدن بانگ وحدانیت خدا را برای امت اسلام به دست می آرد، کفایت می کند که گند اشرافیت مذهبی سید فاضل ها که بر جامعهء برگ علی ها با نام نسب فخر می فروشد، بلند شود. محمد(ص) می آید و برای اینکه اصالت عدالت اجتماعی و اعتقادی اسلام را در جامعه تثبیت کند، بنابر شایسته گی، حنجرهء برادهء دیروزی را بلند گوی ندای وحدانیت و عدالت خدا تعیین می کند. این سمبول، درخشان ترین نمونهء بازیابی هویت انسانی در عصر جاهلیت عرب است که در آن حتی شناخت فرد بر اساس وابسته گی اسم آن به طایفه و اشرافیت آن بود؛ ولی سید فاضل ها می آیند به نام نسبت خویش با خاندان محمد(ص) همان سنت جاهلیت عرب را دوباره زنده می کنند و برای آنکه جامعهء قربانی شدهء هزاره را مطیع اشرافیت مذهبی خویش سازند، خود بلال ها را بگذار که حتی سرنوشت اجتماعی و حیات اجتماعی آنان را نیز با معادلهء قتل عام اجتماعی، با جلادان زمان معامله می نمایند. وقتی ارزش اسلام و مذهب ما اینقدر پایمال اشرافیت شیعه شدهء عصر جاهلیت عرب می شود، زبونی و روحیهء برده گی مذهبی ما، در ذات خود دفن نمودن تمام ارزشهای اسلامی نیست؟ ما اگر مسلمانیم، باید شهامت خلق ارزشهای عینی اسلام را نیز در جامعهء خویش داشته باشیم. در ذهن خویش مسلمان ناب بودن، ولی در عمل با روحیهء اسارت مذهبی و با سیاست خفقان آور وحشت مذهبی سید مرتضوی ها عمل کردن، یگانه علت تقویت اشرافیت بت پرست عصر جاهلیت عرب در پوشش اسلام است. زبونی مذهبی ما باعث می شود که بعد از مدت یکهزار و چهارصد سال مسلمان بودن، باز هم ابوجهل را در قالب سید فاضل ها دست ببوسیم و اشرافیت نژادی و مذهبی آن ها را لبیك گفته و فرمان و قوانین غیر انسانی این اشرافیت را اطاعت کنیم.

مسلم است که بدون درك ارزشهای اعتقادی و اجتماعی اسلام، شناخت اسلام ناممکن است. وقتی سید فاضل ها می روند از تمام اسلام صرف مواردی را پیدا می کنند تا با تحریف آنها، بتوانند اشرافیت مذهبی و اجتماعی خویش را حفظ کنند، ما نیز چرا رجوع به اسلام نکنیم تا از یك جهت ارزشهای اسلام را که توسط سید عالمی ها و محسنی ها مسخ شده اند، نجات دهیم و از جهت دیگر با شناخت ارزشهای اسلامی، اعتقاد دینی خویش را در محور اصلی و یگانهء آن قرار دهیم؟ هر دوی این کار با رجوع مستقیم به قرآن میسر است.

شناخت قرآن و شناساندن قرآن، شناخت و شناساندن اشرافیت مفلوك مذهبی سیدبلخابی ها را نیز میسر می سازد. نباید فراموش کنیم که هر عصر جاهلیت، محصول جاهلیت نسلهای همان عصر است. برده گی بلال ها وبرگ علی ها نیز محصول عصر جاهلیت است. باید بدانیم که عصر جاهلیت هم ساخته شده و ایجاد می گردد و هم برای حفظ آن با هزاران قانونمندی تلاش به عمل می آید. برای شکست عصر جاهلیت، و لو مثل محمد(ص) رسول خدا برای رسانیدن پیام خدا برای بشر نیز باشی، باز هم ناگزیری که برای گریز از ضرب شمشیر سردمداران اشرافی جاهل میان بوجی شوی و درپشت ابوذر، از محدودهء تحت صلاحیت و قدرت جاهلان عصر جاهلیت ببرون شوی. برای شکست عصر جاهلیت و عصر شب ناگزیری که چون محمد(ص)، برای جهانی ساختن و تحقق بخشیدن فریاد حق و خط خدایت، ضرب دشمن را بر دهانت تحمل کنی. این قاعده است؛ چون حافظان و پاسداران عصر جاهلیت می دانند که بدون جاهلیت جوامع، عصر جاهلیتی و جود نخواهد داشت. حرف اینجاست که نباید تصور کرد که عصر جاهلیت بدون بانی و پشتیبان است. جاهلیت و جهل آن سلاحی است که جاهل را مدافع سرنوشتی می سازد که هر قانون آن برای اسارت و بنده گی وی است. جاهلیت وقتی در بُعد زمان مطرح می گردد، به مثابهء یك نظام عرض وجود می کند. این نظام برای پاسداری عصر جاهلیت نه تنها صاحب اقتصاد و زر و شمشیر و قدرت است، بلکه صاحب فرهنگ و سیاست و دین و مذهب نیز است. بت طلایی هم مظهر اقتصاد و اشرافیت زر اندوز عصر جاهلیت است وهم مظهر عبادت و اعتقاد انسانی. طلایی بودن بت، مظهر فرهنگ

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

پرستش طلا در نظام اشرافیت های عصر جاهلیت است. برای بت طلایی و طلایی بودن بت است که سیاست پاسداران عصر جاهلیت به وجود می آید و برای حفظ سیاست خویش است که بانیان جاهلیت باید صاحب پشتوانهء پایگاه اجتماعی جامعهء جاهل شوند. جامعهء جاهل و پاسداران جهالت، هر دو با داشتن صفت جهل، نظام واحد اجتماعی را در عصر جاهلیت به وجود می آورند. جاهلیت وقتی بدون پایگاه اجتماعی می شود که نور آگاهی قرآن در ذهن جامعه پخش شود ورسالت پیغام رسانی سخن خدا توسط خود انسان درك گردد. درك ارزشهای اسلام با تبدیل نمودن عصر جاهلیت به عصر روشنگری امکان پذیر است. شعور کور و ذهن جاهل «چراغ علی» به ایمان تازه و شناخت تازه از اسلام ضرورت دارد. شکست عصر جاهلیت جامعهء زوار علی ها به شناخت ارزشهایی ضرورت دارد که توسط آن نیت وهدف ابوجهل ها از صدر اسلام تا کنون درك و تشخیص گردد که سید جاویدها، اخلاف صادق ابوجهل هایند. در غیر آن ناممکن است که عصر جاهلیت سید جاوید ها را از داشتن پایگاه اجتماعی جامعهء هزاره محروم نموده و با شکست عصر جاهلیت، سنت های جاهلیت را نیز در درون جامعهء خویش نابود کنیم.

جاهلیت وقتی به نظام و قانون تبدیل می گردد، علتش اینست که صاحب پایگاه اجتماعی می شود. جامعهء جاهل وقتی حافظ و پاسدار عصر جاهلیت می شود که با تمام اعتقاد و باور، نیروی اجتماعی خویش را با صداقت کامل به خدمت حفظ نظام جاهلیت قرار دهد. بعد از آنکه پاسداران نظام جاهلیت، صاحب پشتوانهء اجتماعی و صاحب پایگاه اجتماعی در درون جامعهء جاهل شدند، از آن به بعد است که دیگر خود از صحنه بیرون می شوند و این جامعهء جاهل است که برای دفاع از عصر جاهلیت و برای حفظ شرف و آبروی پدران حافظ جهالت، به چند دسته تقسیم می شوند و با روحیهء برده گی کامل، زوار علی ها بر سینهء برگ علی ها شلیك می کنند. از همین زمان به بعد است که محسنی ها به پاکستان می آیند و میثاق حفظ تشتت و چند پارچه گی سیاسی در جامعهء هزاره را با دشمنان ملی و اجتماعی این جامعه به عمل می آورند، ولی در متن جامعهء هزاره، پیرو هزارهء این رهبر، برای پاسخ اهانت نا چیز به «حاجی آغا»، بر سینهء برادر محکوم خویش، با اعتقاد کامل به حقانیت و ثواب عمل خویش، شلیك می کند؛ چرا؟ چون پاسدار عصر جاهلیت، صاحب پایگاه اجتماعی شده است و با وجود معامله با سرنوشت اجتماعی مریدان، باز هم با کمال اطمینان برای اربابی بر این جامعه، دقیقه شماری می کند.

اسلام زمانی پیروز شد و روز اکمال این دین وقتی به سر رسید که صاحب پایگاه اجتماعی شد. رسالت محمد(ص) وقتی به سر رسید که وحی از مغز و دهن رسول خدا، در بستر اجتماع جاری شد و جامعهء مسلمان مدافع قرآن قرار گرفت. عصر جاهلیت و بت های زرین ابوجهل ها زمانی از خانه ها و ذهن ها برچیده شدند که جامعهء جاهل با نور ایمان و آگاهی از پیام اسلام، جبهه عوض کرد و مفکوره و اعتقاد نظام جاهلیت را با ایمان تازه و برداشت و تلقی تازه از جهان و خلقت آن، به دور انداخت. اشرافیت شیره کش قریش زمانی زیر زمینی شد و مجبور به قبول اسلام گردید و بلال را همچون خود انسان پذیرفت که دیگر جامعه و جهالت جامعه را پشتیبان خود احساس نمی کرد. به همین ترتیب بدون کوچکترین تردید می توان باور داشت که اشرافیت مفت خوار و جهالت پرور سید فاضل ها زمانی در زیر پاهای برگ علی ها خورد می شود که با شناساندن ارزشهای اسلام، پایگاه اجتماعی عصر جاهلیت اشرافیت تشیع درباری را به نفع عصر ایمان آگاهی تغییر دهیم.

و اما این کار را کی کرده می تواند؟ آیا آن شخصیت محافظه کار و مصلحت بین محصور در روحیهء اسارت برده گی سیدفاضل ها که تا هنوز بر سنت همجواری با این دشمنان، با خود فریبی و خلق فریبی مهر تایید می گذارد و با پند و اندرزهای یك خرفت مصلحت گرا، انقیاد اجتماعی ما را به طور غیر مستقیم مسلم می گرداند؟ یا آن شخصیتی که تمام افتخار شخصیتش را مطرح بودن در ذهن ها تشکیل می دهد که برای حفظ این وجهه و موقعیت خود، حتی حاضر است با سید انوری و سید جاوید و محسنی واکبری مذاکره کند؟ و یا آن شخصیت دیگری که از سفرهء جمهوری اسلامی ایران تغذیه می کند و با برده گی کامل برای سازمان اطلاعات این جمهوری، با شعار «وحدت تشیع» نفاق اجتماعی را در درون جامعهء خویش و اسارت سیاسی، مذهبی و ملی جامعهء خویش را از طریق تابعیت به روحانیون نژادگرای تشیع درباری به سر می رساند؟ و یا آن شخصیت دیگری که با شعارهای به نام روشنفکری، میلیون ها کلدار را به نام جبههء سیاسی مردمش در جیب می اندازد و خیلی ها با آسوده گی خاطر ناظر است که چگونه سنگر دار فقیر یك جامعهء فقیر، در سرد ترین فصل سرما، از سردی و برهنه گی می خشکد؟ کی می تواند ارزشهای اسلامی را برای شکست اسارت مذهبی و عصر جاهلیت مطرح کند؟ همین سیاست بازآلودهء بی ایمان که جز پول حتی به خود ایمان ندارد؟ یا نه، آن نسلی که می داند عصر جاهلیت و اسارت مذهبی سیدفاضل چه سرنوشت تاریخی پر ادباری را برجامعه اش تحمیل کرده است؟ اشرافیت جاسوس منش مذهبی سیدفاضل ها را صرف همان نسلی می تواند از پایگاه اجتماعی خویش محروم کند که با آگاهی از ارزش اعتقادی و مذهبی خویش، به جنگ عصر جاهلیت و نظام جهالت تشیع درباری برود، این نسل تولد شده است و مشعلداران ارزشهای دینی و مذهبی آن نیز شهامت آن را یابیده اند که ضرب آگاهی زمان و عصر روشنگری خویش را بر دهن سیدفاضل و بر چشم تبعیض نگر سیدعالمی فرود بیاورند و این ابوجهل های زمان را در تحت حمایت نظام ابوجهل پرور جمهوری اسلامی ایران، آگاه به بی ریشه گی اجتماعی نوین آنها نمایند. نسل پاسدار شهامت سیاسی و تهور مذهبی تولد شده است و باید سرنوشت جامعهء خود را خود تغییر دهد. (ادامه دارد)

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسؤولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

سپاهیان گمنام،

خدا و تاریخ با شماست!

برادران، ای آنانیکه ضرب عدالت فرزندان آگاه یك جامعه را بر فرق جغدان مزدور و نوکران دژخیمان اسارت آفرین زمان فرود آوردید!

وقتی شما تصمیم گرفتید که منبر وبلندگوی خلافت صفوی را به مرکز قیام آگاهانهء خویش در برابر یزیدان شیعهء جامعهء ما تبدیل کنید؛ وقتی شما با این حرکت آگاهانهء خویش در زیر چتر یك نظام دجال، با شهامت فرزندان آگاه یك خلق، نوکران زرخرید ومحبوب اربابان صفوی را ازموجودیت پر صلابت خویش آگاه ساختید، ما همان زمان احساس کردیم که یگانه شرط زنده ماندن برای آزادی وعدالت، میثاق اجتماعی یك جامعهء بیدار و به پا خاسته است.

آری، برادران!

ما چطور می توانیم سکوت کنیم و حماسهء زنجیر شکنان عصر خویش را بدون انعکاس بمانیم؟ بگذار که دین به دنیا فروخته گان مهر مرگ را به لبان بگذارند و تا دم مرگ یاد نکنند که قیام شما در برابر سیاه کاران مردم فروش، قیام آگاهانه ایست که زیربنای هر نظام طاغوتی را به لرزه درآورده و آواز ناقوس عدالت را در قلب عصر شب و عصر شب زنده داران بلند کرده است؛ وقتی شما تصفیهء حساب خویش را با کار فرمایان خویش کردید، ما هماندم احساس کردیم که شما «پل های عقبی» را برای «حرکت مطلق به جلو» ویران کردید و فرزندان آگاه زمان را برای حمله بر برج و باروی تزویر و فریب آماده ساختید.

بگذارید که سفاکان دهر احساس نکنند که فرزند فقیر وقتی برای حماسهء عدالت و آزادی می رود، اول باید وداع با رزق و لقمه اش کند! بگذارید که سردمداران جمهوری اسلامی ایران هیچگاهی ندانند که وقتی فقیر با لقمه اش وداع می کند، آماده برای مرگ می شود وجسد شهید گرسنه، اولین خشت برای اولین بنای عدالت وانسانیت در متن قدرت و سیطرهء دژخیمان است. بگذار که پولیس و «اطلاعات» ایران با شکنجه و ردِ مرز کردن و با روان کردن شما به صفت «طعمهء زنده» برای جلادان تاریخی ما، در زعم خود، از شما انتقام گرفته باشند؛ و اما آواره را از آواره گی ترساندن و فقیر را از وحشت فقر رماندن، کار آن ساده لوحان قدرت پرست است که تا هنوز قدرت ایمان و آگاهی را در وجود انسان درك نکرده اند.

آری، برادران!

ما واقفیم که قیام شما در برابر تاجران سرنوشت اجتماعی ما، قیامیست که سنگ بنای تاریخ نوین یك نسل را می گذارد. نسلی که شهامت وارد کردن ضرب آگاهی و عدالت خویش را بر دهن یزیدان شیعه دارد، این نسل به پدران سرنوشت آینده گان خویش تبدیل می شود. نسلی که شهامت بیان «نه» گفتن را دارد، قبل از همه نشان می دهد که قصد از بنیاد بر انداختن نظام بت پرست و کفر حاکم بر ماحول خویش را کرده است.

برادران، ای دلیر مردانی که نمی خواهیم با قیام تاریخ ساز خویش در سپیدهء تاریخ نوین جامعهء ما گم باشید و کسی نداند که قیام شما وضرب مشت شما بر چشم سید عالی، چشم هر غدار ومذهب فروش را بر صف به پا ایستادهء جامعهء آگاه می بندد و کسی نداند که کوری چشم خفاش، علت تابیدن نور در زمینهء سیاه زنده گی جوامع دربند و اسیر است.

دشمنان می دانند که ما کیستیم و ما خود نیز می دانیم که کیستیم! دشمنان می دانند که باز مارا چگونه می خوهند بسازند و ما نیز آگاهیم که چگونه باید باشیم! در صف آرایی میان دشمن آگاه و جامعهء آگاه، مصلحت و جبن و زبونی کار آن نامردان مصلحت بین است که تاریخ و انسان را فدای آرامش فردیت ترسوی خویش می نمایند؛ و اما شما، سمبول حقانیت و سمبول بارز «چگونه بودن» انسان در صف اجتماع آگاه استید. دشمن وقتی از شما انتقام می کشد و دشمن وقتی با زمینه سازی مرگ تان به وسیلهء دیگران می خواهد صفوف دشمنان اجتماعی ما را گسترده گرداند، این را به اثبات می رساند که در گرماگرم قیام یك قوم، هیچکسی با کسی دشمنی فردی ندارد و بلکه با مرگ فرد، سقوط جبههء اجتماعی آن را اندازه می کنند؛ و ما آگاهیم که سرنوشت فرد فرد تان در آواره گی و اسارت، همان سرنوشتی است که می خواهند بر سرنوشت جامعهء ما نیزتطبیقش کنند وبه همین علت است که می گوییم وقتی شما با قیام خویش

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

مورد کینه و انتقام دشمنان قرارگرفتید، در حقیقت به ستون هایی تبدیل شدید که پایداری سرنوشت آزاد جامعه وابسته به حیات آنهاست.

برادران، ای آواره گان متهم به جرم قیام عدالت در نظام طاغوتی برده پرست «جمهوری اسلامی»!

سرنوشت کنونی شما، سرنوشت ماست و سرنوشت ما، سرنوشت جامعهء ماست که دشمن امید تحقق آن را در سر می پروراند؛ و اما فراموش نکنید که دشمنان سرنوشت جوامع محروم از موی سر هم بیشمارتر اند! فراموش نکنید که دشمنان با قدرت جهنمی و با امکانات یك خلافت غرق در تمول واشرافیت در برابر ما قرار دارند و ما اگر ایمان و آگاهی را با سرمایهء خون خویش یکجا نکنیم، ناممکن است که درزیر سایهء«نظام»،داغ ضرب«بودن» خویش را بر چشم «برده گان نظام» به جا گذاریم؛ شما این کار را کردید و قبل از آنکه دشمن با داخل شدن در صف اجتماعی ما به تبرئهء خویش بپردازد و زمینهء تطبیق سرنوشت مرگبارااسارت آور را بر جامعهء ما مساعد سازد، شما با قیام خویش به سمبول آینده وتاریخ جامعهء اسارت شکن تبدیل شدید.

ما ایمان داریم و باور ما این است که روح شهیدان و روح آن پدر شهید و نامور خلق محروم ما هر لحظه ناظر «چگونه بودن» و «چگونه کردن» ماست. روح آنان منتظر ماست و ناظر ماست که ما با «چگونه بودن» و «چگونه کردن» خویش، باید «چگونه مردن» آنان را به سنت زنده گی فردی و اجتماعی خویش برای آزادی وعدالت تبدیل کنیم.

آری، برادران،

ای رهروان خطی که فرجام آن وصال با شهید و شهادت است!

قیام شما «چگونه بودن» و «چگونه کردن» ما را با صادق بودن در برابر «چگونه مردن» شهدای ما به اثبات رسانید. بگذارید که دژخیمان جشن مرگ و آواره ساختن ما را برای دفاع از برده گان مذهبی خویش بگیرند؛ بگذارید که با نقاب دوستی بر حماسهء شما که نبض هستی جامعه را زنده نگه می دارد، پردهء سکوت و ابهام را بکشند؛ ولی تاریخ گواه است که عصیان و تمرد شما در متن سیاه ترین نظام خفقان آور جهالت پرور، قیام آگاهانهء یك نسل برای به دست آوردن حق ساختن سرنوشت به دست خود است. بگذارید که دژخیمان با معیار زر و زور و تزویر با ما طرف شوند، ولی ما آگاهیم که حرکت آگاهانهء ما و جبههء «لا»ی ما برای فروپاشی عصر جاهلیت است تا با ایمان و آگاهی به وحدانیت پروردگار و اتکاء به همین قدرت یکتای هستی، عدالت سیاسی واجتماعی خویش را تحقق بخشیم. ما واقفیم که دست مان خالی است و با جیب خالی باید برای شکستن بت های زرین نظام بت پرست مسلح با زره وشمشیر برویم. ما واقفیم که سرمایهء استقامت، پایداری، تعهد و مسؤولیت ما خون است. ما آگاهیم که فصل آگاهی و خیزش اجتماعی محرومان با خون شهیدان آزادی وعدالت پربار می شود. ما واقفیم که مرگ اسارت بار در فقر و محرومیت، ذلت بنده گان جاهل است و اما مرگ سرخ در صف قیام برای ایمان و آزادی و عدالت، زنده گی جاودان در سرنوشت خوشبخت جامعهء آزاد است.

آری، برادران،

مرگ ما اگر سرنوشت خوشبخت جامعهء ما را ضمانت می کند، آواره گی ما اگر قدرت و شهامت «لا» گفتن جامعهء ما را در صف مبارزهء ما زنده نگه می دارد، اگر اسارت ما در کام دژخیمان دهر، نجات اجتماعی ما را میسر می گرداند، ما چرا از اینگونه مرگ و آواره گی واسارت بهراسیم؟- و شما با قیام خویش و مهر ضرب عدالت خویش بر تن خاینین اجتماعی ما، سمبول پذیرش سرنوشت مرگ و اسارت وآواره گی را به تاریخ نجات سیاسی و اجتماعی ما تحویل دادید. شما به اثبات رسانیدید که اگر جامعه در کلیت خویش به قدرت دفع و طرد خاینین تبدیل شود، حتی قدرت دژخیمی «جمهوری اسلامی» نیز نمی تواند نوکران زرخرید خویش را در درون نظام خویش، در تحت حمایت خویش نگه دارد. بگذارید دیگران نگویند و بگذارید دشمنان به رخ نگیرند، ولی ما می دانیم که قیام کوچك شما، مقابلهء آگاهانه و ایستادن آگاهانه در مقابل تمام قدرت و امکانات نظام «جمهوری اسلامی ایران» بود. بگذارید زبونان اعتراف نکنند، ولی آگاهان می دانند که تاریخ را همچون قیام ها می سازد و معیار دفاع از ارزشها را نیز همچون قیام ها خلق می کند. بگذارید که دشمنان و دژخیمان جمهوری اسلامی ایران از اسارت و آواره گی و مرگ گمنام تان احساس لذت و آرامش کنند، ولی تاریخ هیچگاهی فراموش نمی کند که مرگ و آواره گی و اسارت سپاهیان گمنام خلق، زیربنای آزادی اجتماعی وعدالت را تشکیل می دهد: که سپاهیان گمنام، عاشقان گمنام برای ساختن پایه های مستحکم تاریخ خلق هایند! شما آنچنان کردید که باید می کردید؛ شما آنچنان بودید که باید می بودید و شما آنچنان شدید که باید می شدید: شما سپاهیان گمنام برای آزادی خلق مایید؛ شما جاوید می مانید، برادران،

خدا و تاریخ باشماست!

بنیاد اندیشه
تأسیس۱۳۹۴

... گام اول به جلو

ما به همین سنت جدید ضرور داریم که هر زمامدار، رأی اعتماد سیاسی خویش را از مرجعی بگیرد که نمایانگر قدرت سیاسی ملت باشد.

و اما واقعیت کنونی و حاکمیت نظامی- قبیلوی در هر کنج کشور، واقعیتی است که دست بیرون نیز در تحمیل آن بر ملت افغانستان نقش داشته و پر نگهداشتن جیب و گدام تنظیم ها از پول و سلاح، یگانه عاملیست که گرداننده گان فاجعهء ملی ملت افغانستان را زنده نگه داشته و زمینهء آن را مساعد ساخته است که هر مکتب ندیده یی می تواند مدعی دانشمندی شود و هر ولگردی به استادی، هر ماجراجویی به امیری و هر خربنده یی به پادشاهی برسد. تحمیل همچون زمینه برملت افغانستان و تمویل عاملان فاجعهء ملی، مسؤولیت عاملان خارجی را روشن می سازد؛ چون عاملان خارجی اگر ایجادگر این عناصر بوده اند، نابود کنندهء این عناصر نیز بوده می توانند.

توجه به ماهیت ساختار حاکمیت سیاسی- قبیلوی در افغانستان، شکل ایفای مسؤولیت ایالات متحدهء امریکا را نیز تعیین می کند. با تأسف که در چهار سال اخیراتکای بیشتر ایالات متحده و متحدین منطقوی و بین المللی آن بر اساس همان پالیسی مذهبی یی بود که قوی ترین منطق غرب را در دوران جنگ سرد در برابر اتحاد جماهیر شوروی سابق تشکیل می داد. رشد سیاف در کابل وبعداً رشد سریع «طالبان» با شعارها و تعصبات قبیلوی-مذهبی آنان بیانگر ادامهء ستراتیژی مذهبی دوران جنگ سرد است. اگر ایالات متحدهء امریکا و متحدین آن، این ستراتیژی را در مقابل جمهوری اسلامی ایران تطبیق می کنند، روشن است که هنوزهم از درد اساسی ملت افغانستان برداشت درست نداشته و نمی دانند که مذهب، یگانه روپوش برای انحصار قدرت غرض عامل درونی فاجعهء ملی ما نیز بوده است.

وقتی جمهوری اسلامی ایران نمی تواند با سیاست مذهبی در منطقه فعالیت کند و این جمهوری با تمام اعتقادات شیعی خود در افغانستان به سیاست نژادی- فرهنگی اتکاء می کند، ایالات متحدهء امریکا وعربستان سعودی نیز باید متوجه باشند که با سیاست مذهبی خود صرف بخش شیعه های جامعهء هزاره را مورد خصومت قرار داده و برای آوردن نظام عادلانهء متکی به دیموکراسی، هیچگونه کاری را از پیش نبرده اند.

ایالات متحدهء امریکا و عربستان سعودی باید درك کرده باشند که فرق بارز و حتی تضاد مشهود میان سیاست بین المللی و سیاست منطقوی جمهوری اسلامی ایران وجود دارد. جمهوری اسلامی ایران به همان اندازه که در سیاست و روابط بین المللی خویش بر اساسات ایدیالوژیك مذهبی خویش تأکید دارد، به همان اندازه در سیاست منطقوی خویش متکی به سیاست نژادی و فرهنگی است. این تضاد که نقض کنندهء اعتقاد شیعی جمهوری اسلامی ایران در سیاست منطقوی آن است، ناشی از این است که تاجکستان و جامعهء تاجك افغانستان سنی مذهب اند و خیانت آشکار سیاسی و مذهبی و اجتماعی «جمهوری اسلامی» در برابر جامعهء هزاره به علت یگانه سیاست نژادی-فرهنگی در رابطه با تاجکستان و افغانستان می باشد.

پالیسی مذهبی برای ایالات متحده و به خصوص عربستان سعودی نه تنها انحصار قدرت را در افغانستان شکستانده نمی تواند؛ بلکه تقابل مذهبی آنها در برابر جمهوری اسلامی ایران، این کشورها را به قاتلان اجتماعی جامعهء هزاره تبدیل کرده که هیچگونه نقشی در به وجود آوردن فاجعهء ملی نداشته و محرومیت سیاسی و محکومیت اجتماعی این جامعه نه تنها درذهن انحصارگران قدرت، بلکه در عمق ایمان سیاست نژادی- منطقوی جمهوری اسلامی ایران نیز قرار دارد. پالیسی مذهبی عربستان و متحدین آن در برابر جمهوری اسلامی ایران یك قربانی اجتماعی را برای ملت افغانستان به وجود می آورد که آن عبارت از جامعهء هزاره است که جمهوری اسلامی ایران در ظرف چهار سال اخیر با هزاران نیرنگ وحیله تلاش نمود که این جامعه را در جوار حاکمیت مسعود قرار دهد و بالاخره که در این هدف خویش ناکام ماند، با کشانیدن شیعه های تاجك و غیر هزاره در چوکات فراکسیون اکبری، به رفع تضاد میان سیاست نژادی و مذهبی خویش پرداخت.

اگر مسؤولیت امریکا را اعادهء ثبات سیاسی از طریق تحکیم دیموکراسی در افغانستان تشکیل می دهد، باید در قدم نخست پالیسی آن کشور از سیاست هایی عاری گردد که مطابق به سیاست مذهبی دوران جنگ سرد است. ایجاد روابط با جوامع مختلف ملت افغانستان، یگانه پالیسی برای تحکیم ثبات سیاسی و تحکیم دیموکراسی سیاسی واجتماعی در این کشور است. پالیسی مذهبی صرف یك دست آورد برای امریکا خواهد داشت وآن قربانی نمودن جامعه ایست که جمهوری اسلامی ایران با استحمار مذهبی آن را در قربانگاه انحصار سیاسی به خاطر استحکام پایه های حاکمیت اتنیکی- قبیلوی مسعود ذبح کرد واین به هیچ وجهی خواست جامعهء هزاره نیست که ایالات متحدهء امریکا را با ماهیت سفاکی جمهوری اسلامی ایران در مقابل خود ببیند.

واقعبینی اجتماعی در افغانستان، یگانه پالیسی یی بوده می تواند که ایالات متحدهء امریکا با آن به خوبی قادر می شود تا مسؤولیت خویش را در قبال ختم فاجعهء ملی افغانستان ایفاء نماید. اگر واقعبینی اجتماعی ستراتیژی ایالات متحده را دربر دارد، این ستراتیژی چگونه باید تطبیق گردد؟ آیا گروههای کنونی درگیر در جنگ انحصار قدرت سیاسی می توانند عناصر مورد اعتبار برای حاکمیت با قاعدهء وسیع اجتماعی و سیاسی در افغانستان باشند؟ و اگر گرداننده گان جنگ انحصار قدرت عاملان فاجعهء ملی اند، آیا حیثیت سیاسی و ملی آنان برای ملت افغانستان به حیثیت قاتلان و جانیان تبدیل نشده است؟ مطمئناً که این حیثیت عاملان فاجعهء ملی، هیچگاهی نمی تواند که آنان را به عنوان عناصر تشکیل دهندهء حاکمیت با قاعدهء وسیع مبتنی بر دیموکراسی مطرح نماید.

بناءً اولین گام ایالات متحدهء امریکا باید در پهلوی جمع آوری آراء برای جستجوی راه حل، کمك ملت افغانستان برای تعیین زعامت جدیدی نیز باشد که بتواند اعتماد سیاسی و اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان را به دست آرد. این زعیم کیست؟ و اگر فعلاً وجود دارد، باید صاحب جنبشی شود که ترکیبی از عناصر مثبت و قابل قبول تمام جوامع مختلف ملت افغانستان باشد. عدم اعتماد اجتماعی و سیاسی در درون جوامع مختلف ملت افغانستان، یگانه عامل برای این شده است که احزاب یا عاملان فاجعهء ملی، صاحب پایگاه اجتماعی جامعهء خویش شوند. احمدشاه مسعود با آغاز

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

جنگ اجتماعی در برابر جوامع مختلف کشور و با قرار دادن جامعهء برادران تاجك در برابر جوامع دیگر، این جامعه را در موقعیتی قرار داده است که ناگزیر باید مدافع «مسعود» باشند. سعادت مسعود، مدیون همین تقابل اجتماعی او با جوامع دیگر است، ولی اگر جنبشی به وجود آید که اعتماد اجتماعی و سیاسی تمام جوامع ملت افغانستان را به دست آرد، با اطمینان می توان گفت که به وجود آمدن اعتماد سیاسی و اجتماعی میان جوامع مختلف، مرگ پایه های اجتماعی عاملان فاجعهء ملی نیز است.

«طالبان» تا زمانی توانستند که خوشبینی و اعتماد مردم را در برابر جنبش خود جلب کنند که روحیهء انحصاری مطلق آنها و آلوده شدن دست شان به خون رهبر صادقانه ترین مقاومت اجتماعی در غرب کابل، روحیهء امتیاز طلبی شان را به اثبات رسانید. ما شاهدیم که شعارهای مذهبی «طالبان» و روحیهء انحصاری محیر العقول آنان بدون احترام به حضور اجتماعی و سیاسی جوامع دیگر ملت افغانستان، یگانه عامل برای گرایشات و ائتلافات جدید گردید. سرمایه گذاری بزرگ بر این گروه بعد از گذشت زمان زیاد، یك دست آورد داشت و آن سرکوب مقاومت جامعهء هزاره و شهادت رهبر آن که یگانه خواست و هدف آنان را عدالت سیاسی و اجتماعی تشکیل می داد. «طالبان» با ویران کردن و غارت خانهء غریب، پولدار را بیدار کردند! این دزدی و غارت خانهء فقیر و بیدار شدن متمول جانی، نتیجهء آن سیاستی است که بر مبنای ستراتیژی مذهبی قرار داشت و میلیونها دالر برای این مصرف شد که در فردای خیانت به جبههء عدالتخواهی جامعهء هزاره در غرب کابل، جمهوری اسلامی ایران پیروز شد و تا به امروز قویترین ابتکار عمل سیاسی را نصیب خود ساخت.

گردهمایی در سنای ایالات متحده، اولین گام این کشور به جلو است و آینده بازهم محك شناخت برای اهداف آن خواهد بود. ولی این گام نخست برای حرکت اصولی، در اولین فرصت باید با بزرگترین مشکل مواجه گردد که عبارت از تعیین زعامت سیاسی وایجاد جنبشی است که بر علاوهء به دست آوردن اعتماد سیاسی و اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان، بیانگر صداقت و جامعیت طرح جدید ایالات متحده برای ختم فاجعهء ملی ملت افغانستان نیز باشد.

ولی هیچگاهی نباید فراموش کرد که مسؤولیت ما برای شکست سنت های حاکمیت قبیلوی- انحصاری، یگانه اصل برای ایفای مسؤولیت کشورهای خارجی است اگر ما هر جنبش اجتماعی را تبدیل به جنبش انحصار قدرت و امتیاز سیاسی - قبیلوی کنیم، روشن است که «احمدشاه مسعود» ها بیشتر از هر وقت نه تنها صاحب زیربنای اجتماعی جامعهء خویش، بلکه صاحب زیربنای ملی ملت افغانستان نیز خواهند شد و بازهم حاکمیت انحصاری - قبیلوی سنت یگانه ولازوال برای زمامداری ها باقی خواهد ماند. درست است که امروز حاکمیت مسلحانهء تنظیم ها، تحرك سیاسی واجتماعی ملت را فلج کرده است، ولی باید دانست که حق تعیین سرنوشت سیاسی ملت، ضرورت به مرجعی دارد که ممثل قدرت سیاسی ملت باشد. به وجود آوردن همچون مرجع پاسدار عدالت، نه تنها مسوولیت ایالات متحده و دیگر کشورها، بلکه بیشتر از هرکس مسؤولیت خود ماست. ما باید درك کنیم و باور داشته باشیم که دیگران صرفاً برای ختم فاجعه، ما را کمك کرده می توانند و ما هستیم که باید هرچه زودتر جنبش عدالت را برای ختم فاجعهء ملی به وجود آوریم.

(عصری برای عدالت)

محسنی را دفن کنید ...

درانیدن هر رابطه یی بود که می توانست زیر بنای عدل برای ملت باشد؛ که آن ابلیس بادار و این ابلیس پرست مزدور، دو راز هستی برای خیانت به هستی و انسان اند.

آری، بیایید که انگشت شهادت بر جسد بی جان آن شیخی بگذاریم که اگر زیست، برای لذت بود؛ اگر خیانت کرد، برای لذت بود و اگر مرد، بازهم از فرط لذت بود! که این شیخ نا مرد، دین و دنیا را با خیانت برای لذت فروخت!... و اما ای کاش تنها خیانت و لذت دو صفت این جسد فرتوت می بود؛ چون از این جسد، در طول تاریخ بوی خون آن اجتماعی خواهد آمد که با صداقت بالاتر از صداقت، او را احترام کردند و با عزت، بالاتر از عزت خود را برای حیات و موقف او قربانی کردند؛ از این جسد در طول تاریخ صدای آن فریادی خواهد آمد که به جای حق خواهی خون مظلومان، برائت نامهء ظالمان را اعلام داشت؛ از این جسد در طول تاریخ، خندهء آن غداری خواهد آمد که هنگام فرار از دیدن جسد سوراخ سوراخ شدهء یك جوالی، در نزد ارباب سیاسیش قد بلند کرد و از این جسد، در طول تاریخ، وحشت از بربادی زنده گی آن جامعه یی بلند خواهد شد که همین اکنون نیز جمجمه های انسانهای بی گناه آن در میان مخروبه های افشار، نا دفن افتیده اند!

آری، برادران،

بیایید که محسنی را دفن کنیم؛ بیایید که ما خود این دفن را به سر رسانیم تا هنگام به خاك سپردن جسد، بر لوح گور آن بنویسیم که: «این شخص که اینجا دفن است، کارش کارنامهء هر خاین دهر را عقب می زند. این شیخ که اینجا دفن است، در فردیت خویش و برای آلوده گی فردیت خویش، خیانت به سرنوشت اجتماعی و سیاسی میلیونها انسان کرده است؛ این جسد که حالا آغاز به تکیدن کرده است، مال آن کفتار درنده در پوست میش است که در طول عمرش، یك کار خیر نکرد و هنگامی که از فرط شهوت رانی از پا می افتاد، حد اقل، بدون ترس از خدا، زمینهء قتل هزاران انسان یك جامعهء محروم را مساعد ساخت.» بیایید که محسنی را دفن کنیم و با نوشتن کارنامه اش بر لوحهء سنگ گور از قبل تعبیه شده اش، سنتی را به جا بگذاریم که هر خاین باید با دستان قربانیان ظلم و جنایتش دفن گردد.

بیایید آقایان، تا هرچه زودتر شده است، محسنی را دفن کنیم، ورنه پوسیده گی یك تن فرتوت، باردیگر موجودیت تعفن زای یك لاش خاین را به مشام ها می رساند.

آقایان،

محسنی را دفن کنید، ورنه می پوسد!

رهبری سیاسی این جامعه تلاش می کند. اگر فراکسیون تشیع درباری، یگانه امکان برای یکجا نمودن سیاست مذهبی و سیاست نژادی جمهوری اسلامی ایران نیست و اگر تلفیق این دو سیاست نژادی و مذهبی، به بهای قربانی شدن اجتماعی و بی شخصیتی سیاسی و ملی جامعهء ما میسر نمی شود، پس چرا تا کنون تمامی اساسات سیاسی واجتماعی فاشیزم کابل پا برجاست و جمهوری اسلامی ایران تا کنون هم برای تشیع درباری، با کاربرد «حزب وحدت کابل»، مشروعیت سازمانی و سیاسی می دهد؟

فاشیزم کابل، جمهوری اسلامی ایران و تشیع درباری تا کنون هم برای این هدف تلاش دارند که با تحت سوال قرار دادن و نابودی رهبری سیاسی جامعهء هزاره، نیروی اجتماعی این جامعه را به مثابهء ارتش جنگ، داخل جبهات جنگ به نفع انحصار قدرت سیاسی سکتاریزم مسعود نمایند. بناءً قبل از ائتلاف با مسعود باید برای جامعهء ما دو موضوع کاملاً روشن گردد: موضوع نخست اینست که آیا این ضمانت وجود دارد که شیادی که گردانندهء قتل عام افشار، چنداول وغرب کابل بوده است، امروز به انسان تبدیل شده است و ثانیاً آیا آنقدر حسن نیت در برابر جامعه و رهبریت سیاسی جامعهء ما در وجودش خلق گردیده که حاضر است از سطح رادیو، تلویزیون وجراید خویش حقانیت مقاومت غرب کابل و رهبریت سیاسی رهبر شهید را اعتراف کند؟

اگر قرار است که محور ائتلاف رفع اشتباهات و یا جبران اشتباهات است باید قبل از همه مفاهیم جنایت و اشتباه مسعود در برابر مقاومت عادلانهء جامعهء هزاره در غرب کابل و مقام رهبری آن تفکیک گردد؛ چون این کار زمینهء آن را مساعد می سازد که درک گردد مسعود چقدر به اشتباهات وچقدر به جنایات خویش معترف است. تفکیک جنایت از اشتباه، تکلیف جامعهء ما را نیز روشن می سازد که ما چقدر از اشتباهات مسعود را می بخشیم و چقدر از جنایات او را در برابر جامعهء خویش نادیده می گیریم!!

تفکیک اشتباهات و جنایات مسعود در برابر جامعهء هزاره، شرط اساسی برای آغاز مذاکره با شخص خود مسعود است؛ ولی آنچه که به تشیع درباری و «جمهوری اسلامی» در جوار مسعود ارتباط می گیرد، بر علاوه اینکه تمام اعمال آنان کاملاً صبغهء جنایت و خیانت را دارد، مسألهء دیگری نیز مطرح است که می خواهد حقانیت موضعگیری رهبرشهید را با ائتلاف با مسعود نابود کنند.

باور و یقین جامعهء ما اینست که تشیع درباری به عنوان یك مجمع خاین در برابر سرنوشت سیاسی، ملی واجتماعی جامعهء هزاره، با رفتن خویش در جوار مسعود، جنگ دایمی خویش را با رهبری سیاسی ومذهبی این جامعه به سر رسانید وجمهوری اسلامی ایران با استفاده از این ماهیت دشمنی تاریخی تشیع درباری در برابر مراجع رهبری کنندهء جامعهء هزاره، بزرگترین سیاست خویش را برای نابودی رهبریت سیاسی مقاومت غرب کابل و حتی شخص خود «رهبرشهید» به پیروزی رسانید. این موضوع بُعد دیگر «جنگ جمهوری اسلامی» و «تشیع درباری» را در برابر مقاومت غرب کابل افشا می نماید که عبارت از جنگ نژادی برای نابودی رهبریت سیاسی جامعهء هزاره است. کشانیدن شیعه های غیر هزاره در جوار حاکمیت تشنه به خون هزاره، آن بن بستی را نابود می کرد که بعد از شکل گیری مقاومت برحق جامعهء هزاره، تحت رهبری «رهبر شهید» در سیاست نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران به وجود آمده بود.

امروز وقتی ما می خواهیم با مسعود ائتلاف کنیم، ملاحظه می کنیم که تشیع درباری، در چهره های دشمن و دوست خود، جمهوری اسلامی ایران، بدون کوچکترین تغییر دراهداف و مواضع سیاسی دیروزی خود و فاشیزم کابل، با ماهیت کاملاً انحصاری خود، برای پیروزی این ائتلاف تلاش می نمایند؛ ولی ما با صراحت می دانیم که در آشتی و ائتلاف با مسعود یکی خیانت به خون هزاران انسانِ بیگناهی صورت می گیرد که قاتل آن فاشیزم کابل، جمهوری اسلامی ایران وتشیع درباری است و دیگری خیانت به رهبر شهید است که تا آخرین لحظه در مقابل انحصار فاشیستی حاکمیت مسعود، سیاست خاینانهء نژادی جمهوری اسلامی ایران و خیانت مذهبی و اجتماعی تشیع درباری مقاومت کرد.

امروز اگر ما در جوار فاشیزم کابل می رویم و موجودیت مسعود را به عنوان متحد سیاسی واجتماعی خویش قبول می کنیم، نباید فراموش کنیم که در قدم اول، شیعه های درباری را برائت داده ایم، چون این عناصر که از روز اول موضعگیریهای رهبر شهید را «لجاجت» لقب داده اند، آنقدر دهنشان پُر خواهد شد که بگویند: «دیدید چیزی را که ما در اول درك کردیم، آقایان بعد از این همه جنگ و خونریزی پذیرفتند!» با دادن این زمینه برای تشیع درباری تمام حقانیتهای مقاومت عادلانهء سیاسی و اجتماعی غرب کابل را دفن کرده ایم و دیگر هیچکسی نخواهد بود که بگوید این مقاومت عکس العمل منطقی در برابر آن فاشیستان مکتوم در سیاست و روابط اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان بود که با شعار «ستم ملی» و «محرومیت»، در اولین گام پس از به قدرت رسیدن خود به مؤسسین بی شرم ترین فاشیزم سیاسی واجتماعی تبدیل شدند؛ دیگر هیچکسی نخواهد بود که بگوید، انحصار جدید قدرت سیاسی توسط فاشیستان زیرزمینی، فصل جدید تراژیدی سیاسی و اجتماعی را برای ملت افغانستان ایجاد کرد که امروز حقارت ملی و بین المللی ما، حتی درایت و شعور انسانی ما را تحت سوال قرار داده است؛ دیگر هیچکسی نخواهد بود که بگوید، مقاومت غرب کابل قیام آن جامعه یی بود که در معادلات سیاسی و جبهه بندیهای جدید برای انحصار، هنوزهم به عنوان «سلاح بردار» و «مهمات حمل کن» بدانها نگریسته می شود و آنزمان متوجه این جامعه می شوند که به پناهگاه اجتماعی ضرورت داشته باشند؛ ورنه دشمنی در برابر غرب کابل، ریشه در تاریخ ننگین آن خصومت سیاسی واجتماعی در برابر جامعهء هزاره دارد که آقای مسعود و حاکمیت سکتاریستی فاشیستی آن در فردای رسیدن خویش به قدرت، لقب «قلفك چپات» را برای انسان این جامعه تحفه داد! دیگر هیچکسی نخواهد بود که بگوید که دشمنی در برابر مقاومت غرب کابل با خیانت و غدر مذهبی، برای نابودی هویتهای سیاسی، ملی واجتماعی جامعهء هزاره بود و «رهبر شهید»، یگانه شخصیتی بود که در قدم اول جمهوری اسلامی ایران و در قدم دوم فاشیزم کابل و تشیع درباری را متوجه بدین ساخت که دوستی سیاسی و مذهبی، هیچگاهی به مفهوم بازی سیاسی با سرنوشت ملی واجتماعی یك جامعه نیست. بر مبنای همین فکر وباور رهبر شهید بود که مقاومت غرب کابل در فردای حاکمیت تازه پای انحصاری در کابل

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

نطفه گرفت و به مقاومت اجتماعی برای تعیین هویتهای سیاسی، ملی واجتماعی جامعهء هزاره تبدیل گشت.

چهره های دشمن و دوست تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران از طریق شبکه های مختلف بدین باور اند که با کشانیدن رهبریت کنونی سیاسی جامعهء ما در جوار فاشیزم کابل، تمامی جنایات خویش را در برابر مقاومت غرب کابل کتمان نموده و به شکل غیر علنی ومکتوم، «رهبر شهید» را به عنوان یگانه مسؤول تمام حوادث مطرح نمایند. ما نباید فراموش کنیم که خصومت جمهوری اسلامی ایران از آن زمانی در برابر مقاومت غرب کابل به وجود آمد که رهبر شهید در مقابل ایران و سیاست این کشور مبنی بر به برده گی کشانیدن جامعهء هزاره در درگاه فاشیزم مسعود، ایستاده شد و مقاومت غرب کابل را با دادن صبغهء ملی برای عدالت سیاسی واجتماعی، به گسترده ترین صفحهء مبارزات یك جامعه برای عدالت و بازیابی هویتهای سیاسی، اجتماعی و ملی آن تبدیل کرد.

آقای سید علاً مطرح می نمایند که رفتن در جوار مسعود زمانی باید صورت بگیرد که سران تشیع درباری از کابل بیرون شوند. ملاحظه می گردد که در نفس این پیشنهاد نه تنها مخالفت با فاشیزم کابل مطرح نیست، بلکه مشروط به امری شده است که بازهم متضمن پیروزی مطلق سیاسی واجتماعی تشیع درباری است، چون با رفتن در کنار مسعود، به خوبی واقفند که اولین ضربه بر شخصت و درایت سیاسی و حقانیت موضعگیری های «رهبرشهید» در برابر این فاشیزم «تشنه به خون هزاره»، وارد می شود. مگر وارد شدن ضربه بر شخصیت و موضعگیری سیاسی رهبر شهید، بزرگترین ضربهء سیاسی واجتماعی بر شخصیت مقام کنونی رهبری سیاسی جامعهء ما نیست که ادامه دهنده و پاسدار خط رهبرشهید اند؟ ملاحظه می گردد که تلاش سید علاً برای کشانیدن رهبریت سیاسی ما در جوار مسعود، آن هدفی را به پیروزی می رساند که نه چهره های دشمن تشیع درباری و نه جمهوری اسلامی ایران و فاشیزم کابل موفق بدان شدند؛ و این هدف همانا هدف تاریخی نابودی رهبری سیاسی و قطع ریشه های رهبری سیاسی هزاره در درون این جامعه است. آقای سید علاً و جمهوری اسلامی ایران به خوبی واقفند که با ائتلاف با مسعود هم رهبری رهبر شهید را تحت سوال می آورند و هم رهبری کنونی جامعهء ما را که قویاً متکی و متعهد به خط رهبر شهید می باشند، بدنام می سازند.

بنابر این در تصمیم گیری و تحریك ائتلاف با مسعود آن کسانی نقش دارند که وابسته به نظام تشیع درباری ووابستهء حلقه به گوش به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایرانند. ما باید برای این عناصر بفهمانیم که اینان نه تنها حقانیت مقاومت عادلانهء جامعه ما را در غرب کابل مسخ کرده نمیتوانند، بلکه شناخت ما از اهداف چهره های دوست و دشمن تشیع درباری و درك از ماهیت غیر مذهبی جمهوری اسلامی ایران به آن حدی رسیده است که هیچگاهی با یك تیر، دو هدف را درجامعهء ما نشانه گرفته نمیتوانند.

با نظرداشت نیت دشمنان وعدم تغییر در مواضع سیاسی واجتماعی آنان، پیامد سیاسی ائتلاف با مسعود، عبارت از آن است که ما نه تنها شخصیت سیاسی مقاومت عادلانهء خویش را درغرب کابل آلوده کرده ایم، بلکه با موضعگیری نادرست، شخصیت رهبر شهید و حقانیت سیاسی رهبری و صداقت آن را در برابر شخصیت سیاسی و اجتماعی و ملی جامعهء خویش نیز نابود ساخته ایم. دشمنان در تمام چهره های خویش منتظر همین پیامد سیاسی اند که با آن بتوانند هم ریشه های اجتماعی رهبریت رهبر شهید و هم اتکاء اجتماعی رهبریت سیاسی کنونی جامعهء ما را نابود کنند. اگر سید مرتضوی در فردای شکست مقاومت غرب کابل برای مردم با صراحت اعلان داشت که «ای مردم من قبلاً گفته بودم که منتظر بلایی باشید که بر شما نازل شود» با یقین میتوان گفت که در فردای ائتلاف با مسعود بازهم شعار خواهد داد که «نگفته بودم که شخصیت سازی و رهبر تراشی خلاف مذهب و شریعت است و بعد از تمام مقاومت خویش در غرب کابل، دیدید که آخر به همان راهی رفتید که ما رفتیم و شما ما را به خاطر اتخاذ این راه درست سیاسی، خاین نامیدید!» پیامد سیاسی ائتلاف با مسعود به غیر از تبرئهء خیانت تاریخی نظام تشیع درباری چیز دیگری نیست و این تبرئهء جنایات دشمنان زمانی میسر می شود که شخصیت سیاسی رهبران جامعهء ما را تحت سوال قرار دهند و با تلقین موضعگیری نادرست برای ما، خیانت وجنایت دشمنان اجتماعی را درست جلوه دهند.

پیامد اجتماعی ائتلاف با مسعود عبارت از اسارت مجدد سیاسی ومذهبی جامعهء ماست. وقتی ما با ائتلاف با مسعود هم رهبر شهید را بی شخصیت سازیم و هم رهبری کنونی خویش را در خط مخالف و حتی ضدیت با اهداف عالی عدالت سیاسی مقاومت غرب کابل وانمود سازیم، روشن است که شیعه های درباری بازهم با دادن چهرهء مظلوم به خود در میان مردم ظاهر شده و خواهند گفت: «که ای مردم گناه ما همین بود که ما چند روز قبل تر با مسعود آشتی کردیم؟!»

ورود سران تشیع درباری بعد از برائت سیاسی، مسلم ساختن حیات مجدد تشیع درباری در درون جامعهء ماست. این پیامد اجتماعی، بدترین و خطرناکترین زمینه را برای این جانیان تاریخی جامعهء ما میسر می سازد که یکبار دیگر جنگ ظالمانهء نژادی و اشرافیت مذهبی خویش را از طریق تقویت اعتقادات خرافی تشیع درباری در ذهن جامعهء ما جا بزنند و اشرافیت مذهبی شان را پشتوانهء تقدس نژادی و اربابیت اجتماعی شان در درون جامعهء ما سازند.

پیامد ثانی ائتلاف با مسعود، همانا قربانی شدن جامعهء ما برای حفظ بقای آن نظامی است که بعد از شکست و قرار گرفتن در لبهء مرگ، تیغ دشمنی خود را در برابر جامعهء ما در نیام گذاشته و برای حفظ بقای خویش، دست بی شرم دوستی خویش را دراز کرده است. وقتی مسعود در چوکات یك نظام سیاسی انحصاری به فاشیزم تبدیل شده، ما باید به خاطر داشته باشیم که این نظام هنوز هم زنده است و برای بقای خویش اگر دیگر توان جنگ و قتل عام جوامع مخالف خویش را ندارد، اکنون می تواند که با تضرع و کشیدن نقاب «رفع و جبران اشتباهات»، قدرت اجتماعی و سیاسی ما را با تحمل و قبول شکست سیاسی، در جوار خویش قرار دهد.

هیچکسی از این واقعیت انکار کرده نمی تواند که حاکمیت نظامی شورای نظار، نه دولت بوده و نه هم می تواند در چوکات دولت طرح دوستی و دشمنی را با جوامع باهم برادرِ کشور عملی کند. سکتاریزم پنجشیری مگر بزرگترین پیروزی را به دست نمی آورد که با تمام جنایات و جفاهای خویش در برابر جامعهء هزاره وملت افغانستان،

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

بازهم پشتوانهء این جامعهء میلیونی را به دست آورد؟ ما این پیامد اجتماعی را در ائتلاف خویش با مسعود نباید فراموش کنیم که جامعهء میلیونی خویش را آنقدر کوچك و فاقد شخصیت سیاسی و ملی خواهیم ساخت که رهبریت آن را در جوار یك گروه آدمکش و دزد قرار دهیم که با ایجاد سکتاریزم فاشیستی به عنوان «دولت اسلامی»، مورد خصومت هر فرد وجامعهء عدالت پسند افغانستان است.

در یك کلام، اگر پیامد سیاسی ائتلاف با مسعود، بی شخصیتی سیاسی رهبر شهید و رهبری کنونی جامعهء ماست، پیامد اجتماعی این ائتلاف بی شخصیتی اجتماعی جامعهء ما نیز است. ما نباید با فریب و تفتین دشمنان در چهرهء دوست، دست به اقدامی بزنیم که هم شخصیت سیاسی جامعهء خویش را ازاو بگیریم و هم شخصیت اجتماعی و ملی خود را که در رأس آن شهادت جامعه و شهادت رهبر تاریخ مبارزات سیاسی واجتماعی ما قرار دارد. دشمنان به خوبی و اقفند که با کشانیدن ما در جوار مسعود و با امضاء نمودن ائتلاف با این سفاك، هم ما را در خط خیانت به خط رهبر شهید و هم در خط خیانت به سرنوشت سیاسی و اجتماعی مردم ما قرار می دهند. جمهوری اسلامی ایران به عنوان گردانندهء تمامی این اهداف، تشیع درباری به عنوان وسیلهء تاریخی در دست هر دشمن هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره و فاشیزم کابل به عنوان مرجع خیانت در برابر شخصیت سیاسی و ملی ملت افغانستان، با طرح ائتلافات جدید، با بی شخصیتی سیاسی و اجتماعی ما، شخصیت و حقانیت سیاسی و اجتماعی برای خود می سازند. برای به دست آوردن همین شخصیتها، این دشمنان حاضر اند که شکست به مراتب بزرگتر سیاسی را نیز متقبل شوند.

ما باید بدانیم که ائتلاف با مسعود، آغاز پیروزی دشمنان برای خاك اندازی بر خون رهبر شهید و خون هزاران قربانی بیگناه جامعهء ما در جنگهای فاشیستی مسعود و غداران مذهبی نظام تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران است. ما اگر گذشته را درك نکرده باشیم، معلوم است که آینده یی را برای خویش خواهیم ساخت که در آن دشمنان صاحب شخصیت سیاسی، اجتماعی وملی جامعهء ما شوند. بدون درك از حقانیت مقاومت عادلانهء غرب کابل، همانطور که مسعود با دشمنی خویش هزاران قربانی را بر جامعهء ما تحمیل کرد، اینك با دوستی خویش بر علاوهء قربانی نمودن جامعهء ما در جنگ فاجعه آمیز اجتماعی، شخصیت سیاسی و اجتماعی ما را نیز قربانی حفظ بقای خویش خواهد نمود، و این خواست جامعهء ما نیست و نخواهد بود.

(عصری برای عدالت)

سخنی از امام علی (ع):

مردی آرام جوی- از آنها که، در همه حال، و با همه کس، همزیستی مسالمت آمیز می طلبند! از سپاه معاویه بیرون آمد و بانگ برداشت که:

- «علی کجا است تا با او سخنی بگویم؟»

علی در برابرش ایستاد.

مرد گفت:

- «یا ابا الحسن، ترا فضلیت ها بیشمار است، تو به زمین عراق باز گرد و ما به زمین شام باز گردیم، و آنچه حکم خدا باشد، کند»!

علي به نرمی پاسخ گفتش:

-« انّ مقالتك هذه شفقة علی الناس، و لکن الله یأبی ان یعصی فی ارضه، و اولیاءُ ه مسکوت»!

بیشك این گفتار تو از سر دلسوزی و مهربانی با خلق است، اما، خدا ابا می کند که بر روی زمینش، اورا سر کشی کنند و دوستان خدا، خاموش باشند.

و سپس افزود:

- «وانی صابر علی الاسیاف و لا اصبر علی الاغلال!

من بر شمشیرها صبورم، و بر زنجیرها صبر نکنم!

چرا با جمهوری اسلامی ... که باید رفت؟

میشل فوکو، فیلسوف معاصر فرانسوی، که انقلاب اخیر ایران او را به وطن ماکشاند، می نویسد:

«ایرانی ها، حتی به قیمت جان خود، در جستجوی چیزی هستند که ما، ما دیگران، پس از رنسانس و بحرانهای بزرگ مسیحیت امکانش را فراموش کرده ایم. آن چیز «روحانیت سیاسی» است. می بینم که فرانسویان بر این گفته می خندند ولی می دانم که بیهوده می خندند.»

فرانسویان آزادند که به گفتهء فیلسوف خود بخندند یا نخندند، ولی ما ایرانیان بیائیم و گفتهء او را، به این اعتبار که متضمن تجلیل بزرگی از ملت ایران است، جدی بگیریم، یعنی حکومت را روحانی کنیم، نه این که روحانیت را به حکومت برسانیم و با این کار آنان را به صورت صنفی در آوریم در شمار سایر صنفها.

(ادامه دارد)

عمار در جبههء حق

هنوز جنگ صفین برپا نشده بود. دو جبهه در برابر هم، صف ها را آراسته بودند. مردی از سپاهیان امام علی(ع) به نزد آن مولا حضور یافت و گفت: «ای علی، به خدا قسم، من از خانه ام که حرکت کردم، به حق بودن جبههء خود و باطل بودن جبههء مقابل ایمان داشتم؛ اما امروز صحنه هایی را دیدم که این ایمانم یکسره فرو ریخت و به خود لرزیدم که نکند ما در برابر سپاهیان خدا شمشیر بکشیم؛ من دیدم که آنها نیز همچون ما وضو و طهارت کردند، همچون ما اذان گفتند، همچون ما صف نماز جماعت برپا داشتند، همچون ما قرآن خواندند و همچون ما همهء آداب مسلمانی را به جا آوردند.» امام در پاسخ این مرد هیچ نگفت و او را برای دریافت جوابش به نزد عمار فرستاد که با موهای سپیدش درجوار لشکریان امام آمادهء پیکار بود. عمار دست آن مرد را گرفت و به نقطهء بلندی برد که هردو لشکر به خوبی نمایان بودند، آنگاه با اشاره به انبوه لشکر معاویه ازمرد پرسید:

- آن جبهه را می بینی؟
- بلی، می بینم.
- آن خیمه را در وسط جبهه می بینی؟
- بلی، می بینم.
- آن بیرق سیاه را بر فراز خیمه می بینی؟
- بلی، می بینم.

و سپس با اشاره به لشکر امام علی(ع) پرسید:

- آن جبهه را می بینی؟
- بلی، می بینم.
- آن خیمه را می بینی؟
- بلی، می بینم.
- آن بیرق سبز را بر فراز خیمه می بینی؟
- بلی می بینم.

و آنگاه رو به سوی مرد کرده، پرسید:

- آیا تو خودت یا پدرت یا یکی ازنزدیکانت در جنگ بدر شرکت کرده اید؟
- نه.
- آیا داستان بدر را با تمام جزئیات آن شنیده ای؟
- نه.

- بخدا قسم، من در جنگ بدر در کنار رسول خدا با همین لشکر و همین خیمه و همین بیرق، در برابر همان جبهه و همان خیمه و همان بیرق جنگیدم و اکنون می دانم که فقط معدودی از آدم ها و شعارها تبدیل شده اند، اما باقی صحنه همان است که در بدر بود؛ و اکنون ای مرد، بشنو:

«والله، لو ضربونا باسیافهم حتی یبلغونا سعفات الهجر، لعلّمنا انّا علی حق و انّهم علی الباطل»

به خدا قسم، اگر ما را با شمشیر های خویش آنچنان بکوبند که در دورترین نقطه پرتاب شویم، بازهم می دانیم که ما برحقیم و آنها بر باطل.

...

سکوت آب

می تواند خشکی باشد و فریاد عطش؛

سکوت گندم

می تواند گرسنگی باشد و غریو پیروزمند قحط؛

همچون که سکوت آفتاب

ظلمات است ـ

اما سکوت آدمی فقدان جهان و خداست:

غریورا

تصویر کن!

عصر مرا

در متحنی تازیانه به نیشخط رنج؛

همسایهء مرا

بیگانه با امید و خدا؛

و حرمت مارا

که به دینار و درم برکشیده اند و فروخته.

تمامی الفاظ جهان را در اختیار داشتیم و

آن نگفتیم

که به کار آید

چرا که تنها یك سخن

یك سخن در میانه نبود:

- آزادی؛

مانگفتیم

تو تصویرش کن!

(احمد شاملو)

بازماندگان شهیدان در انتظار ما

آری،

همه گرسنه اند و فقر، باوجود غرور و علو همت اجتماعی شان، آنان را به موقف اجتماعی دریوزه گی رسانیده است. این دریوزه گی پاداش قربانی شدن فرزندان شان در سنگر مقاومت عادلانهء غرب کابل است. پیر اند و فرسوده گی لباس آنان، جسم فرتوتی را در مقابل مان قرار می دهد که گویا این گدا، پدر و مادری نبوده است که با شهادت آخرین فرزند، میثاق قربانی دادن برای حیات سنگرمقاومت عدالت سیاسی و اجتماعی غرب کابل را به سر رسانیده اند. و گویا این پیر زنان و پیر مردان گدا، مادران و پدران آن شهیدان راه آزادی نیستند که خون آنان، عامل غرور سیاسی و شخصیت اجتماعی کنونی ماست.

... آن شهیدان رفتند و صداقت خویش را برای شکست اسارت و محرومیت خلق خویش به اثبات رسانیدند، یك برادر از پی دیگر با تن و خون خویش بنای شخصیت سیاسی و ملی ما را مستحکم ساختند؛ اگر شهادت راه آگاهانه و انتخاب آگاهانهء آنان برای شخصیت و هویت اجتماعی جامعه نمی بود، آیا آخرین جوان یك فامیل، حق نداشت که بعد از شهادت چند برادر، برای حفظ حیات وحق ادای دین برای مادر و پدر خویش در خانه می ماند؟ ولی تمامی برادران رفتند و یکی از پی دیگر، صرف پیراهن خونین خویش را به سرمایهء این مادران و پدران پیر خویش تبدیل کردند. آنان می دانستند که پرچم سرخ عدالت، از خون تن عدالتخواه رنگ می گیرد و قربانی یگانه مصلحت برای آزاده گی و شخصیت است. فلسفهء رفتن و تبدیل شدن آنان به ابدیت، زنده نگهداشتن رنگ پرچم آزادی با خون بود؛ ولی...

و صد افسوس که امروز پدر و مادر این شهیدان، از جوار پیراهن خونین این شهیدان بر می خیزند و در کوچه های شهید پرور و اما فقیر و گرسنهء غرب کابل به دریوزه گی می پردازند. هیچکسی نیست که به یاد بیاورد که فقر اجتماعی این پدران و مادران، بعد از قربانی دادن سرمایه های انسانی آنان به وجود آمده و پدر و مادر آن شهیدان راه عزت و آبروی ما، امروز با وجود فروش عزت و آبروی خویش، بازهم نمی توانند از فقر خویش نجات یابند.

آن شهیدان رفتند و اکنون ما دران و پدران شهیدان مزد رسالت زنده نگهداشتن سنگر عدالت با خون فرزندان جوان خویش را با دریوزه گی به دست می آورند!...

... و اما ما زنده ایم و نه شهید شدیم و نه گدا!... و ناظریم که بیوهء آن شهید، برای پر ساختن شکم طفل یتیم شهید، در برابر سوال شرافت و بی شرافتی خویش قرار گرفته است.

هیچکسی نیست که بدین بازمانده گان شهیدان بیندیشد و هیچکسی نیست که حداقل با بلند کردن فریاد معصومیت و مظلومیت این بازمانده گان، اگر هیچ کاری نکند، حد اقل مسؤولیت ندای وجدانی خویش را پاسخ گوید.

... وقتی با یکی از آنان حرف بزنی، در می یابی که پشیمان نیستند که جوانان خویش را برای سنگر شرف و عدالتخواهی جامعهء خویش قربانی داده اند، ولی گله از انزوای مطلق اجتماعی خویش دارند که هیچکسی به سراغ آنان نمی آید تا فقر زمین گیر کنونی آنان را قربانی شدن خودشان برای ایفای تعهد یك پیرمرد و پیرزن با ارسال جوانان شان در سنگرعدالت و پایداری جامعه اعلان دارد. می گویند: «جوانها که رفتند، ما چه ارزش زنده ماندن را داریم؟» و تو درك می کنی که فقر و دریوزه گی آنان، هنوزهم نتوانسته است که ایمان شان را برای عدالت و آزاده گی از بین ببرد...

... اما آنان بینوایند و این بینوایان، یگانه مالکان پیراهن خونین فرزندان شهید خلق مایند. اینان مستحق کمك اند، اما نه آن کمکی که به گدا داده می شود؛ آن کمکی که فاجعهء مرگ شخصیت بازمانده گان شهید را ختم کند، کمکی است که باید با به وجود آمدن «صندوق اعانه برای بازمانده گان شهید» به عمل آید... و تقویت مالی این صندوق به عنوان تعهد در برابر آن رسالت شهیدانی باید باشد که امروز ما هرچه هستیم، مدیون خون آنانیم. آنکسی که امروز سرمایهء میلیونی را با معاملهء سیاسی جامعه در جیب خویش می اندازد، از برکت خون همین حماسه آفرینانی است که «زنده ماندن» را برای شرف و شخصیت جامعهء ما فراموش کردند و ما را صاحب شخصیت و هویت سیاسی ساختند.

... ولی آیا بینوایی یگانه پاداش برای بازمانده گان شهیدانیست که هستی سیاسی و اجتماعی ما، مدیون قربانی و خون آنان است؟ آیا تاریخ فراموش خواهد کرد که بینوایان کنونی، پدران شرف وشخصیت مقاومت عادلانهء ما در غرب کابل اند؟

این بینوایان با وجود تگدی و دریوزه گی، اکنون بی توقع ترین انسانان شده اند و یگانه سرمایهء آنان را صداقت در برابر مقاومت و آن رهبری تشکیل می دهد که امروز هردوی آنان شهید شده اند.

... و اما می دانیم که این بینوایان به کمك ضرورت دارند و روح فرزندان شهید خلق، نظاره گر ماست که:

چگونه عمل می کنیم؟

PROPERTY OF ACKU 5858

... گام اول به جلو

آزادی کشور از اسارت سوسیالیزم اختاپوتی روس کتمان شود، بلکه هدف این است که اتکای مطلق ایالات متحده بر عناصر به ظاهر مذهبی به عنوان یگانه وسیلهء مقابله با اتحاد شوروی در افغانستان، باعث تقویت کسانی در درون ملت گردید که امروز نه تنها خیانت شان به دین و مذهب کفر باطن شان را متبارز ساخته است، بلکه جنایت و آدمکشی و کشانیدن سنتهای خرافی زنده گی قبیلوی در سطح حاکمیت ملی یك کشور، آنان را به عنوان پاسداران سیاهترین دوران زنده گی سیاسی و اجتماعی، شامل تاریخ ملت افغانستان ساخته است.

این را که امروز ملت افغانستان چه می کشد و درد و سوزنده گی آتشی که بر زمین این ملت می سوزد، تا چه حد شدید است، صرف خود همین ملت می داند. کفایت می کند وقتی که می گوییم که تعصبات و باورهای خرافی- قبیلوی، امروز به نام مذهب و دین در رأس حاکمیت ملی ما قرار گرفته و تمام جبهه بندی های نظامی، سیاسی واجتماعی نیز بر مبنای همین تعصبات و باورهای قبیلوی - مذهبی به زنده گی خویش ادامه می دهند.

وقتی از دو مسؤولیت حرف می زنیم، بدین مفهوم است که دو عامل را نیز برای به وجود آمدن فاجعهء ملی در افغانستان مطرح بحث می کنیم: عامل درونی برای خلق فاجعهء ملی، اساسی ترین عامل است. آنانیکه «مداخلهء بیگانه گان» را به عنوان عامل اساسی فاجعهء ملی مطرح می کنند، در حقیقت یکی بازیچه بودن خویش را به اثبات می رسانند و دیگر اینکه می خواهند با بیان قداست خویش، پرده برروی اعتقادات و افکار سنتی و قبیلوی یی بیندازند که هم در عرصهء انحصار قدرت سیاسی وهم در عرصهء تعصبات مذهبی و نژادی کشور ما حاکم اند و خون شریعت و دین و قرآن و اسلام در دستان حامیان این خرافات و باورهای قبیلوی، بیشتر از خون ملت افغانستان جاریست.

همانطور که فاجعه مربوط به ملت ماست، عامل فاجعه نیز سنت های فکری قبیلوی ملت خودماست. قرار گرفتن احمدشاه مسعود در رأس حاکمیت و صلاحیت وی برای تعیین سرنوشت سیاسی برای یك ملت ناشی از کجا و کدام عامل است؟ مگر احمدشاه مسعود و حاکمیت نظامی-قبیلوی آن بر قلب سیاسی یك ملت، درمجموع بیانگر تاریخ سیاسی ملت افغانستان نیست؟ اگرچه عامل کینهء بعضی از سنت پرستان در برابر حاکمیت مسعود به خاطر برچیدن حاکمیت سنتی - خاندانی - قومی توسط این شخص است، اما قشر آگاه و با شعور ملت به خوبی واقف اند که رسیدن به اقتدار به اتکای لشکر کشی و جنگ، سنت چند صد سالهء سیاسی یی است که در هر مقطع تاریخ ملت افغانستان را قربانی کرده است و کور شدن و کشته شدن فلان برادر سلطنتی و لشکر کشی فلان برادر دیگر سلطنتی برای غصب کرسی سلطنت و سنت خیانت ولیعهد به شاه- پدر تماماً یاد آور مرگ خود ارادیت سیاسی ملت افغانستان اند. ملتی که سنت حاکمیت نمودن و به اقتدار رسیدن در آن متکی به خیانت به برادر و پدر و متکی به تهیهء لشکر وجنگ باشد، این ملت چگونه می تواند صاحب قانون و سنت مستحکمی باشد که پاسدار حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی آن درکشور باشد؟ ملتی که خودش ارتش یك برادر سلطنتی را در جنگ با برادر سلطنتی دیگر تقویت می کند، این ملت چگونه می تواند، جلوگیری از جنگ کند و با وحدت اجتماعی دست به تشکیل نظامی بزند که حامی وحدت ملی آن باشد؟

رشد بچهء سقاها، مسعودها، شاه شجاع ها و ببرك کارمل ها از زیربنای ساختار سیاسی و اجتماعی یی صورت می گیرد که صرف متکی به تهیهء لشکر و جنگ است. موجودیت همچون ساختارها و اعتقاد و باور سنتی - قبیلوی بدانها، یگانه عامل برای مرگ ملت و حق تعیین سرنوشت سیاسی آن است.

به وجود آمدن حاکمیت قبیلوی مسعود فاجعه نیست، فاجعه اینست که هیچ ضابطه و قانونی وجود ندارد که جلوگیری از به وجود آمدن همچون حاکمیت ها کند. مرگ مسعود بیشتر از مرگ شاه شجاع بیهوده خواهد بود، چون حاکمیت بعدی بازهم هیچگونه قانون و ساختار سیاسی- اجتماعی دیگری را در مقابل خویش نمی بیند که حاکمیت و قدرت سیاسی ملت را در مقابل خود کامه گی مطلق زمامداری آن ایستاده کند.

نبودن قانون و ساختاری که مدافع حق تعیین سرنوشت ملت در برابر سنت سیاسی چند صد سالهء خود کامه گی سیستم های زمامداری قبیلوی باشد، باعث شده است که عامل درونی فاجعه به وجود آید و بیگانه گان با آگاهی کامل از ماهیت جنگ ما برای انحصار حاکمیت سیاسی- قبیلوی، به تمویل جنگ ما غرض منافع منطقوی خویش بپردازند.

از «افغانستان» حرف زدن هیچ دردی را دوا نمی کند، الاّ اینکه از ساختار سیاسی و قانونی یی حرف زده شود که حامی حق تعیین سرنوشت سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان باشد.

مقصر، قانون و سنت هاییست که ما برای برقراری آنها با پاهای خویش نزد بیگانه گان می رویم و دست گدایی برای تمویل جنگ غرض حفظ سنت های خرافی - سیاسی - قبیلوی دراز می کنیم، بدون آنکه درك کنیم که این سنت ها یگانه عامل فروپاشی وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی جوامع مختلف ملت افغانستان اند. آیا ما می توانیم بپذیریم که بدون وحدت سیاسی و وحدت اجتماعی جوامع مختلف کشور، قادر به تشکیل نظام متمرکز سیاسی خواهیم شد تا بعداً این نظام عادلانهء سیاسی حامی وحدت ملی ملت افغانستان باشد؟

انحصار قدرت به زور لشکر وپول بیگانه گان، افتخار امتیاز سیاسی و اجتماعی را به وجود می آورد، ولی تاریخ به اثبات رسانیده است که ظهور «احمدشاه مسعود» ها بعد از فروپاشی قدرت های نظامی پاسدار انحصار قدرت سیاسی، یگانه عامل برای فروپاشی تمام ساختارهای ملی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور بوده است.

اساسی بودن عامل درونی برای به وجود آمدن فاجعهء ملی، مسؤولیت ما را نیز به وجود می آورد. ملت خموش که منتظر عنصر نجات از بیرون باشد، همان ملتی است که با چند پارچه گی سیاسی، نظامی و اجتماعی خود، حق خود ارادیت سیاسی خویش را قربانی حمایت از «احمدشاه مسعود» ها کرده است. مسؤولیت مردم اینست که باید اینبار در کشور قانونی را به وجود آرند که دیگر هیچ فردی نتواند که باجمع کردن چند هزار نفر مسلح بیاید و برای ملت تکلیف سیاسی و زمامداری تعیین کند. ملت باید بداند که بزرگترین قانون و قدرت، صلاحیت نظارت سیاسی ملت بر حاکمیت هاست.

ص ۵۲

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۳

پیامد سیاسی واجتماعی ائتلاف با مسعود

قبل از آنکه با مسعود وارد مذاکره برای ائتلاف شویم، باید بدانیم که چرا در برابر وی مقاومت کردیم و سه سال مقاومت سیاسی واجتماعی ما در غرب کابل، بر محور کدام هدف سیاسی واجتماعی چرخید و «مسعود»ی که تا سرحد نابودی مقاومت غرب کابل، خون جامعهء ما را ریخت، بر مبنای کدام باور سیاسی قتل عام چندین مرتبهء اجتماعی مارا به سر رسانید؟ بدون درك از علت مقاومت برحق اجتماعی ما در غرب کابل و بدون درك از هدف سیاسی این مقاومت، نه امکان آن وجود دارد که باورهای سیاسی مسعود و سکتاریزم فاشیستی آن را درك کنیم و نه ممکن است که بار دیگر با این شخصیتی که اکنون به قاتل اجتماعی جامعهء ما تبدیل شده است، ائتلاف کنیم و جبههء متحد سیاسی و نظامی را با وی به وجود آوریم.

موقعیت ضعیف سیاسی و نظامی کنونی احمدشاه مسعود، هیچگاهی باعث آن شده نمی تواند که ما را به تغییر اخلاق فاشیستی آن متیقن سازد. اگر او امروز نمی تواند مارا قتل عام کند و زنها و اطفال بی گناه جامعهء ما را برای تحریك اجتماعی جوامع دیگر علیه ما، در سطح تلویزیون و رادیو وجراید بکشاند، بدین علت نیست که در ذهن و شعور سیاسی و اجتماعی او، فاشیزم به نفع تفکر عدالت سیاسی واجتماعی فوت کرده است؛ بلکه این فاشیزم کینه توز اکنون از قدرت کشتن چه، که از تقلای کافی برای زیست نیز بازمانده است و سیاست آشتی و تقبل شکست سیاسی برای او، غرض جلوگیری از شکست مطلق نظامی است که در فضا و ماحول دشمنی سلاح به دستان پنجشیر و افتخار آنان برای قتل عام جامعهء ما و خیانت سیاسی واجتماعی در برابر ملت افغانستان، دور نمای سیاه زنده گی آینده را برای شان گوشزد می نماید.

آخرین تصویر مسعود در اختیار ماست که از فراز کوه تلویزیون در تماس مخابروی برای جبهات و هم پیمانان دیگر خویش گوشزد می کند که آنان مصروف جبهات دیگر باشند، چون او خود «مصروف هزارا» ست و مرمی توپ و تانك غول پیکر فاشیزم سکتاریستی از فراز همین کوه و همان ساعتی که آقای مسعود «مصروف هزارا»ست، بر سیل جمعیت فراری افراد بی گناه جامعهء هزاره شلیك می گردد. بناءً اکنون وقتی با مسعود ائتلاف می کنیم، آیا قویاً بدین باوریم که این قاتل و جبار زمان، با باور به مفکورهء انسانی و عدالت رخ به جانب ما کرده است و یا با آمدن در جوار ما یکبار دیگر می خواهد که از قدرت سیاسی و اجتماعی ما به نفع بقای آن حاکمیتی استفاده کند که در طی سه سال «جنگ با هزارا» و «از هزارا انتقام بگیرید» دو اصطلاح عام برای نشان دادن عقدهء سیاسی و اجتماعی آن در برابر جبههء مقاومت عدالت سیاسی و اجتماعی جامعهء هزاره بود، و سردادن شعار «تشنه بودن به خون هزاره» آخرین رجز خوانی برای پیروزی اهداف همین حاکمیتی بود که خواب تحکیم قدرت خویش را در سرتاسر افغانستان می دید؟

ائتلاف مسعود با تشیع درباری و هماهنگی مستحکم فاشیزم کابل با سیاستهای نژادی مرموز جمهوری اسلامی ایران، بُعد دیگر از دشمنی مسعود در برابر جامعهء ماست. تا دیروز اگر جمهوری اسلامی ایران به شکل خیلی ها مخفی و زیرکانه برای کشانیدن جامعهء هزاره در جوار فاشیزم مسعود کار می کرد و ایجاد فراکسیون اکبری آخرین دشمنی سیاسی این جامعه در برابر مقاومت غرب کابل بود، امروز با صراحت ملاحظه می نماییم که مشهد، به بزرگترین مرکز ترانزیت سلاح و تهران، به یگانه پایگاه مطمین حمایت سیاسی واقتصادی برای مسعود تبدیل شده اند. تشیع درباری به عنوان نظامی که راز بزرگی و شخصیت اجتماعی و سیاسی آن را حقارت و بی شخصیتی اجتماعی و سیاسی جامعهء هزاره تشکیل می دهد، هنوزهم در جوار حاکمیت تشنه به خون هزاره قرار دارد و با اهداف واحد سیاسی، برای نابودی شخصیت سیاسی و

ص ٥٤

ترانهء تاریك

ا - بامداد

برزمینهء سربی صبح
سوار
خاموش ایستاده است
و یال بلند اسبش درباد
پریشان می شود.

خدایا خدایا
سواران نباید ایستاده باشند
هنگامی که حادثه اخطار می شود.

کنار پر چین سوخته
:ختر
خاموش ایستاده است
و دامن نازکش در باد
تکان می خورد

خدایا خدایا
دختران نباید خاموش بمانند
هنگامی که مردان
نومید و خسته
پیر می شوند.

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛ مسؤولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان مقالات است.

حساب بانکی:
ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت
ماهنامهء کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117
قیمت یك شماره : (۱۰) روپیه